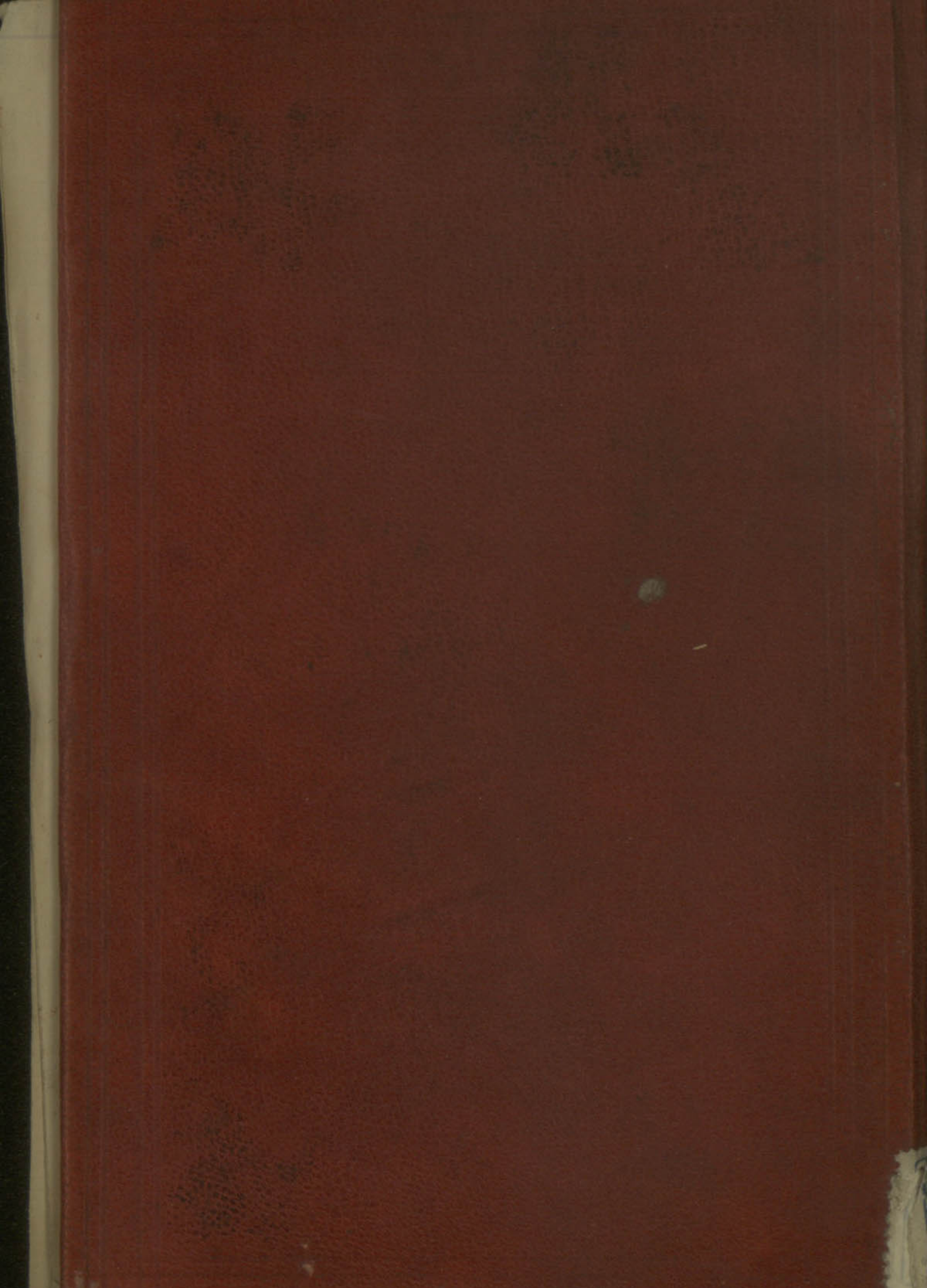


[illegible]

۱۳۱۲

بسم الله الرحمن الرحیم

در صفت توحید باری تعالی جل جلاله و عم نواله

ذات او نه عارف و عالم | برتر از وکیف و زمان و کم
پاک از آنکه ادراک عقلان کنند | برتر از آنکه عاقلانش کنند

عربیه

سبحان رب العزة الواحد الاحد | لم یتخذ صاحبة و لا ولد
قد جل عن کل شبیه و اضداد | فما یساویه من الخلق احد

عربیه

کل ما یرتقی الیه بوهم | من جلال و رفعة و سناء
فالذی ابدع البریة اعلی | منه سبحان مبدع الاشیاء

بیت

هر آنچه گفت دل بود اکبر است | بگذر ز شأن کان اکبر است
خدا از خرد برتر و از روان | بگیر چیز دانستن او را توان

بیت

تحفه مظفری

بیت

هیچ دل را به رتبه او ره نیست | عقل کل از کمال وی آگه نیست
نیست چون او [illegible] | منکشف او زکنه وصفش و وهم
فعل او خارج از درون و برون | ذات او برتر از چگونه و چون
عقل کل یک نخی ز دفتر او | نفس کل یک قلم از در او
با تو تقاضا عقل و نفس و حواس | کی توان بود کردگار شناس
چون تو در علم خود زبون باشی | عارف کردگار چون باشی

عربیه

کیفیة المرء لیس المرء یدرکها | فکیف کیفیة الجبار فی القدم
هو الذی ابدع الاشیاء مبتدعا | فکیف یدرکه مستحدث النسم

بیت

کاف کن در مشیتش چو گذشت | صنع نیرنگ هر دو عالم زد
نقش او در نهان تکلیفش | خیمه بر خاک و آب آدم زد
اوج او قبه تقدس بست | طبع او خرگه مجسم زد

عربیه

و آثاره فی کل شیء شواهد | صوادق فی آیاتها و صوادع
صنایع یبقی بها الفان دایما | تدل علی اصنع الصنیع الصنایع
فان قلت ان الطبع صانع حکمه | فقد عظمت فی الدین تلک الفجایع
و ان کنت لا تدری صنیعا و طابعا | فانت سواء و الکلوم الروایع

عجمی

بقدرت نگر قدرت مطلق | کند زنگ گاهی چو گنبد ازرق
نه خشت و نه رشته معمار بود در و بازار | نه چوب و نه تیشه نجار بود در و روی
نه منجنیق بگردش نه کشکنجیر | نه تیر و چرخ و نه سامان سنگ او بود
چو ظن بر این جو کاه ... بلند | که از گردش او در شن دکاه عشق
درود کلیم روان که هست ستاره | بلطف اسم وطن شان در نفر جو حق

عربیه

سبح الله مشرق کل صباح | طلعت شمسه و کل هلال
عالم السر والجهر لدینا | لیس ما قال ربنا بضلال

وله ایضا

وله الطیر یسبح بالدوادی | فی وکور من امهات الجبال
وله الوحش بالفلاة تراها | فی قفار و فی تلال رمال

ایضا در توحید باری تعالی و صفت خلق و کیفیت او

خرد جانور بر ز مردم ندید | که مردم تواند به یزدان رسید
چو گنجی است در خوبتر پیکرش | در و ایزد دانش از هر دری
بر آن گنج یوم گر ابر کلید | در او را ز یزدان نسیم آید پدید
جان دادن در تن برشته گوهر است | نه زین گیتر از یکی دیگر است
دو جنبنده ... از جای ... | فتم درین ز اوفتادن مغاک
که بر روز زمین بسته بند اوست | جان ایتم به پیوند اوست
کند در زمان هرچه را آرایش | رسد فکان هر کجا بایدش
تن او بکردار جام آب است | اگر چه شکسته گر پیوند اوست
بیابی چو کاووس تن خویش | چه جامه که بر گرامی بتن

[illegible]

[illegible]

عربیه

هبطت الیک من المحل الارفع | ورقاء ذات تعزز و تمنع

كفر مظفر

محجوبة عن كل مقلة عارف ... وهي التي سفرت ولم تتبرقع
انفت وما انست فلما وصلت ... الفت مجاورة الخراب البلقع
واظنها نسيت عهودا بالحمى ... ومنازلا بفراقها لم تقنع
حتى اذا اتصلت بهاء هبوطها ... عن ميم مركزها بذات الاجرع
علقت بها ثاء الثقيل فاصبحت ... بين المعالم والطلول الخضع
تبكي اذا ذكرت عهودا بالحمى ... بمدامع تهمي ولم تتقطع
وتظل ساجعة على الدمن التي ... درست بتكرار الرياح الاربع
اذ عاقها الشرك الكثيف وصدها ... قفص من الاوج الفسيح المربع
حتى اذا قرب المسير الى الحمى ... ودنا الرحيل الى الفضاء الاوسع
وغدت مفارقة لكل مخلف ... عنها حليف الترب غير مشيع
هجعت وقد كشف الغطاء فابصرت ... ما ليس يدرك بالعيون الهجع
وغدت تغرد فوق ذروة شاهق ... والعلم يرفع كل من لم يرفع
فلاي شيء هبطت من موضع ... سام الى قعر الحضيض الاوضع
ان كان اهبطها الاله لحكمة ... طويت عن الفطن اللبيب الاروع

فهبوطها

كفر مظفر

فهبوطها لا شك ضربة لازب ... لتكون سامعة بما لم تسمع
وتعود عالمة بكل خفية ... في العالمين فخرقها لم يرقع
وهي التي قطع الزمان طريقها ... حتى لقد غربت بغير المطلع
فكانها برق تالق بالحمى ... ثم انطوى فكانه لم يلمع
فانعم برد جواب ما انا فاحص ... عنه فنار العلم ذات تشعشع

عربية

تبارك الله من لا عقل يدركه ... ولا تصوره الاوهام والفكر

بيت

ببين كفار و تنهاكى بعبرت از زبان ... برآن كفار كر كو خفى كفار ارات

بيت

نحمد الله ثم نحمد له ... على ما كان نادراء الكرم
ونشكر له ثم شكرا له ... على ما هدانا لشكر النعم

بيت

جهان كنت برادح عقل هور علم ... وخيره گشته دود ديده اهل البصر

ضربة لازب اللازم الثابت

عربیه

لولا العقول لکان ادنی ضیغم ... ادنی الی شرف من الانسان

عربیه

سبحان من خلق الخلق من ضعیف ... فساقه من قرار الی قرار مکین

یحول خلقا فخلقا فی الحجب دون العیون ... حتی بدت حرکات مخلوقة من سکون

بیت

از بیخ [illegible] بطراز دگر نبات است ... بر آب صورتی بنگارد این چه [illegible] است

این چنین [illegible] فاعل دوست ... کز [illegible] جمال ایشان [illegible] است

کز قطره ز جوهر آبی کند درست ... در گوشه چهره فلکی دهد [illegible] است

بیت

گر او هست این چرخ آینه دل ... گر او هست این گنبد آینه گون

ز لوک دیو شعل افروخته ... بسیار حکمت برد برخته

که اندر دل سنگ آتش نهد ... که از دیده فلک چشمه گشاد

که بر آب گل نقش نیلوفر ... که ما هر دو رعیت بجو کرد

معادن

معادن بدر درکشا فارا نهد ... نه فیض کانهاک دارد کره داد

ز خون مشک در ناف آهو کرد ... لعاب مگس نوشدارو کره کرد

بجز داور راست خوان پاک ... بفرمان او از سمک تا سماک

عربیه

ایا عجبا کیف یعصی الاله ... ام کیف یجحده جاحد

ففی کل شیء له آیة ... تدل علی انه واحد

ولله فی کل تحریکة ... وتسکینة ابدا شاهد

بیت

بهشتی نخوان بر ابر کو است ... گواهی فی سوی گوینده است

چه تاری و روشن چه بالا و پست ... نشان است بر هستی هر چه هست

بیت

[illegible] ولایت دهر تن بجهد است ... غلبوتد وهی کند از حبوبی است

[illegible] او جنبواد تن ازه هلاک است ... قطره آبی برد بوی در صدف است

فصل در اوصاف و نعت حضرت خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم

عربیه

تأمل فی النبی فلما تجد فیها جلاء الله

فنعم الکوثر والمولی تعالی الله تعالی الله

عربیه

هو من فضیلة نطق الکتاب وبشرت | بقدومه التوریة والانجیل

بیت

رقم اوست قسمت جان بود | تخته خاک امر یزدان بود

انبیا اگرچه محتشم بودند | هر یکی صفحهٔ آن رقم بودند

گرچه هر یک لذیذ مرغ از وهم عجبست | دیبا صفحهٔ سیاه رقم است

بیت

غیب یزدان نهفته در دل او | آب حیوان سرشته در گل او

عربیه

نبی یری ما لا یرون وهدیه | اغار لعمری فی البلاد وانجدا

له صدقات لا تغب ونائل | ولیس عطاء الیوم مانعه غدا

اجدک لم تسمع وصاة محمد | نبی الاله حین اوصی واشهدا

عربیه

اغر علیه للنبوة خاتم | من الله مشهود یلوح ویشهد

وضم

وضم الاله اسم النبی الی اسمه | اذا قال فی الخمس المؤذن اشهد

بیت

ایزد که رقیب جان خرد کرد | نام تو ردیف نام خود کرد

عربیه

نبی اتانا بعد یأس وفترة | من الرسل والاوثان فی الارض تعبد

فامسی سراجا مستنیرا وهادیا | یلوح کما لاح الصقیل المهند

بیت

قابل وحی نبوت اوست | لوح محفوظ سرّ دولت اوست

اوست مفتاح گنج خانهٔ جود | اوست مصباح ایوان وجود

گوهری دید بود و پوشیده گهر | برتری مغز نافهٔ خوش گهر

بیت

خواجهٔ کز همه قدر برتر است | فلک ای چرخ آفتاب‌گر است

آفتابی که از مسند است | ماهتابی که از منبر است

عربیه

والكرم من تحت العريكة كلها — ومن فوقها جلالة وفرعا ومحتدا
وانداهم كفا اذا ما اجتديته — وافضلهم حيا ونفسا ومهدا
وامضاهم في الحرب قدما بسيفه — اذا الاسد العادي عن القرن عردا

بيت

آن شب که صبح ازو زاد — آفتابی چنو نزاد یاد

عربية

ان الرسول لسيف يستضاء به — مهند من سيوف الله مسلول

عربية

يشبهك بدر الدجى بل انت انور — ووجهك عن ماء البشاشة تقطر

بيت

زلف فلقت او بهم بر آب حيوة — زخم طلعت او بخرم خور تنوير

عربية

ينشق نور الدجى عن نور طلعته — كالشمس ينجاب عن اشراقها الظلم

بيت

بو فلق

بو فلقش دو ابران فاکه که نمود مشکین — زاب اد نیر کلاب که ازان مه تابان
کر کنه نکته رخ خرد از آب روی آن کمال — ور کنه جسم اوان افلاک ارباب امکان
فلکی بو مدح او چه بو خبر در هاب — آب جز آن که رح لکلو بر آن خوان

بيت

نخلى شمائله في طيبها زهرا — يفوح والروض مشموم ومشمول
هو الذي شرف الله العباد به — ضخم الدسيعة متبوع ومحمول
وكل شيء نهاهم عنه مجتنب — وامره وهو امر الله مقبول
اتى بملة ابراهيم والده — قوم على الكرم الاخلاق مجبول
من دوحة نبتت لا الفرع موشبة — منها ولا عرقها الارض مدخول

فصل در صفت معراج حضرت رسالت پناه صلى الله عليه وسلم

بيت

ای که کنم باز حسرت — عالم همه زیر پر کرفته
طوطی شکر نثار نطقت — جانها همه در شکر کرفته

عربية

فسبحان من في الليل اسرى بعبده | الى المسجد الاقصى ليزداد سؤددا
وصلى اماما بالنبيين كلهم | وشاهد آيات لها خلقه هدى
واوحى اليه الله اسرار رحمة | وخطاه في الدارين ملكا مخلدا
ولولم يكن لم يعبد الله وحده | ولكنا كالانعام على اثره سدى
باي لسان احمد السيد كذا | على منكب الجوزاء من جوده ردا

بيت

اى از بر سدره شاهراهت | در قبه عرش تكيه كاهت
اى طاق نهم رواق بالا | بشكسته ز كوشه كلاهت
هم عقل دويده در ركابت | هم شرع خزيده در پناهت
مه طاسك كوى لطف تست | شب طره پرچم سياهت
اين چرخ كبود ژنده دلق | در گردن پير خانقاهت

بيت

عقل كل با رسيده سر بنهد | مرغ كل با بريده پر بنهد

عربية

سلام يحاكي عرفه ونسيمه | نسيم الصبا هبت بنويا الموصل

عربية

متى اليك مع الرياح تحية | مشفوعة ومع الوميض سلام

بيت

سلامى چو بوى نسيم سنبل وگل | وار از بستان جا او بگاه

عربية

سلام كما زار النسيم بسحرة | رفاقا على ازهارها غب غماء

بيت

سيد انبياء وصدر رسل | مقصد عشق و مشترى ونهار
اى ازو راه جان وعقل وخرد | كه پيشش بنهد اقرار

عربية

صلى الاله على من امته التي | جاءت نبيه بسط المحن ديا
قل للذين رجوا شفاعة احمد | صلوا عليه وسلموا تسليما

عربية لمؤلف الكتاب

صلی الاله ومن یحف بعرشه   والاطهرون علی النبی الامجد
ما ان مدحت محمداً بمقالتی   لکن مدحت مقالتی بمحمد

بیت

هر دو جهان همان زمان محمد است   دستان کاهنان سرانداز دریا

فصل در مدح و اوصاف حضرات ائمه دین صلوات الله علیهم

عربیه

سلام کروض المزن غازله الصبا   سلام لخد الورد حمشه الندی
سلام متی یکتب علی الطرس عطرت   کتابته الاقلام والطرس والندا

عربیه

هم النجباء الغر من آل احمد   وهم بانیون الطالبین لوی المجد
علیهم سلام الله ما ناح طائر   وما لاح الشارقین فی الظلم الغر

بیت

هر یک چهار ده ساله کادو بیمبر   هر یک شبی عنصر ارواح انبیا
بی هدایت این نجوره هم   نتوان فهم قصه این نشود دعا

فصل در

فصل در صفت سخن و ایجاز و تطویل در ادای معانی

عربیه

اوجزت ذکری وفی الایجاز فائدة   وکلما هو من التطویل تضییع

بیت

کم گوی و گزیده گوی چون در   کز اندک تو جهان شود پر
لاف از سخن چو در توان زد   آن خشت بود که پر توان زد

عربیه

ان الکلام لم یملل وان هی اوجزت   وقد المحدث اقلام توجز
فیا لها قصة فی شرحها طول

~~فصل در صفت گفتار سخن نیکو و حلم ... در صفت ...~~

عربیه

لسان الفتی نصف ونصف فؤاده   فلم یبق الا صورة اللحم والدم
واذا خفیت علی الغبی فعاذر   ان لا ترانی مقلة عمیاء

بیت

مرا اگر تو نوازی عطاردم دهد　　که فرق کنم از کلک فرح نگار آید
بنور همت تو باید باغ هنر　　ز شاخ فضل چو فرع گلشن بار آید
به بر فکر و به بری اخی هنر بعو　　بروز کار دو فرع کی بر و نگار آید

عربیه

انام ملء جفونی عن شواردها　　ویسهر الخلق جراها ویختصم
انا الذی نظر الاعمی الی ادبی　　واسمعت کلماتی من به صمم

بیت

اگر بیشتر گردکی توقیف　　ما را حجت یا به و مقدار
بخشم چو موقف هنر است　　چو نسیمی آید از گلزار
زان چو چشم زبان گشتم اوفی　　گوهر ذوقی گوهر الکار
فرقی کو هرم چشم کنک　　از تو همت شود بردار
گله بی به تو همت تو　　گوهر از فلک بر کرهی عار

عربیه

لسانی کشقشقة الارحبی　　او کالحسام الیمانی الذکر

ولست بامعة فی الرجال　　اسائل هذا وذا ما الخبر
ولکننی مذرب الاصغرین　　ابین باقتضی ما غبر

بیت

نظم او بر حکایت معشوق　　در دل عاشقان سودائی
نثر او چون شکایت عاشق　　از بت زود سیر صفرائی

عربیه

ان القوافی والمساعی لم تزل　　مثل النظام اذا اصاب فریدا
هی جوهر نثر فان الفته　　بالشعر صار قلائدا وعقودا

بیت

نظمی چو نظم پروین نثری چو نثر زهره　　خطی چو خط ماهی شعری چو نجم سوز

عربیه

تزین معانیه الفاظه　　والفاظه زائنات المعانی

بیت

لفظ و معنیش همچو نور و سرور　　جسم در آب و چشم در حور

عربیة

ولفظٌ کوجه الحرّ عذبٌ مجسّه — واعذب منه ماء لتوصل موردا

معانٍ بدیعاتٍ لعظامٍ یخالها — ذووا العقل درّا فی العقود منضّدا

فصل در صفت سخن نیک و دوام آن در صفحات لیالی و ایام و شهور و اعوام

عربیة

واذا الفتی اوفی الحمام رأیته — لولا الثناء کأنه لم یولد

بیت

از آن جنبران نعیم جاودانی — چه ماند از آل ساسان و آل سامان

ثنای رودکی ماندست و مدحت — نوای باربد ماندست و دستان

بیت

هر مردم اگرچه ناگذرست — عمر ثانی مدایح شعراست

زنده اسم بشعر فردوسی است — ورنه زو در جهان نشانه کجاست

عربیة

عرف الوقت فاستفاد مکارما — فی الزمان وذکره فی عقبه

بیت

عربیة

فانک بحرٌ والقوافی لآلی — ولا غرو ان یستودع اللؤلؤ البحر

وکل مدیح فیک یخلد ذکره — فمجدک والمدح القلادة والنحر

وخیر قریض القوم ما طال عمره — علی عقب الایام طالک العمر

بیت

نام نکو طلب که گنج شاه — بهتر از گنج خواسته صد بار

هیچ نا به که [illegible] صد خرقه — یک دعا به [illegible] صد خروار

بیت

ترا نام به که ماند دراز — نانه هر کار چند [illegible] مساز

عربیة

لا خیر فی طول الحیاة اذا الفتی — مضی ثم لم یذکر بخیر عواقبه

بیت

تا صیت و نام نیک بماند ز تو شعر — تا ذکر و فعل خوب بود از تو یادگار

فصل در مدح سلاطین و اوصاف پادشاهان است نظم

آنکه زو دولت راست در سلطنت — شاه اعظم مظفر الدین است

شهنشاه مظفر الدین شاه — که مظفر بملک و آئین است

روز رزمش چو رستم زال — بخت [illegible] سر زال مسکین است

وقت بزمش چو هزار زهره جبین — [illegible] چو ماه و پروین است

تنبیهش تا بادم از شمس — بهر شاه و بهر سلاطین است

کر مظفر دین شده و زو ملک شد — بدر وی نیز ناصر الدین است

از رضا دین و حوزهٔ دولت — زانکه فیض جهاره رکنی است

بسته بود اگر نه بر عون — تسلط ما ز دوش یمین است

دین ز تو منتفا اگر نکرد — ~~دار... خو...~~ تا خود دار الیمین جهان است

دشمنی ز امان عز و رفت — رانده مردود و حصن شیاطین است

در ستانی بد دولت و مکنت — همچو خاقان بدولت حسین است

تا حکایت ز ایلکان و ملوک — مالک آب و مالک طین است

عربیة

حسامک للتوحید والعدل ... — ورمحک للتعطیل والشر قاطع

بیت

از بهر مدحت تو انیسی که در زمین — زبان طوطی شکر دو کان لکن

بیت

برترست حق تمام جنس ملک — زانکه دانم که هست داخور ملک

بیت

اندکی

زد کر حسر نیل آید و زنی فرود کهن منبر — کند آفاق بو خطبه نام او در زر و زر

تا زد فالک حیدر و تا زد فاتسا آتش — بالد با کهت و بخند کوهر افسر

به باید کنون تم جان مغول ازکفی سکه — با رام کفی نقش با از کفی منبر

عربیة

تزینت الدنیا بملکک فاغتدت — سماء وانت البدر تطلع فیها

بیت

ذات او سایه خدای خورشید اوج — جز که او خسرو آن سایه بخوان نکند

او بحق شاه جهان تا بد کشت همه حق — همکی بو کند شاه جهان نکند

عربیة

ملکت آفاق الشرق هنیتها لها — ملکت نواحی الخلق بالرعب والرهب

بیت

تخت جز بر تخت دیدی تنها کرده که — اکنه بر تخت جهانداری تو مدام نشست

تخت جهانداری که بر تو به عالم آئینه بار — وقت کاراند کنی نکار تو ندا نشست

زابر کف تو بعضی بر بتهاله بیار — همیون ابر کرد کو بر امی مسلمانی نشست

بيت

گشاده صورت دولت بفر شاه جهان | ببست زیور جاه بعون ...

عربیه

وأمرك في شرق البلاد وغربها | يجوز بحارًا أو يجوب جبالا

بيت

بامر او سلیمان بزم شبه کلیم | بفر او زیر فرمان ملک ... باد

بيت

ز لطف خان الوس بر هر کجا گذر | کند ز نیت ... بر تر ... کار

عربیه

الأرض ملكك والورى لك أعبد | والدهر عبدك والعلا لك دار

عربیه

لحضرة سلطان السلاطين هيبة | تخر لها الدنيا على حر خدها

مخافة أن تلقى سيوف انتقامه | بصفحتها يومًا فكيف بحدها

بيت

چو لوا

چنغ اگر بخلاف رای تو کند | قبضه از تیغش بر سر آید

مرغ اگر در هوای خصم تو پرد | بر تن او جز تیر بر نیاید

عربیه

إذا نحن أثنينا عليك بصالح | فأنت كما نثني وفوق الذي نثني

وإن جرت الألفاظ يومًا بمدحة | لغيرك إنسانًا فأنت الذي نعني

بيت

هر سخن کاندر ثنای ذات او گوید ادا | طبع بو ... خواه اندر جهان ...

از مثل ... اهل معانی گفته اند | جز معانی جمع ... شعر ...

عربیه

دللنا بأطراف العوالي وجئنا | من الفخر أن نهدي إليه القوافيا

ولم نتكلف نظمهن فإننا | وجدنا المعالي فاغترفنا المعانيا

عربیه

فإنك شمس والملوك كواكب | إذا طلعت لم يبد منهن كوكب

بيت

سایه بود که افکند از مه ذره بود   قرصهٔ آفتاب که بلبس بکند بیابان

بیت

از نکهت لطف تو بر نسیم صبا هست تو   رنگ قبول تو تا حشر نه جدا از تو

عربیة

تَخِرُّ علی الاذقانِ فی عرصاتِهِ   مُلوکٌ تُرَدُّ العِزَّ تحتَ حِوائِهِ

بیت

وهم بود دست نقصر رفته مرتبه   اگر ز آرزو دست زیر حرم است

بیت

بار جاه فلک بود کشید ز بیراکاب   بد است از هر جانب رکشان بر پلی

عربیة

وَلمّا رأیتُ الناسَ دونَ محلِّهِ   تیقَّنتُ انَّ الدهرَ للناسِ ناقدُ

بیت

مهر بعزّ تو از زنده رستان لکو   پایه نظر تو دو کمان دهند قرار

بیت

جای بر

جائیست عرش که تو کنی آنجا   کفار چو حلقه بر در آید

عربیة

یَفوتُ صفاتِ الخلقِ ادراکُ وَصفِهِ   اذا رامَهُ فهمٌ فیَعیی التَّوَهُّما

بیت

کی وصف تو جسم خرد کوفته را   مجبور غایت صنع خدای عز و جل

عربیة

لیسَ مِنَ اللهِ بِمُستَنکَرٍ   اَن یَجمَعَ العالَمَ فی واحِدِ

بیت

گر زمانه نوارد نظیر شاید از آنکه   تو از هزار جهت زمانه را نظیری

عربیة

وَساحَتُهُ مَثوَی الوُفودِ فَلَم یَزَل   یُغادِرُ قُصّاداً وَفدینا بِها وَفدُ

بیت

از پی حرمت درت که بلطف   صفت روضهٔ جنان بر داشت

مور با ضعف خود کمر بربست   لشکر با عجز خود سنان بر داشت

بود او ز خسرو دنیا بود از خسرو ملت   بود سزای مملکت بود آرایش کیهان

عربية

تضمن الدست منه عامراً هطلاً   وتحتوي السرج منه جحفلاً لجبا
لو خاض بحر التلظي لو نجا جبلا   لطار ازهر بحر الفضى فانسكبا
حكى الحمام اغرابا والغمام ندى   والطود حلما واساد الشرى غضبا

بيت

دولت بدارد عای تو نکند   الف بقا ثمر نفس بار
اگر جز بکدرتت بندد   نبندد آب جو آب افیون بار

عربية

يقول لسان الدهر مثلك فاعل   ولكنه فوق الذي هو قائل
فما انت ممن يورث الحمد غافلاً   ولا انت ممن يقصب المجد ذاهل

بيت

از بهر مدحت تو زبان سازد از عقیق   اندر دهان غنچه گل از رنج کامکار

عربية

لقد خضعت

لقد خضعت لك الدنيا ودانت   فكل مرتقٍ سواه فتى نقيه
واقبل نحوك الاقبال حتى   غدا ابصاراً وانت النور فيه

بيت

ز جوش نصرت او ز نهیب تیغش   بوقت مولد از ارحام مادران اطفال

عربية

حديث الجاه انبضت بلم توبه   وتحل هيبته حتى العظماء
وظل الملوك الصيد تقصر دونه وتطول فيه السن الشعراء

بيت

ز بسکه بر در او کرده من ملوک   حجب ز بیع قدم بود از ازدحام جباه

عربية

وانوا الملك مظهر بن شعارهم   لما بلوك وما عليهم عار

بيت

بنالد ار کسی لکه پا بنت بر   فرابه دار بهر زخم انداز د

عربية

فکم له عند اهل الارض من نعم — اثنی علیه بها اهل السموات

بیت

هر بلاد که مشمول است از عنایت او — معمور شود چو صحاری انهار

بیت

مطیع امر او زمین و زمان — تبع حکم او قضا و قدر

عربیه

یا مالک الدنیا الذی بشیمه — عمّ الثناء وضنّت الادوار

بیت

ای ملک تو عرصهٔ عالم گرفت — وز ملک تو ملک سلیمان ربود

عربیه

یا من احاط باقطار العلی کملا — احاطة الفلک الدوار بالحبک
ومن علا قدره فوق السمی فوری — من خطة المجد شیئا غیر مشترک
لقد سبقتها فی خصلتی شرف — قدما رفیعا ودام الشمس للفلک

بیت

هندوی

هندوی بیم سرا کاری ایوان تست — ورنه کجا یافت زحل رتبت برتر سر
تربیت مشتری گر نکند طالعت — چرخ به بینه بجواب زهرهٔ نیک اختر
وز پی خصمت ار دلت بتو رو کند — در کف مریخ بی تیغ جلی کو هر
تا که زند آفتاب خیمه اقبال تو — در دل کان از کرم قاعدهٔ زرگر
گر نکند عزم عیش رای تو حاصل کند — زهره که بربط نواز حرمت خنیاگر
از پی عزت نشود تیر فلک سوخته — نجم قلمت ترکند چهرهٔ خاکستر
از مه خرمن کمال روشن که یافت او — گر تو ببست ضمیر فرش صباکستر

بیت

ستاره خیل و زحل هیبت و کیهان ملکی — شهاب رمح و سپاه و کبوتر هلال کلاه
نریوگ همت و قدر و بلند فر و کلاه — مجره رایت و دارا ویرانگهان دو شاه

بیت

ز بهر دولت تو زین سپس برو زمین — زبان لموطر سر ضیف و دو نوبت گاه

عربیه

کل الوری بجمیل شکرک ناطق — حتی لکادت تنطق الاحجار

بیت

نطق با بات نزد بوس از آن ابیات راست سر به زخاکت ناخن زرکی از آن ابیات

عربیة

تجاوز قدر المدیح حتی کأنه باحسن ما یثنی علیه یعاب

بیت

عطارد چون کاتب مدح تو زد کر شعرا بما نهاد ورق
نازک تو بر جان نگارد خدا ان در جای دو طلسمات بر اوراق

عربیة

جل عن مذهب المدیح فقد کاد یکون المدیح فیه هجاء

بیت

حرص ناه وعشق حالی [illegible] که در هوا نایه سودا کند اثر
این در زبان خامه بود [illegible] وان در طباق دیده زرکس [illegible]

عربیة

حتی به منک الثناء یکاد فی النادی یراح فی ذکره تتکلم

بیت انان

بیت

زمان با تحسین نخوانه خاک [illegible] جان [illegible] چشم [illegible] خوش بود [illegible]
الان با تحسین [illegible] الان [illegible] [illegible]

عربیة

عاقر بوده عن ذل الباخ ام هکذا الدنیا ام الرجعة قد عادت الینا بسلیمان

بیت

شمع گفت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

عربیة

ملک تلاه لغیره بها حتی فی تاجه المعقود

بیت

از بسکه دهر حق تو بر زمین نهاد دارم عجب که قند زنبور [illegible]

عربیة

وصبا الدهور الیک بعد مضیها لتری نضارة عهدک المتاخر

بیت

متابع انوری آفرین سپهر خرد و بزرگ   سخن‌گزار آفرین زمانه پیر و جوان

عربیة

فما زلت حتی اذعن الدهر عنوة   وذلت علی اصغر لقالی المغارب

بیت

شها دولت عز بعضی از نور جار جنبر   دقت رای و روز بار دگا محمود بود زکی

شمس انور در ضمیر و سعد اکبر در لقا   موسی احمد درای بوجرا نصر درای

عربیة

کالبدر من حیث التفت رأیته   یهدی الی عینیک نوراً ثاقباً

کالبحر یقذف للقریب جواهراً   جوداً ویبعث للبعید سحائباً

کالشمس فی کبد السماء وضوؤها   یغشی البلاد مشارقاً ومغاربا

عربیة

یدل بمعنی واحد کل فاخر   وقد جمع الرحمن فیک المعانیا

بیت

ارتو

ار تو آید دولت زرکان گسترش   در معالی آفتابی در معانی مشتری

عربیة

ومعالی اذا ادعاها سواهم   لزمتهم جنایة السراق

بیت

ای کمال پیر صلاح تو از آن اعلا گفتی   ما کاهی چنین بر بخت کمال آید

بیت

شهنشهی ابو عمرو علی علاء او   هست کان ساطر و هست چتر انیر

فصل در اخوت دین و دولت و ملاحظه دوستی هر دو برابر

بیت

برادر خردمند با آفرین   برادر بود پادشاهی و دین

نه بی کشت شاهی بود دین بپای   نه بی دین بود پادشاهی بکار

دو دیباست بر یکدگر بافته   برآورده پیش خرد بافته

نه از پادشه بی نیاز است دین   نه بی دین بود شاه را آفرین

عربیة

بیت

قیاس انور ترا چون سپهر خرد و بزرگ   مسخرند ترا چون زمانه پیر و جوان

عربیة

فما زلت حتی اذعن الشرق عنوة   وذلّت علی اصغر لعلاک المغارب

بیت

بنام اوست چو معنی مضمر اندر حرف   دقیقه‌ای از روز بار دگر ...

شمس انور در ضمیر و سعد اکبر در لقا   موسی احمد در حسب و بحر اخضر در سخا

عربیة

کالبدر من حیث التفتّ رأیته   یهدی الی عینیک نوراً ثاقبا

کالبحر یقذف للقریب جواهراً   جوداً ویبعث للبعید سحائبا

کالشمس فی کبد السماء وضوءها   یغشی البلاد مشارقاً ومغاربا

عربیة

یدلّ بمعنی واحدٍ کلّ فاخرٍ   وقد جمع الرحمن فیک المعانیا

بیت

از تو

از تو اوج دولت را کیوان گشته مشتری   در معالی آفتابی و در معانی مشتری

عربیة

وتعالی اذا دعاها سواهم   لزمتهم جنایة السرّاق

بیت

ای آنکه پیش رای تو زان انور کمتر است   ماه کاهی چنین پیش رخ کمان آید

بیت

شهنشهی که ابر عروس جلال اوست   همیشه کان نشاط و همیشه چتر آیتی

فصل در اخوت دین و دولت و ملاحظه دوست برابر

بیت

چو با او خردمند با آفرین   برادر بود پادشاهی و دین

نه بی تخت شاهی بود دین بپای   نه بی دین بود پادشاهی بجای

دو دیباست یک در دگر بافته   برآورده پیش خرد بافته

نه از پادشه بی‌نیازست دین   نه بی دین بود شاه را آفرین

عربیة

تکمله از قطعه

غایت تو ز تیهو گسسته حلقه شاهین
رعایت تو ز آهو گسسته پنجه ضیغم

عربیه

بسعیك عاد غصن الدین غضا
و عود الملك ماموه لتشظی
بعیب دیباج عز ان جوب
دنا بطارسك دائمة التلظی

الملك والدین والماء ضیافتکم   مواعید من نعیم غیر منتبك
ما الدین الا بکم لم یعد ضیم   والملك الا لکم عظم بلادکم

بیت

بدولت تو ز تیغ زخم گر بطهر   ببازوی تو سلطان ز کف کو سلم

فصل در رخصت دادن بر موجب تقویت دین و دولت پادشاهان عادل

عربیه

ان اسیافنا البیضا الرواء   تولت ملکنا و تین الدوام

بیت

ملک تو بجز وقار خواهی جاه   تیغ تو بدین قرار به لو

فصل در تعریف علما و اعلام و شرایط توقیر و احترام و احتشام ایشان

عربیه

یجل مقادیر اهل العلوم   فقد اوجب الله اجلالها

بیت

علم در ثبت گفت با قیمت   جهل دارد ست گفت بد در ماه

نیست از

نیست از علم جز نعمت نفسی   نیست از جهل جز شقاوت جاه

عربیه

من کان فی العلم ذا ضیاع ادمه   یصیر فی العلم راغبا اعلمه
العلم من شرطه لمن خدمه   ان یجعل الناس کلهم خدمه

بیت

زر زرق اهل هنر کز زمانه نقص بود   ست نه تو در ایشن بقیه زمان آمد

عربیه

بیر عادا اعلام العلوم عوالیا   واصبح اثمان الفنا غوالیا

بیت

چنان بخشنده دیبا جان پاغوه   خورشید از جهان او مهر در کشور در

عربیه

کان الله لم یخلقه الا   لنشر العدل او بث الصلات

فصل در توقیر و احتشام سادات ذوی العز و السعادات

عربیه

هم اهل میراث النبی اذا اعتزوا   وهم خیر سادات وخیر حماة
ائمة حق والدعاة الی الهدی   وساسة اسلام واهل تقاة
اذا فخروا یوما اتوا بمحمد   وجبریل والتنزیل والسورات

بیت

غرقه مکن خویشتن را به طوفان   راه کشم سوی سفینه وزورق
نیست سفینه جز اهل بیت محمد   آنکه همه بطهرتند ومصدق
باز نمو نسبت بدین چو بزرگان   بهر نسب غالیه بیان و برنق

عربیة

وعلیه درع التقی وحلة سؤدد   وبرداء مکرمة وتاج فخار

بیت

هر آنکس را دانی که نا بهره   بکن رهگذر تا زید بر درگه

عربیة

تعلم فان العلم زین للفتی   من الحلیة الحسناء عند التکلم
ولا خیر فیمن راح لیس بعالم   بصیر بما یاتی ولا متعلم

عربیة

عربیة

لیس وراءهم مرقی لراق   ولا لشرف بعدهم من باق

فصل در صفت قوت دین اسلام وانهدام بنای کفر وجهاله

سبب ازدیاد دولت

عربیة

ابقیت جد بنی الاسلام فی صعد   والمشرکین ودار الشرک فی صبب

بیت

از تیغ تو کار صلیب و کلیسا   در دار کفر مسجد و محراب و منبرات
آنجا که بود نعره و فریاد مشرکان   اکنون نوا و غلغل الله اکبرات

بیت

سیه چهره صبحش چنان دیده ماه   درخشنده است این بر چهره آفتاب

عربیة

تحلی الدین او تحی جماه   فانت علیه سور او سوار

بیت

شرع را چو حق به نفس از مفخر   هر کرا تهمت حق در طمع انتقام

تحفهٔ مظفری

عربيّة

والشرك قد هتكت استار بقعته بحد سيفك والاسلام مستور

كم وقعة لك شبّت في اضالعها نار واشرق منها في الهدى نور

بيت

شه و بود دین هر سو [illegible] بجانگ هر ابر جمع گوان [illegible]

عربيّة

وانادى بالدين لحيف فشبّوا نارا على علم بلا اطفاء

وفشت بدا الصلوة في الغاوين ارغاما لتصيير لهم

بيت

نظام حال زمانه قوام کار جهان تمام گشت باقبال شهریار جهان

عربيّة

اقام فينا الايام بعد اعوجاجها وحاط ذرى الاسلام [illegible]

عربيّة

حمى بيضة الاسلام من بعد [illegible] وقوّم رمح الدين حتى تقوّما

بيت جان

تحفهٔ مظفری

بيت

جهان بدور تو گلزار زمانه منظوم است [illegible]

عربيّة

فساد فخر الاثام عم بطالح وغامر دين [illegible] وهو عامر

بيت

[illegible] ظلم [illegible]

[illegible] در [illegible]

عربيّة

حمى خطة الاسلام فارتد خاسئا من الكفر طرف كان وهو طموح

وشد الى هضب منيع لزعزع [illegible] اخاها [illegible]

وطلع شمس العدل من افق العلى فللعدل من بعد الخفاء وضوح

بيت

همیشه تا [illegible] مهذب [illegible]

عربيّة

تحفه مظفر

حمى بيضة الاسلام بابيض قاطع | فقد جليت يوم الوغى منها المطالع

بيت

بجمشت توفتح وظفر شد ديرسال | در بست سوي عمران ز شرك اختر

عربيه

غدا او غرا او غرب منه نصيرا | وقد زال عنها ما دهاها و نابها
فجددها بعد انداسه و رسوها | وقام بها بعد انتكاس الحواليها

بيت

نظم كوش بو احوال | مدرس كو شرك سو لار

عربيه

وقد علم الاحماد منذ نصر اكلك | بان ليس للدين الحنفي مخدع

بيت

از بار كينه تو جو اولهاى علوياه | اوطان دشمنان تو همه منزل عقوبت
اللهم تو بقوت تيغ تو قوت سنت | سور قوى قوت كه ز فر امر شد

عربيه

يافى بر

تحفه مظفر

يا من به ربع الضلال مهدم | خرب و بنيان الرشاد مشيد

بيت

زهى قبه دولت و دين ز تو | ضيائى كه از جرخ اختر ياقت
جه بادح ز دارمح توداد نخست | جه ساكل ز دراز تو روز ياقت
ز اولاد آدم دركس نه بدولى | ز ازكان جه تو كوهر ياقت
كه آنجه ما در ز شور كس نزاد | دكر آنجه تو در ياقت

فصل در مراتب عدل و جلال و نصفت و اقتصاد و فوائد آن

بيت

زعدل تو تست كه هركس بره رشد داد | نهال هر بر بوستان طلعت زرد

بيت

زهى طول تو آفتاب زمين جم | بر تو روى آفتاب و كوه نيكى بر
ز امر تو تو فكنده بقيت كتاب | كلك موزه و مهر كلاه و صمود كر

عربيه

اقمت منار العدل في كل جانب | من الارض حتى اندراس المظالم

عربيه

اعدت دين الهاشمي ولم تضع
لبني الشريعة عند سيفك ثار
وهتكت دين الباطنية بعدما
نصبت وراء خفونها الاستار

بيت

كر سكنه روزى حق نهان است ابدا انكه
تيغ تو شد نيان كرد ايها امروا
عدل كرد ظلم حق نتيج آن در عهد تو ز انكه
مى عدالت عدل كرد عيسى عدوان ادا

عربيه

حمى بيضة الاسلام فاستحكمت به
عراه وقد سدت لديه بارسى

عربيه

حامك للتوحيد والعدل ناصر
ومحك للتعطيل والجور قامع

بيت

تا حشر نكشد نفو آفتاب اكر
له بزير سايه عدالت بر نهار

عربيه

حتى اضاءت كتاب الايام في ظل دولته
المجد باد فيكل دواء الهلال

بيت

در انصاف تو تا باز نبوس
کباع کبک نک باز نبوس

بجز مطرب که زهره نحوس
برهنه کس بجز نوزه نحوس

نگردد بمع آب از اشک فریاد
قبای گل نکشت پاره از باد

کبوتر از عقاب آموخته بند
کبای کرک خوردن میش بوکند

بيت

تو ای که سایه عولت جهان بسط آیت
در زینت کوی ان مشکلات بجار شد

عربية

ساسی الانام فظل الامن منبسط
فالظبی فی مرتعی اسد لری سرحا

ان شام راج و میض الجود نعمة
او لاذ جانی بجهوی حلمه صفحا

بيت

از فر دولت شاه و کمال انصاد
زمانه این و آباد کشت ایمن

هر ناله اهو زنجه ضیغم
هر زیر تیهو ز جنگل شاهین

عربية

تلوذ

عربية

الناس كلهم وعند واحد
في حسن مرعاه وصاف مشربه

والكل يصبح شاكرا لزمانه
والكل يمشي امنا في سربه

بيت

آنجنان برهای عولت ابر عالم امن ثبت
کاغزای ذئاب جز حقیقت کی آواره

آیجادو کز تنبیه بخشت بهار دار
هیچ زر جدا ز تاش اندر جمیم خاره نه

تلوذ بجهوه ایدی الرعایا
لیاذ المضرجة بالمزعان

بيت

آنجنان بر عولت ابر عالم امن ثبت
کاندر تمام جز امیت کس اواره

آنجاد از تنبیه نخشت بیاب دار
هیچ زر بی نتعاون اندر ضمیم خاره نیست

عربية

الناس كلهم رغيد راتع
في خصب مرعاه وصاف مشربه

والكل يصبح شاكرا لزمانه
والكل يمشي امنا في سربه

بيت

شعر کسی کو میانه گزید
تن خویش را ز افزون کسری

میانه گزین باشی کاب
باشد بجز نکیت آتمال

عربية

عليك باوساط الامور فانها
نجاة ولا تركب ذلولا ولا صعبا

عربية

ولا تغل في شيء من الامر واقتصد
كلا طرفي قصد الامور ذميم

بیت

عدل کن زانکه در ولایت دل　　در پیغمبری زند عادل

در زمانی چو نیک بود کلیم　　داد پیغمبری حق اکرم

شه چو عادل بود ز قحط منال　　عدل سلطان به از فراخی سال

عربیة

ما احوج الناس الی الانصاف　　وابعد القصد عن الاسراف

بیت

هر که زین زانکه اندر آفتاب روز حشر　　سایه حق بر پادشاه دادگر خواهد فکند

آب روی سیم اگر خواهد داد عشق فلک　　در سرمه اندر زیر داد پرور خواهد فکند

عربیة

رفعت منار العدل فی ارجائه　　فاللیث اخضع للغزال الاحور

بیت

همان سوی آن عمارت هم عدل کو　　ازلهو و خطا معصوم ظن

بیت

فلک نا

فلک بحر ز بهر ار بخشش　　لهم خسته نکما ز رو تیهو

ز عدل او در قطار ممالک　　کنار شیر با لیلی لقمه آهو

عربیة

و ابقی الاساد فی ایامه　　بالعدل مثل مجاثم الاطلاء

بیت

در ملک زینت فزود بیر عدل او　　نقاش طبع بیکر بر زمستان نهاد

بیت

بهار عدل تو چون بر دیار گذشت　　تند و جنبه بر آورد ز جلال باز

عربیة

ولقد فرشت بساط عدل فاغتدت　　تتوارد الاساد والارام

بیت

که از نسیم عدل تو انور دیار تو　　از بیم عیسی بر کرد کرد ارشاد

عربیة

و عدلت حال الدهر بالعدل الذی　　هو اجرة فی طبها و الاضار

بیت

ز تیغ اوست پاکزیتی درایت بگو — که نیست گرز جهان جز کلام طغرا

بیت

چهار عنصر گز را چنان نماید است — و تنگ دلست چهار است گوشه کلاه

عربیة

أرى حوزة الإسلام حين وليتها — تحزّم باغيها وحطّ حريمها
تدارك مظلوم الرعية حقه — وجلّى له وجه الطريق ظلومها

بیت

آنکه هیچ گره ابروی پیش بمثل — نام که ابره نوارد که بر درگاه ایاب
وانکه از ابر لطف آرد نوشته — وانکه بر فلک دوری رابند بر درفراب

عربیة

العدل في سلطانه والأمن في — أيامه والخصب في إقليمه

بیت

زمین عوارج از زبان دزد راه — چو گره نوازک کاروان گفتن

عربیة

عربیة

فظلّ يرى الخلّ بالذئب آمنا — ولا ترهب الأسد الظباء الكوانسا

بیت

در پناه حفظ تو از بهر ترتیب — اگر درآب بعالی راز کبر باشد

عربیة

يلوذ الرعايا آمنين بظله — ليأذن عشاق الهوى بالجبل
ولم يخش ظلمًا من لعدل أرفقًا — ويرعاهم بالنائل الغمر والبأس

بیت

راست خانه چاه تو لغزد زیر او — چشمه اگر گرسنه مثنی بود شبان
شعله دان عرب بیست داو آستانه نمگرا — گرد برگ گندنا تازه چو شاخ ضیمران
ظلم چو رکه بجای سیل کرم نخورد — تا الطراز سکه بر ... نام او نشان

عربیة

لا تخي بلدة إلا انقضت به — واجليت عنه الظلم والظلما

بیت

عربية

اسعد لدنيا قد نظمت امورها
وسددتها بالرفق اي سداد
ورعيتها اصلحتها بتالف
وتعطف من بعد طول فساد

بيت

آرام گرفته در حرم [illegible] وحش و طیر
در عهد گشته در کنف [illegible]
گرچه فرو گذار کمر از میان تیغ
دائم بر کمر [illegible]
از [illegible] چون ظلم [illegible]
در خنده باز مانده چو گل عدل [illegible]

عربية

ومن يبغ ظلما في حريمك ينصرف
الى تلف او من غريمك خائبا

بيت

آنجا که [illegible]
[illegible] غنچه [illegible]

عربية

والعدل تم على الانام جناحه
فعلى الجماعة [illegible]

بس نازد از عدل [illegible] | [illegible]

عربية

فالعدل منتشر والعزم مجتمع | والعمر مقتبل والرأي مكتمل
ساس البرية قرم ماجد ندس | عم البرية [illegible] حازم بطل
بوافر ما تخطى نحوها خفف | ومنحة لم يكدر صفوها البخل

بيت

[illegible] حرم [illegible] | حضرت [illegible] کعبه [illegible] حرم
کس [illegible] | کس [illegible]
چشم [illegible] آهو شد | چشم [illegible] شیر [illegible]

عربية

اضاءت لنا الدنيا بظلمة | واجلت لنا الايام عن خلق [illegible]

بيت

بس نازد [illegible] عدل [illegible] | بر افکند [illegible]
از بس عادت [illegible] | [illegible]

عربية

عربية

سكون الرعية في ظله | وعيش البرية من رفده
والسنة الناس مجموعة | على شكره وعلى حمده

بيت

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

عربية

لو كان من قبل نوح ذكرتنا | لما تعدى الينا الشيب والهرم

بيت

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

عربية

وعزت رقاب الشرع من بعد ذلة | وذلت قلوب الشرك من بعد عزة

بيت

از عدل تو شاه جم حرمت خوب‌تر کز عدل او نمود تمتع علی الدوام
هم شرع بود طراوتش هم ترا از اول هم خلق بود رغبت هم ملک بود نظام

بیت

دشت با زهت آینه لک چشم گرگ است چشمه سار غنم

عربیه

لقد بسطت فی الارض عدلا هنا لها بها ائتلفت آسادها وظباؤها

عربیه

ز انصاف تو آهوی یک دل با شیر همی کند تبختر
ز عدل تو کبک تیز رفتار بر باز همی کند تبختر
شد عدل تو دشمن تظلم شد عفو تو عاشق تعثر
در عهد تو تیغ میکند لهو این بس غایت تهور
باران تو خنده میزند صبح این است نهایت تمسخر

بیت

قمری کو هم نوا گار شده از عدل تو دانه زنجیر زرد دام گلوی غراب

در

دیگر ز انصاف تو صورت نقار لک صورت تواضع گشت بر رو بال عقاب

عربیه

رأی التواضع فی خلاف مکرمة وانما اللؤم من العجب والکبر
اخلاقه الغر حتی فی اعادیه محبب فی جمیع الناس لو ذکرت

بیت

در پناه پهلوان گبر و تو زور بوری جو طهان دانه جان از حصه بازی
جان گنجشک دادن را ایمن باز نجنبد هرگز دور تر باز
شود در یک روز صد بار شکی بر سر گرد بار بیش

بیت

چرا عدلش بیاید تا زیادت آن انصاف جز بی اعظم تو آتش
وفی ظلام الظلم فما له اثر و شاع بعدله انوار
رقت حواشیه ورائق رواده فجره واصیله اسحار

بیت

ز عدل کامل خسرو فرشتال سلطان تذرو و کبک و کبوتر مونس شده در کیهان

عربیه

لَهُ کَرَمٌ فی الخافقینِ مُطَبِّقٌ — وعَدْلٌ لأقطارِ الأقالیمِ شاملُ

بیت

ز اوج عدل برد او چنان ملک فنت — که رنگ زنگ باز زداید کسی ز آینه

عربیه

وأحیا سبیلَ العدلِ بعدَ دثورِهِ — وأنهجَ سُبْلَ الجودِ حینَ تعفّتِ

بیت

تو قطب ملکی و محراب عدل ایت بتو است — بقطب راست بود بخلاف محراب

ز عدل تو بکند رنگ ناخنان هزبر — بمهر تو بکند کبک دیدهٔ عقاب

عربیه

أضحى بكَ الدینُ معتزاً بناصرِهِ — والملكُ بعدَ شتاتٍ کانَ منتظما

فأشرقَ العدلُ والأیامُ داجیةٌ — بنتْ یدُ الظلمِ في أرجائها ظُلَما

بیت

عالم ز عدل خسته نگار تو ایمن است — گیتی ز خلق نافهٔ تبت معطر است

عربیه

عربیه

یَذُمُّ علی اللصوصِ لکلِّ تجرٍ — ویضمنُ للصوارمِ کلَّ جانٍ

إذا طلبتْ ذوائبُهم ثقاتٍ — دفعنَ إلی المحانی والرعانِ

فباتتْ فوقهنَّ بلا صحابٍ — تصیحُ بمن یمرُّ أما ترانِ

عربیه

متی یذمم علی البلدِ بسوطٍ — فقد أمنَ المشقّقةَ النهالا

صفت بذل وجود و احسان با کافهٔ ودایع حضرت سلطان

عربیه

أیا جودَ معنٍ ناجِ معناً بحاجتي — فما لي إلی معنٍ سواك شفیعُ

بیت

نه قطره ماند بدریا نه ذره ماند بدست — که از فواید انعام تو نیافت نصیب

موالید تو نسبتیست از نیاکه — تو در زمانه غریبی و در زمانه غریب

عربیه

متی أنالُ الذي أمّلتُ من أملٍ — إن لم أنلْ منكَ ما أمّلتُ من أملِ

بیت

از عدل پادشاه جهان خسرو زمان

کز عدل اوست مشرع الدوام

هم شرع بود ... و هم شرکی بود زوال

هم خلق بود ... و هم ملک نوال

بیت

ز عدل تو است از ... حیره ثبت دارد

نهم بر بر هوسه طشت زرد او

عربیه

فقصمتَ للإسلامِ الکرامِ رایةً

وقصمتَ ظهرَ الشركِ والإلحادِ

وأفضتَ عدلكَ في البلادِ وأهلِها

وضربتَ دونَ الظلمِ بالأسدادِ

بیت

نهیب رافت تو در همه عالم گشوده

جز تن گل بر زبون جز دل لاله فگار

عدل تو را انجام کار آفاق شد

با گل و مل کسی دگر خار ندید و خار

از اثر عدل تو بره و بر باب دید

ابر که گشته نگار از دم فتنه فار

عجمیه

دلا که دید بر کره گوهر فکان او
انیکه دل تو دریا دستت گوهر

عربیه

هو البحر من ای النواحی اتیته
فلجته المعروف والجود ساحله
تعود بسط الکف حتی لو انه
دعاها لقبض لم تجبه انامله
ولو لم یکن فی کفه غیر روحه
لجاد بها فلیتق الله سائله

عجمیه

اگر نسیم ز خلق تو گردد منتشر
دگر کجا بجو تو گردد تعلیم
نگینه نفحهٔ آن باشد چو مشک تبت
نگینه قطرهٔ آن گردد چو در یتیم

عربیه

فما الفرات اذا جاشت غواربه
ترمی اواذیه العبرین بالزبد
یوما باجود منه سیب نافلة
ولا یحول عطاء الیوم دون غد

عجمیه

درین ایام اگر دولت بیابم — بباید کدام ایام باشم

عربیه

وها انا ارجو من نداک بنیة — کما غارب فی المجد لم یتیمم
وعندی ثناء وهو ارجی وسیلة — الیک کتفصیل الجمان المنظم
وکم من ثنائی ینظم الشعر قلة — شبا کلمی والصارم [illegible]
وقد مر عصر لم اقرفیه بالمنی — فالی الا زهرة المتندم
ولیس لامالی سواک فانها — تثبت باقوام عن المجد نوم

عجمیه

چه در سر [illegible] کرده [illegible] — جود [illegible] در جهان [illegible] آمد
جواب [illegible] [illegible] کردم — ز [illegible] خنده [illegible] [illegible] آمد

عربیه

هانت الدنیا علیه فهی تحقیره — یصبح الجود ویمسی علی کفه راحته

عجمیه

ابرا

دوا ابر اگر ز جود تو یک حصه [illegible] — دانسته تهی [illegible] هرگز از [illegible]

عربیه

کانما القطر من ندی یده — والبرق من بشره ومن ضحکه

عجمیه

ایکه از جود تو زمین دریا — شهر از آز گشته بر زد غنا

عربیه

واحسن وجه فی الوری وجه محسن — وایمن کف فیهم کف منعم

عجمیه

کعبهٔ جود [illegible] اولاد آدم [illegible] — گشته [illegible] عالم [illegible]
بر طریق [illegible] دار السلام — در فضای [illegible] نزول اوج [illegible]

عربیه

ملک [illegible] من عود [illegible] — [illegible] جفون [illegible]

عجمیه

گر دلت [illegible] کیر دارد — [illegible] از [illegible] مکان

کف مظفر

هرکان ز کف دست تو گر جود کشید — زر نقش ... کرد و بر فرق هر زمان

بر سنگ اگر آثار کف نقش دست تو — بر زر رقم سکه نبخشند ایکان

عربیه

لا شيء أحسن عنده من نائل في كف سائل

كأن كل سؤال في مسامعه — قميص يوسف في أجفان يعقوب

بیت

بس نثار سخاوت او شد — زاده کوه و حاصل دریا

گر جهانی به یک عطا بدهد — از کف خویش کی شمرد سخا

عربیه

أعطى فأرضى الورى لكن همته — لم يرضها ما أصابوا من أياديها

وكيف يبلغ في الإعطاء همته — من دون همته الدنيا وما فيها

بیت

نشد است در سخن تو نشیم ... از — از آنکه هست بر او بار منت دامان

عربیه

ایادی

کف مظفر

أيادي لا أطيق كنه صفاتها — ولو أن أعضائي جميعا تكلم

بیت

از زر آنکه نیست به عطای ابر بهو — هم سر نعمت تو از تمام کف

عربیه

لو أن كفك لم تجد لمؤمل — لكفاك عاجل وجهك المتهلل

لو أن مجداً لم يكن متقادما — أغناك آخر سودد عن أول

بیت

اگر عنایت لطف تو ... ازد — نعیم ... ریاض عقبی سود

عجب مدار اگر شد به جنت تو — ز بیخ و بار بکند درخت طوبی را

عربیه

يا أكرم الناس من حافٍ إلى ناعل — وأحسن الناس من قضاء عن الناسي

بیت

از بس عطا کرد دهر کوه به ... — از ابر ... کف ...

عربیه

لهم اللیث ولیس من اعوانه   وحیا الجود ولیس من حجابه
فالغیث یخجل ان یلم بارضه   واللیث یفرق ان یطیف بغابه

بیت

چشم تو به بخیلی صد گنج گهر   ابرو از تو گره بر و بزنند

عربیه

وانت الذی تطی المکارم حقها   وتفحص عن اسرارهن وتبحث
اذا قدح الحاجی یدیك فی الندی   فلا ناره تخبو ولا الزند یخلث

بیت

بخشنده جز بکابه زبید اکر فته   آوازه کان تو جز اعوان باد

بیت

از کوشش بخشش تو ارشاده باد   دارنده هیبه گفتار او نهاد
آب بتیغ خدمه فرو دهان بر گوهر   اعوا تو جز بر فشکم بر نهاد

عربیه

کان فیض یدیه عند سیبه   باب السماء اذا ما بالحیا انفتحا

جیب از

بیت

زراز کفی تنظم شد ام ستوزی نخر   در کاغذ نیوی کاملان بیرایس

بیت

وز فیض بر سرت کف او نیز   در قعر بحر لولو دو در جوف کان گهر

بیت

دست تو ای جو بحر امیر ابر و بحر   بحر بنهم فکنده کان وطع خزان

عربیه

ملك یکفیك منه بانه   وحید الدنیا وهی ما وجد
لومن یعیش الذی تحیی به   راحاته من نوال ونقد
حقق الآمال فیه کرم   ملأ الدنیا عطاء وصفد

بیت

جو کزاف کار جهان آمده بجنب   باصد هزار دلت کهر بار میرود
خرم طلیعه دار گردون جو چرخ   باصد هزار دیده نیاز میرود

عربیه

فاذا تهلل للندی فکانه الغیث المطیر
ولاد یجلی صوب کفیه مشکلا لولاه طلق المحیا الزهرا
والدهر لو لم یخن والشمس لو طفئت واللیث لو لم یصد والبحر لو عذبا

بیت

گر یک بخار ابر گشت بر هوا او تا روز حشر ژاله از این ابر گهربار

عربیه

فمن فیض جدواه السحاب کقطرة ومن ضوء علیاه الشهاب کجذوة

بیت

اگر خورشید بودی کف رادش شدی چون زمین یاقوت احمر
زمین با آن چو حاکر باید بکان زده او پیدا ز زمین از

عربیه

من قاس جدواک بالغمام فما انصف فی الحکم بین شکلین
انت اذا جدت ضاحک ابدا وهو اذا جاد دامع العینین

بیت

من نگویم

من نگویم که ابر بهمندی زانکه ابر از خرد مندی
گوهر بخشد و همی گرید تو همی بخشی و همی خندی

عربیه

فمن کفه موج الندی متلاطم ومن سیفه سیل الردی متتابع

بیت

گر در صبا است تو یک قطره جست اند گوهر فشان ز فکر برآید گهر بار

عربیه

وفی الناس من ما تخصصتم به تفاریق للملک حتی تجمع
فیا قمر المکرمات توا ضعت منه فی فلک مرتفع

بیت

گر از جود تو عطا هر که یابد ژاله زاین زند بهار عظیم
ور ز تیغ تو مزاحمت بیند بچه در شکم اسد شود دو نیم

عربیه

یلقی الندی برقیق وجه مسفر فاذا التقی الجمعان عاد صفیقا

رحب المنازل ما اقام فانْ نوی — فی محفل ترک الفضاء مضیقا

بیت

باده ما نه با جام بهم در مجلس — شیر ما نه با تیغ و نیزه در میدان

نه دو مرد کی باشد که یکی باده — نه دو مرد که باشد که یکی کمان

در تسخیر لشکر اعجاز عیسی مریم — بتیغش لشکر برهان موسی عمران

عربیه

وفی خشیة للجود سبعة ابحر — یمیل الیها للعلی متوقدا

عربیه

یقوی مرجیه خشاشة ماله — ویشنا الاسنة ثغره وفریدا

ایقنت ان من السماح شجاعة — تدمی وان من الشجاعة جودا

بیت

دست او ابرست گوهر بار او — تیغ او ابر است در جنگ آتش آغاز او

خاک نود چشم در جنگ فشان کفش — آتشی آب بود بود که آتشی کی شد کیاه

عربیه

بیت

دست او روز بزم گوهر بار
تیغ او روز رزم نخل افشان

عربیه

تباعد ما بین السحاب و بینه
فنائلها قطر و نائله غمر
ولو تنزل الدنیا علی حکم کفه
لاصبحت الدنیا واکثرها فقر

بیت

گل شده در زمین ز کثرت جود
از کف تو فلک حاتم طی

عربیه

لو شئت لم تفسد سماحة حاتم
کرما و لم تهدم مآثر خالد

اعز

اعز اذا ما الملک ابرم بابه — فما دون نادیه حجاب و لا ستر

یبیتون نداه ما یفید بابه — فلیس سوی الذکر الجمیل له ذخر

فصل در تدبیر امور و مشورت نمودن با مردم دانا

عربیه

وللتدابیر فرسان اذا رکضوا — فیها ابروا کما للحرب فرسان

عربیه

اذا بلغ الرأی المشورة فاستعن — بحزم نصیح او نصیحة حازم

ولا تجعل الشوری علیک غضاضة — فریش الخوافی قوة للقوادم

بیت

مشورت اهل صواب آمد — در هر کار مشورت آید

کار آنکه بی مشورت نکند — نبوده بره صواب آید

عربیه

شاور صدیقک فی الخفی المشکل — واقبل نصیحة ناصح متفضل

والله قد اوصی بذاک نبیه — فی قوله شاورهم و توکل

عربیه

تأنَّ وشاورْ فإنَّ الأمورَ منها مضيءٌ ومستغمضُ
ورأيانِ أفضلُ من واحدٍ ورأيُ الثلاثةِ لا يُنقَضُ

بیت

بر اندازه بر جامه باریک بر بر اندازه صد بار یکبار بر

عربیه

إذا ما أردتَ الأمرَ فاذرعْ كلَّه وقِسْهُ قياسَ الثوبِ قبلَ التقدّمِ
لعلّكَ تنجو سالماً من ندامةٍ ولا خيرَ في أمرٍ أتى بالتندّمِ

عربیه

إذا لم تستطعْ أمراً فدعْهُ وجاوزْهُ إلى ما تستطيعُ

بیت

نباید که گوئی بجز نیکوئی وگر بد سراید کسی نشنوی

فصل در عقل و رای رزین و حلم و وفا و همت و حزم

عربیه

ورأيك

ورأيكَ نجمٌ في دجى الخطبِ ثاقبٌ وعزمُكَ عضبٌ يختلي كلَّ ناجمِ
وقد كان مُلكُ الشرقِ قد حلَّ عقدَهُ وكنتَ لهُ بالرأيِ أفضلَ ناظمِ

بیت

همه کارها از رای اوست محکم هر که عاقل خصم است رای او بهتر است

عربیه

لهُ فكرةٌ بين الغيوبِ يديرُها إلى معقلٍ منها أمينٍ مقالدُهْ
صواعقُ آراءٍ لو انقضَّ بعضُها على يذبلٍ لانقضَّ أو ذابَ جامدُهْ

بیت

گر رای روشنت نه کلید جهان بود درهای قفل بسته که کرده گشاد

بیت

رایت ورای تو تا فلک از عقول نور برجیس بلند سایه برده هر خرد ۸
او شناس نقد گوهر فارغ از خرد سالکان ابتع مسکین همند از خطرات

عربیه

والرأيُ كالسيفِ عضباً إن ضربتَ بهِ في الغمدِ ينبو وإن جرّدتَهُ قطعا

بیت

گر گهر خویشتن عرضه کند رای او — جفت زند بر زمین آینهٔ خاور

بیت

رای تو بر محیط فلک خیمه زد چنانک — گوئی که آفتابش پایان ده است

عربیه

وبعضُ الحلمِ عند الجهلِ للذلّةِ إذعانُ — وفي الشرِّ نجاةٌ حين لا ينجيك إحسانُ

بیت

دلاوری نکو باری تو نادانی خوار است — داند به ستون چه زخمه نکوکار است

عربیه

ولا خيرَ في حلمٍ إذا لم يكن له — حليمٌ إذا ما أوردَ الأمرَ أصدرا

بیت

از رای شاه گیرد نور و ضوء آفتاب — ذره وار او پذیرد زان دو فر اختر

عربیه

تجلو دياجي الأمورِ آراؤه — والدهرُ أغبرُ والخطوبُ غواشي

بیت تقویم

بیت

تقویم ملک رای تو داند از آنکه نیست — اصلاح قوهٔ کجی کار هر آینه

عربیه

الرأيُ قبلَ شجاعةِ الشجعانِ — هو أوّلٌ وهي المحلُّ الثاني

فإذا هما اجتمعا لنفسٍ مرّةً — بلغت من العلياءِ كلَّ مكانِ

بیت

رای او کاه بر سپهر شرف — مه ازو نور مستعار گرفت

عالمی را به یک سؤال بداد — خطهٔ روم را به یک سعود گرفت

عربیه

للهِ همّتُه التي من شأنها — جرُّ الرماحِ على السماكِ الرامحِ

بیت

تا قدر و همت تو رسیده به فلک — گوئی که از رشک فلک بود جای لک

عربیه

ذو همّةٍ بالعلى مشغوفةٍ جعلت — من المكارمِ أبكاراً إلى عونه

عربیة

لَهُ هِمَّةٌ تَجْرِي عَلَى الْمَجْدِ بُوحِيَتْ
بِنَفْسٍ مِنَ الْأَيَّامِ مِنْ تِيهِهَا تُجْتَنَى

بیت

انبار همت او گشت گوئی بامنی
کردار لشت جمع جنبر

عربیة

ذُو هِمَّةٍ أَنْ يَنَالَ الشُّهْبَ غَايَتُهَا
عَلَتْ وَمَا اخْتَلَفَتْ ضِنًّا بِرِيدَتِهِ
جَمُّ التَّوَاضُعِ وَالْأَقْدَارُ تَخْدُمُهُ
وَلَا يُصَوِّرُ عِزَّتَهُ مِنَ الصَّلَفِ

بیت

مهر بعز تو از زر و ستار الکن
به نظر تو دشمنان دمند آوار

عربیة

يُقِرُّ لَهُ بِالْفَضْلِ مَنْ لَا يَوَدُّهُ
وَيَقْضِي لَهُ بِالسَّعْدِ مَنْ لَا يُنَجِّمُ

بیت

جائیست مدح تو که اکابر
کفار و حلقه بر در آمد

عربیة

لَمْ يَرْضَ بِالْأَرْضِ فَاخْتَارَ السَّمَاءَ لَهَا | حَتَّى اطْمَأَنَّتْ بِوَجْهِ غَيْرِ مَشْكُوهِ

بیت

همت تو چو سوار گوی فلک کرد | بار ازین خطه بوان بگهواست
نور تو بر چرخ از کتف ببندد | قوس تو قبضه از کمان بگهواست ٢

عربیة

رَزِينٌ إِذَا مَا الْقَوْمُ خَفَّتْ حُلُومُهُمْ | وَقُورٌ إِذَا مَا جَادَتِ الدَّهْرُ حُلَّبَا
حَرُونٌ إِذَا عَاذَرَتْهُ فِي مُسَلَّةٍ | فَإِنْ جِئْتَهُ مِنْ جَانِبِ الذُّلِّ أَصْحَبَا

بیت

از حلم او شد جرم زمین در نک | وز عزم او شد فلک عجل

عربیة

كَمْ مِنْ أَخٍ قَدْ هَدَمْتُ خَلَائِقَهُ | فِي آخِرِ مَا قَدْ بَنَى مِنْ أَوَّلِ
لَيْسَ الْوَفَاءُ وَلَسْتَ أَنِّي عَهِدْتُمَا | شَاهَدْتُ مِنْهُ فِي الْأَدْوَارِ الْأُوَلِ

بیت

در حضرتش از درِ فلک گوی رفت | وفا و عهد در او نه سایه عنقا

فصل در نهی ظلم و دفع ستم از مظلوم و بعض فضایل و ذم جبر

بیت

نگه دار ز بیداد دولت | دل آنکه گوید بیداد لیست
که گویند همی تاج و کلاه | خرد پرور و گنج دار و سپاه
هر آنکس که شاهی نشست | میان بسته با کینه بر دست
اگر شه از شاه بیند ستم | او را نهی بود دوزخ باشد درم
اگر شاه بیداد جوید بهر | بدانکه داد از گردون که آمد
چو نیکی گیر اندر نکوهش بود | شاه بیداد گر دوزخ بود

عربیة

لَا تَظْلِمَنَّ إِذَا مَا كُنْتَ مُقْتَدِرًا | فَالظُّلْمُ آخِرُهُ يَأْتِيكَ بِالنَّدَمِ
تَنَامُ عَيْنُكَ وَالْمَظْلُومُ مُنْتَبِهٌ | يَدْعُو عَلَيْكَ وَعَيْنُ اللهِ لَمْ تَنَمِ

بیت

چو بنبند ستم بود از ستم کار | ملکی تو نیز هرگز بر ستم کار

بیت

تحفهٔ مظفری

اوزره دلی بی بهر اهل اذکار — در عاقبت نگه کن و کی تو دارد
دل بستم دراز بکن امید جز او — کاید در اجابت مظلوم زبیست

عربیه

فلا تأمن الدهر الظلمة — فما کید مظلوم کرم بنائم

بیت

چنان زره گر بسوزد روزگار — نه بچرا از شرم ادر شمار
بر بسته ماه اگر شبه یک — زرو زنگ زر کوه اندیشه کن
چنین گفت شیخی روا پیر کار — اگر چه زبهر ادل به بیم زداد
کند جمع منشور او و سیاه — ستاره نخفته و دراز شاه
تشنه نامه عدل شاهان بود — چو در دل بی گناهان بود

عربیه

وما بکثیر الف خل وصاحب — وان عدوا واحدا لکثیر

بیت

اگر فکی باید بهر دلت کار — ز خود روی از رنگ نادلت دار

عربیه و

تحفهٔ مظفری

عربیه

لولا علاج الناس اخلاقهم — اذا لفاح الحماء اللازب

بیت

زخم بدگوی به بود تر — بتر است سوی خوب بد نگر
لیکن داشت بهتر از همه خوبی بجز — خوب تر از دشمن کینه کش

عربیه

اقبل على النفس واستكمل فضائلها — فانت بالنفس لا بالجسم انسان

بیت

قیمت تو در آن قدر علم است — ار تو خود را بدان بیارای
خلق در قیمت بیفزاید — چه تو در علم خود بیفزای

بیت

ز مرد و کیسه بنز هرو هم رنگند — ولیکن از نیکی دل زبان بحوال

بیت

الناس لولا غیرتهم لم الدنی — والملک لولا غیره نور العدم

بیت

میان عنبر و خاکستر اندر دو فرق است — وگرچه عنبر بیش برنگ خاکستر

از دو سه یکی بوی یک فرق شناسی — از ده که طله پنهان کو فروزی بیکر

بنفشه طوطی طایر دلیک — غزالی نگر آید غزال آن خفر

عربیه

كالغيث يلقى الطالبين بوابل — سمح ويلقى الحاسدين بحاصب

بیت

اندر چمن از نسیم لطفش — شد نافهٔ آهوان معطّر

اندر یمن از سموم قهرش — شد رنگ رخ عقیق اصفر

بیت

از نسیم عیسی بویت — در خور خجلت است آهوی ختن

در سموم سیاستش دایم — در تب محرق است شعری یمن

عربیه

تماثلك الحسنى صفاء ورقة — تفوق سموّاً بل تفوق شمائلا

عبیر نسیم

بیت

نسیم گل چو خلق تو نسبتی دارد — بصد زبان لب تا به فرود شانی

عربیه

صفت مثل ما تصفو المدام خلاله — ورقت كما رق النسيم شمائله

بیت

گل صد برگ چگونه دم زد از خلق خوش — گر ز خلق تو کند باد صبا تعلیم

عربیه

ونفحة خصال منك تحكي عواليا — بها طلّ أثمار الثناء غواليا

بیت

بر بار گل از خلاق او شد — از آن گل تر که لقب قیب حکیم

عربیه

له خلق لا اذا اتر بلد — الكتبه الماء غير ملتبسه

والحظ يعطله غير طالبه — ويحرز الدر غير محتلبه

أعلاهم درجة وأسبقهم — إلى الندى واطئ على عقبه

يُرَنِّحُ قَوْمٌ وَالْجُودُ لِلْحَاجَاتِ — شُدُودُهُ إِلَى طِيبِهِ

بیت

تو بخشم بدین توانی مکار — چو کاری شود بر دهد او فکار

عربیه

فَهَذَا دَهْرٌ يَوْماً مَا يُرِيكَ أَنَّنَا — نُدَانِ الْفَتَى يَوْماً بِأَهْوَنَ دِينَهُ

عربیه

فَمَنْ يَلْقَ خَيْراً يَحْمَدِ النَّاسُ أَمْرَهُ — وَمَنْ يَغْوِ لَا يَعْدَمْ عَلَى الْغَيِّ لَائِمَا

بیت

چو سرکی باشد و کیره راس — ازو بهره یابی ابر در لراس

عربیه

فَلَيْسَ تَخْفَى عَلَى الرَّحْمَنِ خَافِيَةٌ — إِنْ أَخْلَصَ الْعَبْدُ لِلطَّاعَاتِ وَادَّهَا

بیت

نخواهم که بخشم بدان کسی بی سخن — نگهدار کسی را ازین راه دل آگاه کن

عربیه

لقد

لَقَدْ بَذَلْتُ لَكُمْ نُصْحِي بِلَا دَخَنٍ — فَاسْتَعْمِلُوا إِنَّ خَيْرَ الْعِلْمِ مَا نَفَعَا

بیت

اگر پند یابی تو بشنو بکار بند — همیشه بیاموز کلامی پند

فصل در صفات سلطنت ولات قهر و تجبر و خلاق پادشاه و ملک داری و بطش ملکشه و حشمت شوکت و خطبه و سلوک

عربیه

نَجَّتْ مِنَ الْأَوْعَارِ بِالْوَحْشِيَّةِ — لَيْتَ الدُّنْيَا بِأَنَّكَ خَالِدٌ

بیت

زمین بند جان اگر بجز بود — زخم یکی باید او بنده‌ها گذر

عربیه

وَ... الْوَهْرِ قَدْ عَنَتْ رِيَاضُهَا — كِسْرَى وَ... الْكُرُوبُ

بَلُوغُهَا ... كَفُّ حَادِثَةٍ — وَلَا تَوَقَّتْ الْهَاهِمَةُ النُّوَبُ

مِنْ عَهْدِ ... أَوْ قَبْلَ ذَاكَ وَقَدْ — شَابَتْ نَوَاصِي اللَّيَالِي وَهِيَ لَمْ تَشِبِ

بیت

عروسی بانوزه ور الدهر عذرا — برو دست یابد شبی خاطب

عربیة

تنقص الايام الى كمالك فاستعذ — من شر اعينهم بعيب واحد

بیت

جز عیب همه نشاید از روزگار — جز عیب بری بدار از روز ملتمس

عربیة

اذا لم يعنك الجد فالجد باطل — وسعيك فيما لم تقدر مضيع

عربیة

قد يرزق المرء لم تتعب رواحله — ويحرم الرزق من ذي الحيلة التعب

بیت

هر آنکه او بوقت زمان نبود — هر آن هنر که نهد خلق نامقبول

شه عشق همه بی‌وفا خدمت حشو — که خدا ولی کر آن فضل فضول

عربیة

الصبر لو حلك قبل الظلوم كفها — فمن علا زلقا عن غرة زلجا

بیت

مثنوی

زلق اذا زل
زلج اذا نفص على الارض

مثنوی ابا که دانه طمع است — زیر دانه همه دام بلاست

عربیة

كم فيه للصياد تبدي مطمعا — والحتف في اثنائه ان المطعم

بیت

چرخ اگر بر خلاف رای تو گشت — قبه زر تیغ بر سر بنماید

مرغ اگر در هوای خصم تو پرد — بر تن او بجز تیر پر ننماید

عربیة

لحضرة سلطان السلاطين هيبة — تخر لها الدنيا على حر خدها

مخافة ان تلقى يوما فتنقا — بصفحتها يوما فكيف بحدها

بیت

جو دریا بموج اندر آید ز حلم — نه بعدوم آتش تیز دس

درخشیدن ماه چندان بود — در خورشید با بهره پنهان بود

عربیة

فانك شمس والملوك كواكب — اذا طلعت لم يبد منهن كوكب

بیت

از پی خدمت در شمع الطف — صف ساده خیز جان بخواست
مور با ضعف خود کمر بر بست — پشه با عجز خود میان بخواست

عربیه

وساحة ضوی الوفود فلم یزل — یفاخرها وفد ومنها بها وفد

عربیه

فاذا وحی داعیه اکبر ایا عبد — وعلی اوامره خلاف الدهر

بیت

ای بقدر آسمان پست بود در ملکت از زمین — از چه در سلیمان بود دیوش نگین

لک الفضل والافضال والنعم التی — اناخت علی زهر النجوم وادت
ولو لم یکن الا الثریا بجدک انتما — لعین المعالی والمفاخر ثوت

بیت

بزرگ بار خدایا توان شهر جهان — جز آن نمیکنم کشایه تهنیت درمو

عراقی

و نصف ما تو انصاف مرد هنر گرفت — بلند قدر ترا بالا من فکر بمعو
نه چشم آرزو جز جمال کعبه تو دیده — نه گوش الا جز کعبه تو لفظ تو شنو

عربیه

لیا عوده الآذان فما یوبده — ولیعده الاولاد اذا ما لیف بدوه
وما کان للجوزاء کواکبه جوازه — مجاز دل الشعری لعبور عبور

بیت

نکبت بی درگاه تو بکدام کس دیگر — فتنه بود خرقه عدل تو بیو ای دیگر
بی جاه زوار تو کار فلک از وادار شد است — از افق خورشید قصه عالم آرای دیگر

عربیه

اسامیا لم تزده معرفة — وانما لذة ذکرناها

بیت

در خدمت الکابر تو بر زمین بود — خورشید از آسمان جهان نور بار

عربیه

فلم یخل من نصر له من یحله — ولم یخل من شکر له من له قوم

وَلَمْ يَخْلُ مِنْ اَسْمائِهِ عُودُ مِنْبَرٍ — وَلَمْ يَخْلُ دِينَارٌ وَلَمْ يَخْلُ دِرْهَمُ
وَمَا خُلِقَتْ اِلّا لِجُودٍ اَكُفُّهُمْ — وَاَقْدامُهُمْ اِلّا لِاَعْوادِ مِنْبَرٍ

بیت

خطبه را زینت بنام تو تر — تا منبر نجر زبان باشد
سکه را بود زین بنام تو باز — تا زر در جهان نشانی بی

عربیه

تَعْنُوا لِعِزَّتِكَ المُلُوكُ اِذَا انْجَلَى — عَنْكَ الرِّوَاقُ وَلَاحَ مِنْكَ جَبِينُ
وَتَبِيتُ تَحْجُبُهُمْ فِي عِرَاصِكَ خُشَّعًا — يُرْدِيهِمُ ذُلٌّ هُنَاكَ وَهُونُ
اُحْجِبَتْ تَقَدُّمُهُمْ بِحَيٍّ مِثْلَ مَا — قَدَمَ الكُعُوبِ سِنَانُهَا المَسْنُونُ

بیت

روز بارش از بوسه ملکان — زمین را از کف ملک اکنون سیار
نکنی او نه ملکیست بلکه دیده غز — جام او جسم آسمان بکان فخار

عربیه

قَضَى لَكَ اللهُ فِي الدُّنْيَا وَقَدْ مَلَكَتْ — يَمِينُكَ اَكْثَرَهَا فَاكْبَرُ بَاقِيهَا

قل

قُلْ لِلْمُلُوكِ تَنَحَّوْا عَنْ مَمَالِكِكُمْ — فَقَدْ اَتَى آخِذُ الدُّنْيَا وَمُعْطِيهَا

بیت

دمی نماند در این عالم ترا که — لبی کرکس بانه قطع و نجات
در ملک او شمر کرهی به نور کشید — او فلک ز بر اشد ملوک باج براب

عربیه

فَتًى مَلَكَ الدُّنْيَا فَاَمْسَى بِلَادُهَا — وَنُظِمَ مِنْ اَحْوَالِهَا مَا تَشَوَّشَا

بیت

کار دولت جهان چنین راست — جز که در زلف شب پریشان نه
بهر عدل جهان بگذار دیو — هیچ میکند نه شیطانی

عربیه

تَضَمَّنَ الدَّسْتُ مِنْهُ عَالِمًا بَطَلًا — وَتَحْتَوِي السَّرْجُ مِنْهُ جَحْفَلًا لَجِبًا
لَوْ فَاضَ بَحْرًا تَلَظَّى لَوْ نَجَا جَبَلًا — لَطَارَ اَوْ مَسَّ بَحْرًا فَاضَ اَوْ لَهِبَا
حَكَى الحَمَامَ اَغْرَامًا وَالغَمَامَ نَدًى — وَالطَّوْدَ حِلْمًا وَاَسَادَ الشَّرَى غَضَبًا

بیت

بود افروخته دنیا بود افراخته دولت　　بود پیراسته ملت بود آراسته کیهان

بیت

انکه ز کابه جلالش　　برابرش او ز کار زنار

بیت

نه پیر و شمشیر بعهد گو گم نبود کلاه گرد　　ای روشن گرش ای عالم عنه گرد

نخرد از کمر بیرون کمر دگر　　نیاید از کلاه شاهان همین هم

بیت

سریر مملکت الکنخی کند برافراز　　ای سایه بر سر انکه خسرو غازی

فلک کلاه غرور از آن زمان که فکند　　ای هیبت افسر سر برافراز

خطاب خسرو انجم نکون برکرد　　ای مصلحت بنو خسروی بانیاز

عربیه

اذا خمه الدست الفيته　　سحابا مطيرا و بحرا منيرا

قطعه

~~ز دل حر... کن از اتفاق حفظ نام ...~~

بنازند

رفاهی

فيا حسن الزمان وقد تجلى　　بهذا العز والاقبال صوره

وكان الدهر يعذر قبل هذا　　فجدد فاده والحن عذره

عربیه

القت مقاليدها الدنيا الى ملك　　ما زال وقفا عليه المجد والكرم

بیت

گاه از تو قتل اعادی نگ تو　　آن آخرا ریگ نامدار باد

گاه از تو رزق موالی بوسته تو　　آن مشکبار لعبت از دو بار باد

عربیه

كما لك تحار الفتى وانما　　عن التعديد وذنبك النقلاء

وما لك تغنى بالاسنة والقنا　　وجدك الطعان بغير سنان

ولم يحمل السيف الطويل نجاده　　وانت غني عنه بالحدثان

بیت

برار گاو از دشمن تو　　ای جانی خصم با وطع دشمن

که از غنچه سازد دهر گاه　　که برابر بوش دهر جوش

عربیه

ففی احدی یدیه مات قوم — وفی اخری الحیوة لمن یجیه

واقبل نحوک الاقبال حتی — غدا بصرا وانت لنور فیه

بیت

بنام نیکو شود نام از ایشان — که باشد بر لب سعادت سوار

بر لب سعادت سوار و دار — عربت اندر فراز سعادت سوار

عربیه

حللت من العلیا اعلی باذخ — تود الضواری انها من نهایه

اذا افتخر الملک الذی فانه — یقول ادعا انه من رعایه

اذا ما طرید الهم وافی جنیبه — بتوه فیه والنقا باعتصامه

فلو انه لو رد الحمام بعزه — لما راع من تحلها من حمامه

بیت

هرآنکس که از تو پیری زاد — زمانه مراو را خورد حق حال

کوکم نشو راه آموزگار — نرد گر جفا مند از روزگار

عربیه

عربیه

نمضت لهولهم و دبر امرهم — اهوا لهم تدبیر غیر صواب

فصل در باب سفر و زحمت مفارقت و تحمل اوزار و ... و ملیات

و ... و غم و رنج وداع و فواید تجربه ان و سفر و غربت

عربیه

علی السعی فی طلب المعالی — ولیس علی ادراک النجاح

بیت

غریب از ناله والاتر باشد — مراو را و لب هم برد منازل

عربیه

والهوی فی ظل الهوینا کامن — وجلالة الاخطار فی الاخطار

عربیه

ذرینی انل ما لا ینال من العلی — فصعب العلی فی الصعب والسهل فی السهل

تریدین لقیان المعالی رخیصة — ولا بد دون الشهد من ابر النحل

بیت

نه در غنچه کامل لون و قوت گل — نه در بوته حاصل لون و صفوه زر

زاهد است جرح استاد مردم — چو از زخم خالیک تیز خنجر

عربیه

وهل ینفع الخطی غیر مثقف — وتقطع الا بالصقال الجواهر

فکیف ینال المجد والجسم وادع — وکیف ینال الحمد والوفر وافر

بیت

قدر مردم سفر پدید آرد — خانه خویش مرد را بند است

چون به سنگ اندرست گوهر — کس نداند همی که چند است

عربیه

وکم بلکوبر الی آخر منقبة — حجلته لبطامس الدهر تسمیا

بیت

مردم نبرد در خویش خوار و بی خطر — گوهر به کان در خویش خوار و بی خطر است

عربیه

المرء لیس ببالغ فی ارضه — کالصقر لیس بصائد فی وکره

بیت

التمست دعاء الطاف بعون اجله الله تعالی

بیت

که شعر و بار شد ز دور — هم در انگور خوشه انگور

عربیه

تحول لقد طال المقام ومن یقم — طویلا یهن من بعدما کان مکرما

لطول مقام الماء فی مستقره — یغیره لونا و یخبث مطعما

بیت

خویشتن تو خلق کم بر خلق — برد تو بیرا از کمین دیبا است

زان عزیز است آفتاب را او — گاه پیدا و گاه ناپیدا است

عربیه

وطول مقام المرء فی الحی مخلق — لدیباجتیه فاغترب تتجدد

فانی رأیت الشمس زیدت محبة — الی الناس ان لیست علیهم بسرمد

بیت

وقتی هر که زنگه دارد ابلق نبود — نو شود اردم بسی از مرکب دهر

عربیه

ولا تغش للئام لهم افخرا   ان اللئام اذا ما ساءوا فخروا

عربیه

وليس الذي يجري من العين ماؤها   ولكنها نفس تذوب وتقطر

بیت

ز رنگ خون نه رنگیست کان ماه   اگر دیده بر آید مرا دل به کنار

عربیه

قلمي لو كان يدري ألمي   لبكى من طول شوقي قلمي

بیت

قلم ز دست دل آتشکده با قلم   چگونه شرح دهد از زبان آتش

عربیه

قد يذيب الشوق في برحا   لا استطيع له شرحا

بیت

بندها بگسلد با شور   خیل کرز ادبوم بر آرد

عربیه

وحبب

وحبب اوطان الرجال اليهم   مآرب قضاها الشباب هنالكا
اذا ذكروا اوطانهم ذكرتهم   عهود الصبى فيها فحنوا لذلكا

بیت
بشهر کسان اگرچه با ادب
دل از شهر خانه نیابد لذت

عربیه

اصبو اليها واشتاق تبرحني   وتمنع العين ان تعتادها الوسن

بیت

چو بخت برافراز گردد نشیب   به از صابری مرد را نیست حیلت

عربیه

ان الامور اذا انسدت مسالكها   فالصبر يفتق منها كل ما ارتتجا
لا تيأسن وان طالت مطالبة   اذا استعنت بصبر ان ترى فرجا
اخلق بذي الصبر ان يحظى بحاجته   ومدمن القرع للابواب ان يلجا

عربیه

قد يدرك المتأني بعض حاجته   وقد يكون مع المستعجل الزلل

بیت

نه هرچه مراد دل و جان خواهد بود   آن کار بشتاب آن خواهد بود

ما كل ما يتمنى المرء يدركه تجري الرياح بما لا تشتهي السفن

عربية

فما كل طلاب من الناس بالغ ولا كل سيار إلى المجد واصل

عربية

ولكن تصاريف الدهور كما ترى تمر على رغم الفتى بمفاصل

بیت

شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم که در میانه خارا کنی ز دست رها

عربية

لو كان يبني الصخر الأصم ببعض ما يلقاه قلبي فض أصلاد الصفا

بیت

هست کوه غصه کز خرطوم فیل [illegible] فرد معلوم ام درین دیوار دیو
برج طالع زاده ام ای کوه [illegible] هر کسی رنج [illegible] از آن دیو را

عربية

لو قصت بيتا التعب الذي مني كأنه نظم بيت ليس يتزن

بیت اندران

بیت

اندران خانه که از تنگی نیست ممکن در برهمن بودن

بیت

مخنث چو [illegible] روی دروازه اوج [illegible] فندق آسا [illegible] تعفف مخنث [illegible]

عربية

حتى يرجع الأيام بي مرة ليلحق آمالي و نجاز موعدي

بیت

ترا چو عمر رسد روز من به فریاد از آن [illegible] بیابانی و فریاد

بیت

دلم ز دنیا چو خراب [illegible] [illegible] وجه [illegible] کور

عربية

قد خانني كل من أعددته سندا حتى فؤادي فلا أدري بمن أثق

بیت

بلا ز مو ما در روزگار برابر مو به مو هزار نال دختر س

تو توقع یک ساغر از دست تو ام | دمادم فراز آرد هم دگر بس
حوادث زفی نکلد زانده ماست | یکی رو کرانده درد هم دگر بس

عربیه

فیا لیت شعری متی ینقضی | عناء ویکشف عنی المحن

عربیه

والدهر لیس بناج من حوادثه | شم الجبال ولا الصم الجلامید

بیت

این جهان سر بسر همه غم | دلم از این گرفت و از جان هم

عربیه

کالعود ما اکسرتاره ولعود حرقا مرة | والعود طورا انضرب

بیت

عروس فلک خسار جو نیست بازه | چه وصل او بنکاح و چه هجر او بطلاق

عربیه

واذا الدیار تغیرت عن حالها | فدع الدیار واسرع التحویلا

لیس

لیس الهمام علیک حمادا جا | فی بلدة یدع العزیز ذلیلا

عربیه

فی سعة الخافقین مضطرب | وفی بلاد من اختها بدل
وفی الارض منأی للکریم عن الاذی | وفیها لمن خاف القلی متحول
لعمرک ما بالارض ضیق علی امرئ | سری راغبا او راهبا وهی تعقل

بیت

بنحر شود بخته مرد هنر | ام صافی بتحی نعیم وزر

عربیه

فاذا کانت النفوس کبارا | تعبت فی مرادها الاجسام

عربیه

ذرینی واحوال الزمان اعانها | فاهوالها العظمی تلیها رغائبه
الم تعلمی ان الرقاء علی الکری | اخو النجح عند الحادثات تصاحبه
دعینی علی اخلاقی الصم التی | هی الوفر او سرب تروح نوادبه
فان الحمام الهندوانی اعتنا | خشونته ما لم یفلل مضاربه



بیت

سعدیا حب وطن گرچه حدیثیست صحیح　　نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم

عربیه

الیوم مكانا ولدت فیه　　ما بین اهلك محبوب
فالبدر بین النجوم ابهی　　والورد بین الغصون اطیب

بیت

گر برم بگردد چرخ سالها　　از جای خود نجنبم جز در طلب آب

عربیه

ومن یغترب عن قومه فهو كالذی　　یفر الی الماء القراح الی الدم

عربیه

ولا خیر فی ود اذا لم یكن له　　علی مر طول الحادثات بقاء
مردان نبود آنکه در نبود باب　　لو شبت الحال او انقضت لقاء

عربیه

حیاتك بالهم مقرونة　　فما تقطع العیش الا بهم

حلاوة

حلاوة دنیاك مسمومة　　فما تطعم الشهد الا بسم

بیت

شهد صورت شاهد خواهی از آنکه　　قلب است مجوف لب تو زر اندر کار
نگرند بغیر از آنکه کلاه و قبا است　　نگرند نو از آنکه طعم و کار

عربیه

وما غمرة فاصبر لها ان لقیتها　　بكائنة الا سیتبعها یسر

بیت

دلا در بند محنت صابری کن　　مگر برخیزی این حال ازانک
جهان بوسته بیک حال نبود　　لعل الله یحدث بعد ذالک

عربیه

وما الدهر الا طرفة دونها قذی　　فصبرا قلیلا وسوف یقبل مدبر

بیت

هر که خواهد بیار ماند زید　　حیلتش با زمانه حیلی است

عربیه

من سابق الدهر كبا كبوة ‌ ‌ لم يستقلها آخر الدهر
فاخط على الدهر على ما خطا ‌ ‌ واجر مع الدهر كما يجري

بیت

اگر دهر بگردد بحال خود تو مگرد ‌ ‌ وگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز

عربیة

هب الدهر ارضاني واعتب صرفه ‌ ‌ واعقب بالحسنى من الحبس والاسر
فمن لي بايام الهموم التي مضت ‌ ‌ ومن لي بما انفقت في الحبس من عمري

بیت

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد ‌ ‌ آری دهد ولیک بعمر دگر دهد
من عمر خویشتن بصبوری گذاشتم ‌ ‌ عمری دگر بباید تا صبر بر دهد

عربیة

اذا المرء لم يبذل من الود مثل ما ‌ ‌ بذلت له فاعلم باني مقاطعه

عربیة

لا تياسن لضيق ان توسعة ‌ ‌ فربما اتسع الامر الذي ضاقا

عربیة اذا

عربیة

اذا الحادثات بلغن المدى ‌ ‌ وكادت تذوب بهن المهج
ودام البلاء وقل العزا ‌ ‌ فعند التناهي يكون الفرج

بیت

چو چیزی نه فراوان شود ‌ ‌ رهان و دولت ز وی گریزان شود
فرو گردد تا اندوه و صبر کن ‌ ‌ بغایت رسد پس بپایان شود

عربیة

فاياك والامر الذي ان توسعت ‌ ‌ موارده ضاقت عليك المصادر

بیت

فراز و نشیب است اور زمین ‌ ‌ تا زار بجور کشی غاف
تحرک بر نیج و بد دل مکوب ‌ ‌ ره راست بنشین و بی غم براه

عربیة

اذا ما اردت الامر فاذكر عظمه ‌ ‌ وجنبه ما امل النوفيل التقدم
لعلك تنجو سالما من ندامة ‌ ‌ ولا خير في امر اتى بالندم

بیت

براندازه بود هر یک بار براندازه صد بار یک بار بر

بیت

دم خویش چو کرشمه اگر خواهم بیاد هر دو شب جم جام الوا

عربیة

وعين الرضا عن كل عيب كليلة ولكن عين السخط تبدي المساويا

بیت

یک سینه و صد هزار شعله یک دیده و صد هزار طوفان

بیت

چشم ابر است از هوای یاران هر دانه خیره او ز باران

عربیة

حشاشة نفس ودعت يوم ودعوا فلم ادر اي الظاعنين اشيع
ولو حملت صم الجبال الذي بنا غداة افترقنا اوشكت تتصدع

عربیة

فؤاد

فؤاد بين الظاعنين مروع وعين على اثر الاحبة تدمع

بیت

گر هست ز هجر دوست ای دل پر نفور در افکنده بخون از دو دیده بی نور

عربیة

لولا مفارقة الاحباب ما وجدت لها المنايا الى ارواحنا سبلا

بیت

هرگز خواهم رفیق بی تو جز تو ترا گر دل شده ام همه به جنبش ترا

عربیة

راحت مشرقة ورحت مغربا فمتى التقاء مشرق ومغرب

عربیة

سجايا اذا هممت بالهجر نازعت اليه واثقهمت بالهجر بانت

بیت

بیمار شدم در فراقت تو مهتاب گرم جان بیمار

عربیة

دع العيش تمزيع بارض افلا   الى ابن العلاء و الا فلا

بيت

او تبوی کراد تو دل اید نکوئی   هم دل و جان و دیده را فدا ازد

بر تو

عربیه

وجدّ عن الخلاّن في كل منزل   اذا عظم المطلوب قلّ المساعد

بیت

تنها به شب فی و چراغ   مونس شده تا که اه اوزم

گاهی بکشم اه سرد شی   گاه از تف سینه بر فروزم

بیت

جان فی تمیز محنت ذلیعو   اقبا تو دیا قسمه کرنه شده بو

بیت

هر انکه ادهیا معود ترسد   اگر او نجوید بجوید دولت

عربیه

اذا اقبلت دولة لفتى   علمته كيف يصطنع

بیت لکو

بیت

اشهر تو عشق شد ابا برس   او خوبان می کید جزئی

عربیه

وساعدني دهر على ما احبه   وابدلني بالطالع النحس سعدا

وشعبت الايام تيضاضوا حكا   واصبح وجه الهم اقتم اربدا

بیت

عیش تیره صفای روح باشد   تن مرده لقای نوح باشد

تازه گلستان پژمرده   وزدم روح مرده زنده

شدم از زدگار بو خوشتر   کز بوی تو به که کو نیک نمو

عربیه

ورب مال فان مكروه الامور الى   محبوبها سببا ما مثله سبب

بیت

اربکار دو در عالم   رهد و عالم زنند بر هم

نخوها که آن کاه بی   خیر عالم بهر دو آن باشد

عربیه

ما كل ما تهوى النفوس بنافع ولا كل ما تخشى القلوب بضائر

بیت

برنج اندرست ای خردمند گنج نیابد کسی گنج نابرده رنج

اگر بوری آمدی گنج بر تو نیز از دست گنج آرزو رنج بر

فصل در زحمت ایام و عدم مساعدت یاران و علت مرض و غم و رنج ارزومندی و حوادث روزگار و انقلابات چرخ دوار

عربیه

وان جنایات اللیالی مشوبة بمستودعات فی بطون الاساود

بیت

برنج ار نگاهم نایم ز غم ز چرخ ار بپرم نخواهم امان

چو کوراست کز هیچ خیر از زبر چو کرات کز هر سو از فناه

عربیه

ان هذه لیس للنفس علاج او متی المستراح اجمع علی البین

جبرانو

حسب الفتی من غناه سد جوعته فکل ما یقتنیه نهزة العطب

بیت

به سر بردم چو جیب نهم به پای زمانه سر چو دامن

تا که بنشم بمردم چشم نامردمی از همه جهان فن

عربیه

ولست بمفراح اذا الدهر سرنی ولا جازع من صرفه المتقلب

ولا ابتغی الشر اذا الشر تارکی ولکن متی احمل علی الشر ارکب

عربیه

ولولا اشتیاقی ما غبت عنکم حیاتی دونکم ولکن الممات

بیت

بهی روزها رتو که بی نفس کش تضیع عمر دانم و تعطیل روزگار

عربیه

فلا تنکرن فان الزمان جدید بتشتیت ما الفا

بیت

که دیده‌ام دوستم خوش خفته بیدار / کآیا نشان دو نقش نگار بکند

عربیه

فإن رأيتم سنا برق يشوق دجى / فإنه شعلة من نار أشواقي

بیت

آرزو مندم که رخسار دیدار تو / چو جفای فلک هم بخت او بسیار است

گوشم از گوهر الفاظ تهی گردد / بجو الفاظ تو چشمم به گوهر بار است

عربیه

قد كان لي مشرب يصفو برؤيتكم / فكدرته يد الأيام حين صفا

بیت

هر جام مراد لوح بر دست نهم / گردون ز احد خس دراد اندر نو

عربیه

الدهر يكدح صرفه ويغمهم القضا / والدهر من حكامه يكدر عيش من صفا

بیت

ونبيت في ظلم الهموم كأنني / حرف الجليد في فم الفاء فاء

بیت

بیت

بابا که چنین غم کاندر و / بت شد بی‌بخت شدم مضطرب

زین صرف که هم بهار بجا / منم رنج او بر یک بهدار

عربیه

وقد لقيتني الحادثات كأنما / بكى ومن الحادثات أواصر

عربیه

وزائرتي كأن بها حياءً / فليس تزور إلا في الظلام

بذلت لها المطارف والحشايا / فعافتها وباتت في عظامي

يضيق الجلد عن نفسي وعنها / فتوسعه بأنواع السقام

إذا ما فارقتني غسلتني / كأنا عاكفان على حرام

كأن الصبح يطردها فتجري / مدامعها بأربعة سجام

أراقب وقتها من غير شوق / مراقبة المشوق المستهام

ويصدق وعدها والصدق شر / إذا ألقاك في الكرب العظام

أبنت الدهر عندي كل بنت / فكيف وصلت أنت من الزحام

الأواصر: الرحم والقرابة

الزائرة الدنيا وطلب الكمال ديل

الحشايا: الفرش المحشو

المطارف: واحد المطرف، ردا من خز مربع له أعلام

بنت الدهر: شدته

جرحت مجرحاً لم يبق فيه   مكان للسيوف ولا السهام

بیت

ز ضعف جان شدم را تن   در دل فربه بخیر آرام

عربیه

وجنّبني فلا أجد مسيراً   ودبّ بي فلا أطيق نهضاً

بیت

ضعیف گشتم چنانکه نیست گذار   در تن گشتم جانکه بنشیند [illegible]

عربیه

أغار على الحبيب من شدة نحفي   مخافة أن أشدّه ولا أدري

بیت

اگر موی را نحف کرده وگر موی را دو بود   فرآن موی نحف گویم فرآن موی هم چنان

وگر برآید آن [illegible] را ملعاً [illegible]   فرآن گویم را [illegible]

تنم [illegible] دل [illegible] موی را   ز [illegible] موی [illegible]

بچشم مور [illegible] موی [illegible] سالی   اگر [illegible] موی [illegible]

زار

زار با مور در شوکت [illegible]   نه مورا [illegible] موی [illegible]

فرآن گویم ازرا [illegible] موی [illegible]   فرآن [illegible] از [illegible]

فرا [illegible] موی [illegible]   ز مور از موی [illegible]

عربیه

أشفق على بعض الذي وهبتني   عن علمه فيه على خفاء

وتكلني فقد السقام لا أنثر   قد كان لما كان لي أعضاء

عربیه

وما أبقى الهوى والشوق مني   سوى روح تردد في خيال

خفيت عن المنايا أن تراني   كأن الروح مني في محال

بیت

اگر مرگ آید و سالی نشیند   بکام تو که کس مرا نه بیند

بیت

بجز اندر همه یک موی تنم   ز ازمرگ ایمنم [illegible]

بیت

تنم چو آرزو شد رسان لاغر كه از ديوار بگذرد پنهان كه
جاى بر من گشته چو کتون شو ام ارشتت بايم

عربيه

لجسمي من بونه فلو طارت وشاحي نقت لولوة لجالا
فلولا انني في غير نوم لبت اظنني مني خيالا

الوضع بالضم والكسر ادیم عرفيز ريع جواهر

بيت

از ضعف چنان شدم كه مو باجو بر بود و بر من برود

عربيه

الح على السقم حتى الفته وملّ طبيبي جانبي والعوائد

عربيه

كوانما ابقيت من جسمي قوى في العين لم يعصمن الاقذاء

خفا قضوا ام او لقس

عربيه

بقيت بقاء لا اسمع داء البصر وكيف يبقى وكنت السمع والبصرا

بيت

كوثره

بيت

كوثره در حلقه او لبو لفظ تو ماليده شقاعت بر بدكر بده ا
چشمه خاك در كه تو بر داشت للا كاهرب چشمه تخن فلك بده ا
مبوى بيام تيغ خجت دامن الكفن بيمار بر كى بر كشتا

بيت

بر ست عصا چو مهر شد راه عقل دستور دل درويش ما

عربيه

الم تر ان العقل زين لاهله ولكن تمام العقل طول التجارب

عربيه

روح تردد في مثل الخلال اذا اطارت الريح عنه الثوب لم يبن
كفى بجسمي نحولا انني رجل لولا مخاطبتي اياك لم ترني

بيت

ضعف درنج مرا بحد رسيد تنم دراست نياكر دخلا كويم في

عربيه

وقد كنت ارضى من سواك ارضها بخلب برق او بطيف خيال

بیت

زبس کیمی دل تو بهت آرزومند — بدیدار خیالت هست خرسند

نه خرسند از تو خفتن با کام — چو هرگز نبو خرسند دردام

مواد در دعا کوت کو تو — از تو در ابادا ای جه خوبه

عربیة

فلا غرو ان صحت بوعدی لظما — الی الصفو خلق کالزلال المبرد

فلا غوث مثل الغیث للنبت والثری — ولا روح مثل الماء للحائم الصدی

تقلّب قلبی کلما هزّ الهوی — هواک علی جمر الغضا المتوقد

وجرد عن جفنی لذیذ غراره — واغمد فی قلبی غرار مهند

بیت

بغیرت کهر مستم کجا تو — درخانه مهو کسی بود جا درس

عربیة

کذا الدنیا علی من کان قبلی — صروف لم یدمن علیه حالا

اشد الغم عندی فی سرور — تیقن عنه صاحبه انتقالا

بیت

بیت

چه بودی گر بخت دیدگانم — ترا دیدی بخواب اندر روانم

عربیة

باتت عری النوم عن جفنی محللة — وبات کوکبی علی الاوجار مشدودا

کان جفنی ما قد کان فی فزع — اذا اراد وقوعا ریع واذ ندا

ظن الدجی ظلمة الاظفار کاسرة — والصبح نسرا فما ینفک مرصودا

عربیة

جفت الکری حتی کان غراره — عند اغماض العین حد غرار

بیت

مژگان نی بوده روزی کامه دار — گشت از گهر چو سوزنی زخم دار

رویم ز غم چشم خروس و گشته خونی — بر فرق ماه ... چو بر خفته باکمال

عربیة

جفت عینی عن التغمیض حتی — اما واللیل عندکم نهار

کان جفونها حرمت بشوک — فلیس لهن فیها قرار

عربیه

بكيت على فراقك بعد بعد   فأترعت الجبال من الجفون
ولو أني بكيت بقدر وجدي   لأجريت العيون من العيون

عجمیه

نه جای بخون بماند از دو رخ   نه جای دویدن بماند از قبا
بگرید همی بر فراقش جهان   ز داغ و بر ترتب اور یا
ز ازبس بر سرکشم بروید همی   یاقوت اخضری بر گیا

عربیه

ودمع مثلثة ثياب وإنما   تلجلج بالثلث الأخير نشاشه

عجمیه

غم کار غم العوم ازبارها بکاس   غم سر بر زانوست غم العوبارا

عربیه

صبت على مصائب لو أنها   صبت على الأيام صرن لياليا

عجمیه

مرادل

مرا دل بحر تنور آتشی شد   از آن طوفان همی بارم بدامن
درین پیروزه طشت از غم چشم   بهآفاق ز بالهم سعدن

عربیه

في القلب برق فاطفئ النظم رعد   فاصف في العين غيث تسكب

عجمیه

دم ز برق و ناله فی اعد   چشم فی ابر و اشکم زنکلات

عربیه

ألمت بنفسي منذ فارقت أرضها   نوائب يوذيني اليهم عذابها
جفوني تذكي ما لها نار حسرتي   إذا الريح جاءتني بريا ترابها

عربیه

وإني لتعروني لذكراك نفضة   كما انتفض العصفور بلله القطر

عجمیه

بلرزم بجز یادت انجنان   چو گنجشک کز تر کهو زباران

عربیه

إنّ المنيّة والفراق لواحدٌ   أو توأمان تراضعا بلبانِ

بیت

از دولت ارزانی دیدارت   چشم و گوشم بسوی لعل و دلالت

عربیة

إذا ظمئت الآذان قلت ذكركم   أو اكتحلت عيني بحبوب ترابها

بیت

چشم گشادم اوست بینم   دو گوش نهادم از بهر شنوم

بیت

بی خودی رحلت آرزوی آیب   تو همی آرزو مو بر سال

عربیة

فإن ترجع الى الحلبين يوماً   نصافح قومنا حتى الممات

عربیة

ولولا زمان قيّدتنا صروفه   لكان لنا بالواديين مطاق

عربیة

وغاية

وغاية جهدي في الدعاء دعاؤه   يدوم مدى الليالي أو مديح

بیت

همه دعای تو گویم بوقت سحر   همه خلق تو بینم چو باهم اندر خواب

الوكس لنهصال

عربیة

وهذا دعاء لا يردّ فإنه   على سنن لا وكس فيه ولا سرف

عربیة

وما عشت من أهل المحبة سلوة   ولكنني للنائبات حمول
وما سرّ في بالماء الا تذكراً   لماء به أهل الحبيب نزول

بیت

گر جهان از تو دور گوید   هر شب از جان نمی کند باد
ور دلی در فراق صبر کند   بتو هرگز دلم صبور مباد
غیر از این گر ترا بخواهم دید   نیز در چشم بنده نور مباد

عربیة

ومن حذرٍ لا أسأل الركب عنهم   وأعلاق قلبي باقيات كما هيا

وَمَنْ يَسْأَلِ الرُّكْبَانَ عَنْ كُلِّ غَائِبٍ فَلَا بُدَّ أَنْ يَلْقَى بَشِيرًا وَنَاعِيَا

بيت

زهاکی وفخر رخ بخواه وینده کنی لب از دری بکن بادو دیده انکور

عربية

وَهٰذَا دُعَاءٌ لَوْ سَكَتُّ كُفِيتُهُ لِأَنِّي سَأَلْتُ اللّٰهَ فِيهِ وَقَدْ فَعَلْ

عربية

يَا جَنَّةً فَاقَتِ الْجِنَانَ فَمَا يَبْلُغُهَا قِيمَةٌ وَلَا ثَمَنُ
أَلِفْتُهَا فَاتَّخَذْتُهَا وَطَنًا إِنَّ فُؤَادِي لِمِثْلِهَا وَطَنُ

عربية

لَقَدْ تَمَازَجَ قَلْبَانَا كَأَنَّهُمَا تَرَاضَعَا بِدَمِ الْأَحْشَاءِ لَا اللَّبَنِ

بيت

بر بنده دل ربست مرا چنانکه از برون جنبان و بوستان

عربية

أبو أيثر ذو هيبة الدهر فيا ليت جوده كان مخلا

بلدر تعقد

بيت

نقطه‌ای نور کونه بر کشت هر که مزاج زمانه نیک بدانست

عربية

وَمَنْ صَحِبَ الدُّنْيَا طَوِيلًا تَقَلَّبَتْ عَلَى عَيْنِهِ حَتَّى يَرَى صِدْقَهَا كِذْبَا

بيت

نور تعجیل بر آرد زمانه ونمو سخن چنانکه در آیینه الصور هست

عربية

وَلٰكِنْ أَرَى الدَّهْرَ الَّذِي هُوَ خَائِنٌ إِذَا أَصْلَحَتْ كَفَّاهُ عَادَ فَأَفْسَدَا

بيت

گر تن بپرورش عالم برانی گرد دل سوز در عالم بجا نزع

عربية

مَنْ كَانَ يَعْشَقُ فَلْيَكُنْ شَادِنًا أَغْنَجَا فَالْبَدْرُ يُشْبِهُهُ وَالشَّمْسُ تُخْجِلُهُ
فَلَيْتَ عِشْقِي إِلَى كُلِّ ذِي أَدَبٍ الْوَحْشِيُّ مِنْ يَدِهِ وَالدُّرُّ مِنْ فِيهِ

عربية

بها ما تشتهی من دین ودنیا　　وجیران تنافس فی المعالی

بیت

کجا حجت بود آن پوشیده دعوی　　تو گوئی که محمل مولانی

عربیه

کأن قلوب الناس فی دارها　　موارد من خلقاء فی ظهر دردر

عربیه

اذا ما اقتسار حلها بالکیل　　تاده اهتز الوحل الحزین

تقول اذا اطرحت لها وضینی　　أهذا دینها أبداً ودینی

فصل در ذم جهان واهل جهان ومردم حسود وذلت اهل دانش وشعر وشاعری وکشت روزگار وگذر عمر وترغیب بحد دنیا

عربیه

وانی لنظام اللآلی بفطنتی　　ولست ارى بحراً فیهم ارى نظم

ولی فرس من الاعوج رائع　　ولکن على قدر الشعیر یحجم

بیت

العلب الذی جعها علوب النسع بیر کنیه الفاه تشرب الدهال

القرده الارض الغلیظه الصلبه

خلقاء صخره خلقاء محذوف الموصوف

گر نگفتم بشر بعد ونبود　　خریدار گوهر چرا نگفتمی

نخن گفتم بشر بود ونبود　　سزاوار مدحت کرا گفتمی

کنون گفتنی را نگفتم الیه وخفته　　دریغا کزین بیشتر گفتمی

عربیه

قالوا ترکت الشعر قلت ضرورة　　باب البواعث والدواعی مغلق

لم یبق فی الدنیا کریم یرتجى　　منه النوال ولا ملیح یعشق

بیت

هنر نهفته چو عنقا بماند زانکه نماند　　کسی که بار نشاند همای بواز صاد

مرنجوار ز هنر ز یحیى هیچ اورنشت　　تو خط از همه اکر خواه از تو بیار

تنعم وفراز فضل در جهان علم　　همان حفر مزر بعد وسیاه اسکی

عربیه

فلو کانت الدنیا تنال بفطنة　　وفضل وعقل نلت اعلى المراتب

ولکنما الارزاق حظ وقسمة　　بفضل ملیک لا بحیلة طالب

بیت

تحفهٔ مظفری

غرض این است کز ریاض امکان   گل نوشیده خار می‌بینم
ز تن خویشتن بفصل خزان   کسوت نوبهار می‌بینم
فصل هر چیز در میان آید   نکبت سوی هر کنار می‌بینم

عربیة

ولولا ما تكلفنا الليالي   لطال القول واتصل التردي
ولكن اقتضى له معانٍ   واولها ببر الفكر الخلي

بیت

هر که گوی شتر امروز دیار است   از جهان هر دم نوای نجدی کرد و آله کرد
همت چرخ نورست هر مرد هنرمند اتفاق   تا فزون تر میشود بدر کمر او لو الخ

عربیة

افاضل الناس اغراض لذا الزمن   يخلو من الهم اخلاهم من الفطن

عربیة

ولولا الشعر بالعلماء يزري   لكنت اليوم اشعر من لبيد

عربیة

تحفهٔ مظفری

عدوا هي الثيران الغر منقصة   بذي العلاء فما توالد الحبا

بیت

رمز پرمغز است تا دیدی و نطق ابنیا   عربی مغز است تخیلات دارم شعر

عربیة

الوقت كالنار والاعمار فيه غضا   فبادر الخيرات العمر يحترق

بیت

ز کوفه جز این نیست کوم هر شب   یک روز از عمر خود زیانم

عربیة

حياتك انفاس تعد فكلما   مضى نفس منها انتقصت به جزءا

عربیة

انا لفي الدنيا كركب سفينة   نظن وقوفا والزمان بنا يجري

بیت

برگشت عمر تکیه کم کن   کین نیل نشیمن نهنگ است

عربیة

تحفهٔ مظفری

لمرور الدنیا فی کل عضو حرکات کانهن سکون

بیت

گفت تو را بنگار گرخوب نیک دیوانه ساز گیسوت

عربیه

لا تلق دهرک الا غیر مکترث ما دام یصحب فیه روحک البدن

بیت

بخت فیروز جهان را تا کی داد اک از آن زیر قلم چو دارد از بالا
از او تروشنده ام سرافراز گردد سیه کلیمی نیست مجو او شد پیدا

عربیه

لحی الله ذی الدنیا مناخا لراکب و کل بعید الهم فیها معذب

عربیه

و شمت بوارق الآمال دهرا فلم اظفر علی طائل برزق

بیت

تاج امل بر او چرا غرامت او نمیر تیغ هوس بکن که طمعت کم بقا

عربیه اطمع

تحفهٔ مظفری

أملتهم ثم تأملتهم فلاح لی أن لیس فیهم فلاح

عربیه

ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب فالناس بین مخاتل و موارب

بیت

گمان بردم در این روزگار بیره جو بگفت چشم مروت بمردمان در جو
ز سر بهشت ستاره در این عرصه پیچ بده ده نفر ابنای روزگار چه رو
هنوز تفحص کنم از دیوان بعد هم در یکی گرم بر آید از عوام بو جو

عربیه

خلقوا و ما خلقوا لمکرمة فکأنهم خلقوا و ما خلقوا
رزقوا و ما رزقوا البطاید فکأنهم رزقوا و ما رزقوا

بیت

نفس کرم مجوی در الدار قد خلت ثم هم منزل الربع قد عفا

عربیه

ذهب الذین یعاش فی اکنافهم و بقیت فی خلف کجلد الاجرب

بیت

گشته است از گونهٔ کارهای خلق   وین عالم بهره ور کز خیر بوفا
هر عاقلی بزاویه گشته ممتحن   هر فاضلی بدایه گشته مبتلا

عربیة

ولقد عجبت من الدنیا ورجالها   والدهر کیف یبدل الابدالا

بیت

گرده گاه فلک گشاده بار   ما یک گرده بی جگر نبرد

عربیة

تبا لطالب دنیا ثنی الیها انصبابا   ما یستفیق غراما بها وفرط صبابة
ولو دری لکفاه مما یروم صبابة

عربیة

یقولون الزمان به فساد   وهم فسدوا وما فسد الزمان

بیت

از زمانه نمی‌کنم گله‌ای   تا بوده است ام مجبور است

عربیة نعم

عربیة

نعیب زماننا والعیب فینا   ولو نطق الزمان بنا هجانا

عربیة

ان المعایب للزمان فلیس یعتب عاتبا   ان الذی لام الزمان لملوم

بیت

ای عروس بخت تو گر زیور است   در این نه قبهٔ آینه گون نیست
حسن یکبار دنیا تو بها بگیر   در این گردم در این طاق گلخن بست

عربیة

اشکو الی الزمان ثم اشکو فعلها   لعظیم ما القی من الخلان
فاذا امتحنت لتوأم خلانه   الا علی حذر من الاخوان

بیت

درخشی روزگار دشمن روس   از بهره ساده می‌آید

عربیة

ومن نکد الدنیا علی الحر ان یری   عدوا له ما من صداقته بد

تحفه مظفری

بیت

با تیره زبان لسان تعراضی　　یک چشم بعیب خود نسوزان

عربیه

كل من اصبح في دهرك ممتعرضا　　لم في خلقك معترض فما لوجه

بیت

هر کس نیست زیر چرخ کبود　　در زمان تهرک همی باید

عربیه

كل السحاب كلاب تكفي بكل ارتقى　　فان ظفرت بها حفظا فتخلو

عربیه

وبعض الداء ملتمس شفاء　　وداء النوك ليس له شفاء

عربیه

كل العداوة قد ترجى اماتتها　　الا العداوة من عاداك من حسد

عربیه

ودارهم ما دمت في دارهم　　وارضهم ما دمت في ارضهم

عربیه حبر

تحفه مظفری

عربیه

اصبر على حسد الحسود فان صبرك قاتله　　فالنار تاكل نفسها ان لم تجد ما تاكله

بیت

دلا هرگز نزید بی حسود　　دریا هرگز نبود بی نهنگ

عربیه

ان الغواني تلقاها محسدة　　وما ترى للئام الناس حسادا

عربیه

واذا اراد الله نشر فضيلة　　طويت اتاح لها لسان حسود
لولا اشتعال النار فيما جاورت　　ما كان يعرف طيب عرف العود

بیت

ای برتو موحد بکردند　　زیرا که حسد را نسزیم
شکر ایزد سو و فرو است　　بر پایگه حسد رسیدیم

عربیه

تعد ذنوبي عند قومي كثيرة　　ولا ذنب لي الا العلى والفواضل

كأني إذا طلت الزمان وأهله رجعت وعندي للأنام طوائل
وقد سار ذكري في البلاد فمن لهم بإخفاء شمس ضوؤها متكامل

بيت

هر کجا آب با رخوی دریا نیست هر کجا شر از اوج خم سا مستحق آیست

عربية

فلا غرو أن يبلى شريف بجاهل فمن ذنب التنين تنكسف الشمس

بيت

نیک در آن است که دانه خرد جثه حیوان زتم بار کی

عربية

تطاولوا لمكاني وقد فتهم كما أدركوا غير لمح البصر
وقد يجهلون وما هجتهم كما ينبح الكلب ضوء القمر

بيت

فإذا أتتك مذمتي من ناقص فهي الشهادة لي بأني فاضل

بيت

مراست

مراست اینهمه برگشته تهمت فضل که با چنین سر و سامان نه فضل و نه فضال
سپهر از ینیاه برگشته بیند و او اگر نه متهم است بفضل الافضال

عربية

وجربني دهر وقدم معشرا لأنهم لا يعلمون وأعلم
دعني أن أنني الذي قد علمته لعل زماني بعد ذلك يرحم
وقد ادعى الجهل الذي هو سلم إلى سلم هذا الدهر والسلم أسلم
وقد أفلح الجهال أعلم أنني أنا الميم والأيام أفلح أعلم

بيت

دل با نده تبلارت مرو غبت لعرعی در کجا است مرو

عربية

وما أنا إلا المسك في غيركم يضيع وعند الأخرين تضوع

بيت

مرا ز دانش من فرزند تیره جز عیب ز رنگ خویش نباشد نصیب حنا را

عربية

وعمري في الآفاق كالريح ضائع   وفضلي في الأقطار كالمسك ضائع

بيت

مارا نبود از آن رخ نه کش   دولت بد دانش نعمت بکوهر

عربية

من لي بعيش الأغبياء فإنه   لا عيش إلا عيش من لا يعلم

بيت

در این ایام اگر دولت نیابم   ببیند کدام ایام باشم

عربية

متى أنال الذي أملت من أمل   إن لم أنل منك ما أملته أمل

عربية

وها أنا أرجو من زمانك رتبة   لها غارب في المجد لم يتسنم
وعندي ثناء وهو أرجى وسيلة   إليك كتفصيل الجمان المنظم
وكم من لسان ينظم الشعر فلتة   شبا كلمي والصارم العضب في فمي
وقد كدّر حصرم أزفته بالمنى   فمالي إلا الرزق المتنعم

وليس

وليس لآمالي سواك فإنها   تهب بأقوام عن المجد نوم

بيت

نخرمیت فرزندانم ولیکن   فلکم در باید سرکجا فی کم

عربية

ما كلف الله نفسا فوق طاقتها   ولا تجود يد إلا بما تجد

بيت

اگر نه بر فلک وفا ندیدست تولیم محبوب بار   آتشم کیراد کلک آرزو جهان

عربية

فلا خميت إلا لديكم مدائحي   ولا ساقها إلا إليكم قصدها

بيت

مبادا صدر تو بی فهم نادر صف (محضر)   نه موجود جهان بخبر تو نه موجود کلکان اجرم

بيت

اگر بلبل ازره برم نغمه پرور   اگر دری ایام جز جدوف مشترد
دولت اهل با کرد نامور انام   گرنکنم سر زخط یبح تو جز بد

عربیه

لا تطلبن کریماً بعد رؤیته | الا الکرام باسخاهم یداً ختموا
ولا تبال بشعر بعد شاعره | قد افسد القول حتی احمد الصمم

بیت

کجا آن دفتر کهنه صنعتی | شد گرد زمانه آبروی ختن
دل اگر نقش بدانی در | همچنان بحر صدف بدر عدن
بحر صدف در یتیمان نکنم | جز بدرهای مدح تو معدن

فصل در صیت و آوازه و بقای نام نیک در صفحه روزگار لیل و نهار .

بیت

نماند از آدمی یادگار | تو به گنج دانش بنا بردار

عربیه

وللفتی من ماله ما قدمت | یداه قبل موته لا ما اقتنی
وانما المرء حدیث بعده | فکن حدیثاً حسناً لمن وعی

بیت هم

بیت

همی گر خواهی شود از خواهی از کردگار | همی خواهی که بعد از ... روزگار
همی کن بجز نیکویی ... | اگر برناجی نکونام بشمر

عربیه

عرف العواقب فاستفاد مکارماً | فبقی الزمان و ذکره فی عقبه

بیت

نام نیکو طلب که گنج بقاست | بهتر از گنج ... صد بار
یک تنا برای ... | ... صد خروار

عربیه

تزود من الایام خیراً فانه | اذا ما مضی یوم فلیس بعائد

بیت

نماند بگیتی کسی پایدار | ... به گرد نیکو یادگار

بیت

تا حیات و نام نیک نشود از تو ... | تا ذکر در خلق خیر بود از تو یادگار

عربيه

ولا شيء يدوم فكن حديثاً
جميل الذكر فالدنيا حديث

عربيه

فما غاب من خيره واصل
ولا غاب من ذكره حاضر

عربيه

لا خير في طول الحياة اذا امرؤ — مضى ثم لم يذكر بخير عواقبه

بيت

تو نام باركه ماند دراز — نه ذي هر كار خير مساز

عربيه

فما غاب من خيره واصل — ولا غاب من ذكره حاضر

بيت

نخ ماند از تو هيچ كار — نخم سوخني ذار بايه دار

عربيه

كلم كنظم العقد يحسن تحته — معانيه حسن الماء تحت حبابه

بيت

بحر در فر دكان خنك ايد بساز آنك — ازو نيرح حد كو هرد رعلولت

عربيه

كانها نفس الرحمن يزجيه — صبا الاصايد في انفاس نوار

بلبديد

بيت

بر نيو صيت تو در قطع جست عالم — قبول مرنكه وهم سو بهمر ايس

عربيه

فسار مسير الشمس في كل بلدة — وهب هبوب الريح في البر والبحر

بيت

تا وقت نشر صيت محاسن منتشر — تا روز حشر دولت عاليش پايدار

عربيه

بعيد الصيت منبث السرايا — يشيب ذكره الطفل الرضيعا

عربيه

حوى لو في الدمر بع الذم — ولا عرضه مراح العيوب
شرح قوله اذا ما سمرت — عقده العي في لسان الخطيب

بيت

لفظ اوكشت باليه مز بوشوا — حفظ اوكشت آياليم الانسان

عربيه

بيت

به بهت در اقرينكو نام نيكو
تو آن كى كه بعو فرجام نيكو

عربيه

وما الحسن في وجه الفتى شرف له
اذا لم يكن في فعله والخلائق

القائل القول لو فاه الزمان به طارت اليه ابابيل او ظلم
والفاعل الفعلة الغراء لو نزحت بالناس لم يك بالتنزال من حمم

عربيه

فمن يلق خيرا يحمد الناس امره ومن يغو لا يعدم على الغي لائما

بيت

تو تخم بدى تا توقع مكار چو كارى سزا هم بديدار كار

عربيه

حصادك يوما ما زرعت وانما يدان الفتى يوما بما هو دائن

بيت

به بلاد علامات عول تو هنا بر ديار مقامات تيغ تو مشهور

عربيه

فنور اثاره كل ارض وعطر اخباره كل ناد

فصل در عزيمت با مور و بابت و بيت باوج آن جناب

در فتح عزيمت در رمضان و نحوه آيه

عزيمه اذا

فوجه الذي لمخ ابقه

عربيه

واذا اردت ركوب امر فادح فاجعل له الصبر الجميل حزاما

بيت

به كار بهتر درنگ از شتاب بيان تا جايز اوآفتاب

عربيه

اذا المرء لم يتخلص الحزم نفسه فذروته للحادثات وغاربه

عربيه

ان الكرام اذا ما اسهلوا ذكروا من كان يألفهم في المنزل الخشن

بيت

تير فلك ز نيم ستون كند و تير چو عزم كامكار تو بر وى كشد كمان

عربيه

مجرد سيف رأي من عزيمته للدهر صيقله الاطراق والفكر
عضبا اذا هزه في وجه نائبة جاءت اليه صروف الدهر تعتذر

بيت

ساکن کندی طبع لبان باد الکابی   کرنه حرکت ایده هر آفت و غلبه

عربیه

لو كلّفت الخيل حتى ما تحمله   تحمّلته الى اعداء الهمم

بیت

ظفر همیشه عزمی اهل نجوابه ارکی   قضا ایله ایدی تمشیت قدر اللدی جزم
لبان دو حکم تقریری ظفر دائم عنانگیری   فلک هر آن وقو مزکی بشر عار و خطر
ادب بو فضل اودر کز قضا تعجیل اتدی   فنا بوارج ادب حاجب تیغ اوقطر

عربیه

عزم توقّد مثل البرق مؤتلقا   والجمر مضطرب والسيف ذي اثر
امضى من الريح في ذيوته ومن القضاء   يتخيّل محتوما على البشر

بیت

بزنبلر اکدار زینی بونوید   بان نعل ابرش زمین بونوید

عربیه

هدیکه فی کل یوم کریهة   اقدام عز واعتزام مجرب

دیکر

ویکفی فی حسن الوغا مخاله   قمرا یکرو علی الرجال الکواکب

بیت

عزم تو کر ز ندبکر کاجمع دست   از اوزاد کشعه شو غیره دبز

عربیه

بعزم کعضب فی الوغی متجرد   ورأی کنجم فی الدجی متوهج

بیت

کند عبره بر مصحف کوکب   کر از عزم تو جز بر نخوکر

عربیه

عزمات یقصین فاجئة   الخطب ولو کان من وراء الحجاب
تتوقدن والکواکب مطفاة   وتقطعن والسیوف نوابی

بیت

عزم کوه رکاب تو کشته است   عزم سبک عنان تو کشته است کاه
لیکن صه خورشید کند انی سر   وان صه خورشید ز انیاز کاه

عربیه

تحفهٔ مظفری

فالمشی همس والنداء اشاره — خوف انتقامه والحدیث سرار

بیت

یک تیر او ز استقامت — بنهد کمر از میان جوزا

بیت

عونی ار های زمین نهد — افسر فرق آسمان باشد
گر کمی از سایه بر زمین فکند — زندگانی در آن جهان باشد
هر که بود دایم از ریاست او — بتر از انور الحوان باشد

عربیه

ملک تناجیه القلوب بحاجة — وتهابه الاوهام والافکار
لو انه امر الصفا لجری الصفا — او قال للماء جف لا نار
تیل مویدة وفلک قلب — ومشبا نشب وخاطر خطر

بیت

زخم اوست لبگام زخم ده ظفر — زغم اوست بر تیر داد شکر

عربیه

اذا الدهر

تحفهٔ مظفری

اذا الدهر لاقی له عزمه — وفی دینه اجمع عن خطبه

بیت

هر ستاره که چرخ عزم و حزم تو نهد — وهاله مه درو بر ات از فلک

عربیه

فاستخر الله وخذ صارماً — اقبل به فی الشرق والغرب

بیت

بگیر قبضهٔ شمشیر و خنجر کن — در آن کتابه چه هندسی که تا
که اشهد ان لا اله الا الله — نگهدار آن سر که زیر تیغ جدا

عربیه

مشت قلوب رجال خصومهم — لما راوا تمشی نحوهم قدما

بیت

زرد گشته از نهیب تو مبارزان خانگی — مولیان بر تن چو گشته اشهیان نهوا

عربیه

ترک العشیرة ان تقاتل دونهم — فی ثوب طمرة والحمام

كه نظمى

بيت

بجست بی مس از بهر جان جهانی آتش — در است قهر تو جانسوزی زبان نار

عربيه

وضاقت الارض حتى كان هاربهم — اذا رأى غير شيء ظنه رجلا

فبعده والى ذا اليوم لو ركضت — بالخيل في لهوات الطفل ما علا

بيت

ز رتبت که برد تا در بیار در خط — اگر باندیشه برازو هنوز کمان برو

عربيه

ضعيف النكاية اعدائه — يخال الفرار بيواقى الاجل

بيت

خیل ستاره اگر کند تو غم دیدگی — از جرخ تیغ صبح هلکون تو نهان

بيت

ما زخم را مجو لاره مار — ملک بوم هست بخلاف کار

بيت

سنان او

[illegible]

سنان رمح تو لکو دز مردن زلید — هلاکرد خصمت میان دیده ما

عربيه

خلقت طلاع نقلت هيبتك — خلقت عزار السيف الماء

بيت

گر سایه تیز اد بر جهان فتد — در چشم کو کار مرکب نهوکار

اگر لعاب اد بر زمانه بانگ انز — قطاره زهره ولام بکسلند لعار

عربيه

عزم تو قد مثل البرق مؤتلفا — والجمر مضطرما والسيف ذى الاثر

امضى من الحى صفحة دهوتة دمن القضاء ينخل محتوما على البشر

بيت

زبس که اوز دن ابلق تو جولان کرد — هوای هام فیروزه کشت غبار کرد

خیال تیغ تو از بیکه لاله بار اد تو — بنفشه زار فلک عدلی الله زار کرد

بيت

تن اعوا نکه انور اما نکه تو را لهم اد — چنان کاند فروغ مرتمان کهکشان مس شاعر

چنان از تیغ او در جیب آفاق تو خوش را / که از نشر عدو او تجهیز گور فرس سر

عربیه

ابصروا الطعن في القلوب دراكا / قبل ان يبصروا الرماح خيالا
واذا حاولت طعانك خيل / ابصرت اذرع القنا اميالا
بسط الرعب في اليمين يمينا / فتولوا وفي الشمال شمالا
ينفض الروع ايديا ليس تدري / أسيوفا حملن ام اغلالا
ووجوها اخافها منك وجه / تركت حسنها له وجمالا

بیت

از هیبت تیغ او بار ز جان نفوه / رخ خوبروئی ما که دهد زنهار

بیت

از نیستان رانده‌ها سوخته بد تبها را / در هر نیست هر که بود اهم تو برد قفا

عربیه

ويكفي ولعيانا في نصره لعفا / من الدهر لا يلوي على متخلف

بیت

انی

زلبش سر دندان خون عدو به روز مصاف / کمیت او بتو یاقوت کرده رنگ نعال

بیت

عجب نه اگر از گرد فتنه در دم / نهان کند ز شکوه تو خویش چرخ زبور

عربیه

وخفت اهل الشرك حتى انه / لتخافك النطف التي لم تخلق

بیت

ز عکس آتش تیغت ایم بر گیرد / بسان زیبق از اضطراب دشمنان تو باه

عربیه

وكان ما اجنت ما فيهم جوائلهم / ليقطعن حولك والارواح تنهزم

بیت

در خیال دشمن که آید خیال تیغ تو / از مسام او برآید موی برآم اغراه
در حضیض خشم تو شیر نبود جز نکوه / در هوای عفو تو هم غرق در خون تشنه

عربیه

فما تركوا الامارة لاختيار / ولا انتحلوا ودادك من وداد

ولكن هبّت خوفاً في حشاي — هبوب الريح في رجل الجراد

بیت

مرغ و سوار از خیل امیر شد کلنگان — مثل تار کار دمی که انداختگان

عربیه

فلا تعبر الرّيح في جوّه — اذا لم تخطّ لها او تثب

بیت

چنان کرد از زخم سنان و از خم تیر — ز لشکر پاره گردان گرز چو ماه

بر کمان از لب کوه جز سیاه چوب — ز بیم تیغ بدریا در او فتد شناه

بیت

همت را استوار است از تو بند — هست پایهٔ حشمت از تو بلند

از لب درگاه که هست هولت — دور چرخ پیر گشت فرق جبین

بیت

از لبی زره داران انگیزند آوازی — از بیم در زره نشود مرکز آفتاب

عربیه

رعد الغوارس

رعد الغوارس من فتك في ميدانها — اجرى من العسل في هواتها

بیت

ز بیم او بتوان دید از تنگ و برد — ضمیر دشمن او از برون پیراهن

ز تف تیغ او در دل بهبود دشمن — چنانکه در تن غارت ورد دل او تیر

عربیه

وكيف يبيت مضطجعاً جبان — فرشت بجنبه شوك القتاد

يرى في النوم رمحك في كلاه — ويخشى ان يراه في السهاد

بیت

شبی تیغ تو خفتی عدوی تو بالکا — اخر حسام تو هرگز نه نبیند اندر خواب

چو جویای رنج در مرتاش ورد فراز — بجز امید و لیف نوای مرکب طلعان وطراب

رخ عدوی تو زراند و دگشت از بیم — مرکبت حسام تو زهی دلیاب

بیت

حسام تو دیده بدرام در کف — گرفته دف از بیم دشمن بهم

عربیه

يوجي ويخشى ضره وهو نافع | كذا الجمر في اذيه متهيب
يودع ويبدو الانس منه كانه | هوى لذعته بين الجوانح يعذب
وازهر تبيض الكف منه فى | وتحمر اطراف الفاتحين تخضب

بيت

اگر تو بر جهان تو سايه برآمد | از بهر يوسف مصر بيدر بر
کين تو بر اعدا تو خونخواره برآمد | از تن خنق الم سکن بر در بر

بيت

ولی تو اوسازنده آبی | عدو تو کی او تو زنده نار

بيت

شهنشهى که بجا تيغ و نيزه او | بترکش بترکی و به بيم بشرح بيم

عربيه

صعب الكريهة لا يرام جنابه | ماضي العزيمة كالحسام المصقل

بيت

که خاک [illegible] | که [illegible]

آن جهان

بيت او

اينجا بحر جوان کشبسته ازو | با بر غنچه يابوم کنده بهم دارد

بيت

ز بيم حربه های رنگ [illegible] | بران ديار [illegible] دثار

بيت

آنکه [illegible] | [illegible]
وانکه [illegible] | وانکه [illegible]

عربيه

ثبتت قلوب بعيلة في صدورهم | لما ترادوا عن نحوهم قدما

بيت

[illegible] | [illegible]

بيت

ز بيم حسام چو آب [illegible] | [illegible]

عربيه

يوم حدق الابطال فيه كانما | تلحل من خوف الصوارم غمدها

بیت

نخچیر که از نهیب تو جان لاغر برد   وافکند شیر ز بیم تو مغز اندر استخوان

عربیه

اخاف فؤاد الدهر بطشک فاغتدت   علی غیر احشاؤه فاحنت

بیت

ز هیبت تو دل سنگ خاره می‌لرزد   زمانه نام لعل گوهر بدخشانی

عربیه

قد کنت تاسرهم بسیف منخلیا   فترکت تاسرهم بالخوف والوجل

بیت

بر دشمن ار سر تو چنبر بود ز خنگ   مغز سر عدو ز نهیب تو گوشت دار استخوان

عربیه

یفر الاعاد من منایا الوغا   الیه سیوف من یدیه تفادها

بیت

ایا جوشی ار از بیم تیغت   مونث شود در جهان مذکر

عربیة فاذا

عربیه

فاذا تقلبه رعشه واذا هوی   سلت علیه سیوف ای الآجال

بیت

بنو عجب از از بیم تیغت   آهن برمد ز سنگ انگار

عربیه

و تنوح من قلقت به اضغانه   حتی الملی فقد نبت الاعضاء

بیت

نهیب رزم تو گر بگذرد بشیر ژیان   شکوه بزم تو گر لنگر بر بطل نهد

ستوه غنچه گل حالتی کند ز شکوه   اگر ز نام تو بر زبانه خنجر نهد

عربیه

لم یوم قوما ولم ینهض الی بلد   الا تقدمه جیش من الرعب

بیت

ملوک چو فرخ نیند او ز بار از بیم   کلاه خود بسر چون شان حکم بدامان

هر آنکه اعداد سمنو باد خنو   ز آب چشم نزار در آتش طعام

بیت

همی خواهی که بر مغز دشمنان   نشیند جز خدای بهار ایشان دهد

بیت

اگر چه خشم کینه‌وری تیز شود   بر خفیه نهاد دیانتی لطف باید

عربیه

مذ بو حرب لم یبت عنه عزة   ولم یسر فی جنانه وهل الوغی
وتعلقه شوق الی القرن مجمل   لدی الطعن حتی تریح الی الضرب

بیت

آنکه خورشید هره برچیند   کرد دار در او به بند جهان
دانکه آخر نکام باز کشد   چون کند مرکب عزیمت زین

عربیه

فظل المنایا فی یدیک شرعها   اذا انقع من تحت السنابک ثارها

بیت

زنهم کوهر شرار دو کوهر تیغ   بجو بار فلک غوطه بخورد خنک
چیر شود

بیت

شکوه تیغ تو در رزم بهم آتش   لا از طبعت آتشی خیزد چراغ

بیت

در بار خیبت تو افتاد   از هیبت حمله تو صرصر
اندر بجانب حسامت   از دولت مواهب تو گوهر
ترسی از تو و باز گشت از تو   بی حجت بهره وحیت اخضر

عربیه

تمثل فی خلقه سودا مساحا   مرجا   وبا ساکیا
فکالسیف الا جنته ضاربا   وکالبحر الا جنته مستثیبا

بیت

اگر نمیره تو بعقل خصم او خم عجب   با نمیره تو بعقل در دماغ بلیم
وگر بکثرت بالا اید از عجم عجب   با کثره بالا اید از عوایب حجیم

عربیه

نعت لها تک النفوس جوابها   بالامر تکوهد والناطر تعلم

لا تقطعن الناس الا شدة   تغشى البرى بفضل جنب المحتم

بيت

نعم عکس نگینش به بحر [illegible]   [illegible]

بيت

اگر تو در سال تموز آید   از درخشک تیر آتشان شود
ز نسیم حسعت او دارد   که در کام شراره نهان شود

عربيه

تغير عنه على النار هيبته   وماله باحاجى الثرى اهمال

بيت

گر بای او بجنبد نیلوفر رسد   جادرکند کبود چو نیلوفر آب
پنهان شود ز شعله صوارم تیغ   زیر لباس عزیز اخ جو آفتاب

عربيه

له هيبة فيها التواضع كامن   وعز بديل الكبرياء تلثما

بيت

عجب

عجب نبود از آن رخ که بر نگست   بر آن کمر از آنهم فکند جوزا

عربيه

تيا ليس محو السماء بوجهه   مجرة الشعرى و ينكسف البدر

بيت

از نسیم لایلیحی هویت   در خمی خلیب آتسه آهوی جان
در سموم سیاستی دایم   در تب محرق است شرعین

عربيه

كالغيث يلقى الطالبين بوابل   سمح و يلقى الحاسدين بحاصب

بيت

اندر ختن از نسیم لطفش   شد نافه آهوان معطر
و ندر یمن از سموم قهرش   شد رنگ عقیق رنگ اصفر

بيت

نه بست صاعقه که در گشت [illegible]   بمرد جاده [illegible] آتش [illegible]
نسیم لطف تو در باغ [illegible]   وعید [illegible] جز نظره [illegible]

کفه مطعون

سموم قهر تو با کوه صبر تن بشو | بمرد آتش موهوم در دل فولاد

عربیه

اغر تلقاه في يومي ردى وندى | لكالرم هدم اوصاف همر
ذو طلعة حرة ينبيك ظاهرها | عن مستشار كريم طيب عطر

بیت

با خمش گر کند ز فلک وفا گر گذر | آتش از بیم آب گهر فلک خاکستر شود

عربیه

هو البحر غص فيه اذا كان ساكنا | على الدر واحذره اذا كان مزبدا

بیت

گر بنده از جبین تو چین گره ببیند | بحر لگد با بلون شود صفر آینه

بیت

بیرون نیاید از بیم آن اوز جنگ | شه باران ابروز آتش انگشت

عربیه

توضح الرسول في الروع نصرا | ونخضب الارض والدنيا اذا غضبا

عید تمام

بیت

بیندار و خشم او بخاک اندر زند آتش | شمشیر قهر خواهد برآرد آتش از خارا
انار بخشم از عنبر بخون تیغ تو خواه | بجوش حلقه های آن آتش بود عنبر سارا
اگر قیصر بروم اندر ز خشمت بی شود فعل | و گر خاقان کاهی اندر زنامه است شود ادا
یا خشم تو ببیند که بارش زره و خنجر | یا که از تو که ببیند که بار قلم طغرا

عربیه

فلو نزل اهل الكلب عليه بروحه | لاوهمهم ان الجنان جحيم

بیت

تیر آتش اندر دل مخالف خصم | افشه گستاخ هجو ابوهیم
دل از ترس زرخ جز الغرض | تنگ و تاریک همچو دیده میم

بیت

بر زبان طفل بجوید از لب شیر نیز | از نهیب تو کنند اول تخم خون نهار
از نهیب زره و زوبین و تیر و ناوک | مال و بجز نقطه کجا پیش خوارزم
دیده اندر چشم باز و کلاه از چشم شب | آبره اندر ناف زرد مهره اندر فرقها

[illegible]

عربیه

یغضی حیاءً و یُغضی من مهابته
فلا یُکلّم الا حین یبتسم

بیت

اگر نهیب زند باد تیغ تو بر کوه
ز هیبت تو صدا بر فرو شود آواز

بیت

بسی فتوح که سهم نهیب تو بگشت
بسی ثغر ز رزه بود که سکونت اکنون کرد

هر کس که بر ضمیر تو گرد در آرد نشست
در حال گرد در غم فلکش چو خاک او

عربیه

یا ایها الاعادی بادره و هو ساکن
کما هیبت من الحجر قبل اضطرامه

و ترتعد او یبقی و هو مغمد
و لم تنل النفس دون قیامه

بیت

آنچه قدر اوست آنکه به نجم
همچو شده ز نجم نجیب اوج تراست

فیض انعام اوست آنکه به قدر
همچنین دریا به ترد او گهر است

بیت

امروز

امروز از سیاست و بر قرد آواز
خفاره دیر تیغ ان و شب اوج تراست

عربیه

~~یا ایها الاعادی بادره و هو ساکن کما هیبت من الحجر قبل اضطرامه~~

و یلوی بادره الا تنقضه
اذا ما خطوت الدهر بالناس الوت

تطوی له الایام خوفاً و هیبة
اذا امتنعت من غیره و تأبت

بیت

اگر نجم تو را هم در جهان گردد
شود مسلط بر هفت کشور تو هم دادست

کلاه دو رو هم که ز هیبت تو افتد
دماغ و دیده فغفور و قیصر آن تو هم دادست

خیال خشم تو ناگاه خیال تیز نمود
شاه لرزه چو دلو الکانی اندر هوا است

بیت

فلک کند ز ثنا بر عجل عرض هر رنگ
زمین کند ز نهیب سکون عمل بست

ز سهم خنجر تو بر سپهر چون اوج
طلب شود کواکب چو کور طلب است

فصل در صفت تیغ و نیزه و خنجر و اسلحه کارزار و اشعار آن
و آنچه مناسب این ابواب است

بيت

برهان كردار تيغ الكون اندر كفش / روز كيني زو آهن ولولاد د[ر] كفش — كهرپاره

از نهر جيحان روايح بر شاخ مكحوت / نجم خضرا اندرو كيك زنده كعبو حادو

عربيه

ماض وان لم تمضه يد فارس / لبطل ومصقول وان لم يصقل

يغشي الوغا والترس ليس بجنة / من حده والدرع ليس بمعقل

فكانما سود النمال وحمرها / دبت بايد في قراه وارجل

بيت

از نسج عنكبوت ره موفانه بيت / هر كو كه بنگري بميان دركان تيغ

اشكال هار مورونان بر مكس / بيداحوت بر اخفر ضمراين تيغ

تيغ اين جرم كوهر خوشفته ميكند / الماس حربت ريخته بر وبنا تيغ

عربيه

اخضر اللون بين خديه برد / من زعاف تعيش فيه المنون

فاذا ما سللته بهر الشمس ضياء فلم تكد تستبين

اخضر

اوقدت فوقه الصواعق نارا / ثم شابت به الزعاف القوه

ما يبالي من تنتضا للحرب / اشمالا سطت به ام يمين

يستطير الابصار كالقبس المشتعل ما تستقر فيه العيون

وكان الفرند والرونق الجاري على صفحتيه ماء معين

بيت

كى كو نديده است مرناوك را / بر آتش مركب بديده است صرصر

عربيه

معقد زرق عدت قضبا مصلدة / ملس المتون حداها التين

بيت

خدنك اودو بوز خصم ادر ادو كود / ز خرمن حمل خصم بود برق

خيال ره شب روحا ابو الهوا / كه جز بو خم نداند كى از شاع البصر

درشته كوند بكمان آتش ادل خصم / هر انكه بر آيد ميان دو در از

عربيه

صفت تير

وبيض كانها حين سلت / ورق خضرة تقوط القطار

بيت

در وصف نفوذ

تیر کش دیده دوزد ز خط جسم قفاها | تیغ چو بگذرد ز فتار فتنه قیصر
جز تیغ کو نشود کار زره دستش آری | جز تیر دیده از آسمان دوزد کج دیده قیصر

عربیه

تکاد قسیه من غیر رام | تمکن فی قلوبهم النبالا
تکاد سیوفه من غیر سل | تجد الی رقابهم انسلالا

بیت

نعوذ بالله از آن آتش تن فیل | در بود زخم دهد زود نگار اندام
ببرق ماند ز دو کس برق را نوید تیغ | ببابر ماند ز دو کس ببر بفرو ید جسیم

عربیه

کأن تبرّج من خدره | وحلّى الثریا علی نحره
کضوء من الشمس فی کوة | یموج الهباء علی ظهره

صفت تیر و زره و تیغ

بیت

آتش ارواح ملع و جوهر | ابر سر دار رنگ و هر نگار دان
کمان بلهوست کو در نقاب لاجورد | صد هزاران چشمه نیست دار ابر دوکی تو

دفان

آب چو آتش که تو بیزار در رکیب فتنه | آب شود تیغ تو رنگ و آتش مرجان

عربیه

یکاد یصیب الشیء من قبل رمیه | ویمکنه فی سهمه المرسل الرد
وینفذه فی العقد وهو مضیق | من الشعرة السوداء واللیل اسود

بیت

رکاب تو که رزم چو خیاطانند | که خط تیر دارد ملک کشور گیر
با زره قد خصم تو می پیمایند | تا ببرند بشمشیر و بدوزند بتیر

بیت

به بنیاد درانداد بگوهر | چو خورشید اقلیم بروزن

بیت

ز نوک تیر هر زره داران | شده گیتی چو اطراف سنابل

عربیه

وبعض تری الماء بسعدها | تطیر کما طار الشرار عن الزند

بیت

نار کفیده گشته روان ز تیغ — زان نار شکرده میدان اژدها روان
وز عکس تیغ چهره بدلها کهربا — کاتش ز آتش تیغ یافته زعفران

بیت

همی نمود اندر حسام فخر علو — چو آب شکرف از اندر جگر کفار

عربیه

یمس النجیع علیه وهو مجرد — من غمده فکانما هو مغمد
ریان لو قذف الذی اسقیته — لجری من اللهبات بحر مزبد
ما شارکته منیة فی مهجة — الا وشفرته علی ید عاید

بیت

نار است آبدار زند که آرا فروخته — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — کو کرد خشک [illegible]
[illegible] — [illegible]

صفت خنجر

عربیه

یبرز بهم

ببذر الحاجم خاصحیاها ماتها — بلیه الا کف کانها لم تخلق

بیت

از تف خنجر ز فخر علو — روز پیکار آن شه صفدر
موج بحر محیط کرد خشک — اوج چرخ بسیط کرد تر

بیت

از خرد آگاه نی چشم تیز بی ادراک خرد — در کمان آگاه نه در دل [illegible]
گوهر از زنگی بچشم اندر [illegible] — [illegible]
آینه دیدی [illegible] — [illegible]
در بر بند او چشم [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

عربیه

ابیض کالملح اذا انتضیته — لم یلق شیئا حده الا فری
کان بین عیره و غربه — مفادا تاکلت فیه الجذی
تری المنون حین تقفو اثره — فی ظلم الاکباد سبلا لا تری

اذا هوی فی جثة عادیها　　من بعد ما کانت خفا ذکرها

صفت خنجر

بیت

تیغ خونریز تو بس رخنه شده در سینه　　قلعه خواره بیا که شد ازین دل

بیت

از رمح اژدها و خنجر تو ای مرکند　　دیو سپید نوحه و شیر نر فغان

عربیه

کم من دم قد ریقت منه منیة　　ومهجة ولغت فیها بواتره

وحاین لعیب سمر الرماح به　　فالعیش هاجره والنصر زائره

بیت

تا از رنگ تیغ تو الماس برده　　الماس خورد آب نگردد هم قرار

خونی که از عدو بچکد از سنان تو　　بر خاک [illegible] رنگ کند نگار

صفت تیر

در سایه سنان تو لعل گیاه سبز　　رنگی چو لعل [illegible] و لولو زند هزار

عربیه

وللسهام حفیف فی مسامعهم　　کالنحل [illegible] بها الهرها

اذا الطارت

اذا ما طارت طلاع اللیل ارجعا　　بالبیض عوض من احاد لقما

بیت

گر صاعقه ز تیغ تو هر گاه گلکه　　تیر عدو به از آن گاه ز گلبر بر

آن تیر زن تیر که به شعله ای آتش　　خط هجر و فتح [illegible] به بر

صفت خنجر

بیت

خنجر بر کف [illegible]　　[illegible] ارغوان

نیلوفر اندر آب عجب نیست این عجب　　نیلوفر [illegible] نهان

[illegible]　　[illegible]

[illegible]　　از [illegible] فغان

عربیه

وذا الکهم الآثار التی عدت　　قبل المجوس الی ذا الیوم تضطرم

هندیة ان تصغر معشر اضعفوا　　بحدها او تعظم معشر اعظموا

بیت

خنجر او ز فلک [illegible]　　تیر او بولاد [illegible] او گذار

صفت نیزه

عربیه

ویحمل هامات اعدائه قلد نس یلتهی الوتاحا

ز نیزه او نیز و ازا کر آد او یخته خنجر شیر علم بر آتش بو

بیت

بر ماهی و نوک سنان چو جو از راه کهکشان بگذشت

بشری دار دیگر او بدرا تیغ بنهاد و طبل بجای رفت

صفت تیر

عربیه

علیه سماد من عتام خوله کواکبها خیما الا انشد تلمع

بیت

شاهی که روز رزم از رادی از تیر بند او به تیر در گهاه

تا گشته او از آن کفش باز تا خسته اوار آن کند ماه

صفت گرز

بیت

گرز تو بند با سر بجا سید از فلک تیر تو برج و کنگره بربار از هماه

چشم ظفر در بزم آن کو گرز تو چون زرمه کو درتن بر خواه بکاه

عرب سیف

عربیه

بمضی بسمر اذا ما غمره زحرت للموت خضب له الارواح والمهجا

ثم آلة النفس من لا [illegible] دلالیا اذا صادفت ثغرة او صادفت [illegible] خا

بیت

سنانی همی مرگ رو جنگ جاه خدنگش بخنجر ایک از انداه

عربیه

واسمر ظآن الکعوب کانما بهوی الی شرب النوا غلیل

اذا ما هوی للطعن تفتت انه لعرف التردی نحو النفوس رسول

ترکی بیت

بشر چرخ و لطف هوا و صفو بلمع برق و بفعل کی و فر خضر

نفوذ انها گرما او برد اجع بریده لقوصه رسند الکندر

نخست پا بر رهکان او کرد فلک بریده دیر شد او زبون زنگ گر

هر آنچه قدر بود صفات رزم تو بجو اسلام و فخر زو او بردفتر

الا که خوف تو بیوی او فکر شد زوصف تیغ تو بر آن خوی فی کفر

عربيه

له حسام صقيل المتن جرّده　　كأنه ملك في كفه لهب
كالنار بالاثر لكن ليس مشتعلا　　كالماء بالجسم لكن ليس ينسكب

صفت خنجر

در انشا بيت

بلا رکشا یاقوت اسان الماس کان　　بیمار مردمی ز غره نیز سوده ام تیغ
طبعه ضنی بنیساید مرآن گوهر گرزا بکی　　که آراید بدا نور نگجار آبا لوانی تیغ
زمین خیزد ز بالای که بود ز نام مشکبو　　اگر خونه حقه گیلی کند در عرعاع تیغ
بشبه کان آسمان ابطور حجر جو کوهر　　ولیکن از لمع خنجر رسد صوار دیکر سما تیغ
باکز دیخ دتمیر را هی مثالت هان در تی　　دارآب عشق ابکر مهر بالید برتیغ
جهان بر صاعقه ابر بلا کالنور جنبد ابرا　　وداین نوح بیغمبر زآتش زند طوفان تیغ

عربيه

من كل ابيض يهتز ذرابه　　يمسي ويصبح فيه الموت مكتوبا
توى وجوه المنايا في جوانبه　　تخلق او جبه خبال عقاربا
تؤدي بحد حديد لا تحس به　　ضرب العوارد لا اطبا دلاجحا

كالذي ١٥ رل

كأن هلال قوس تحت علوين قوي　　رمل فخلوة آثار أخفيا
وحذرت فيه ركبان الوغى أ　　حذرين عاد لا يواد هرا تيا
كأنهن اذا عزمن خرجن رجم　　يعرين بالورد اذا دعا دقيوتا
معطفات عليها كبوة عجب　　تكبي المحارب اذ تنبه مكبوتا

عربيه

صفت تير

شد از پی چشم بد او　　نظر او گر چشم ندارد

عربيه

وهل يخطي باسهم لم ياتيا　　وما يخطي باظن الغيوبا
اذا انكبت كتابة اشتبا　　بانصلها لانصلها ندوبا
يصيب بعضها افواق بعض　　فلولا الكسر لاتصلت قضيبا
بكل مقوم لم يعص امرا　　له حتى ظنناه لبيبا
يريك النزع بين القوس منه　　وبين رمية الهدف اللهيبا.

بيت

جهان جز بکنه تو تو زان زلم　　بهیا بگنه تو تیر کی زخفتان

کمان چرخ کی تیر خصم دید پشت — که تیغ او برآید ز پیکان

عربیه

يفارق سهمك الرجل الملاقي — فراق القوس ما لاقى الرجالا
فما تقف السهام على قرار — كأن الريش يطلبه النصالا

بیت

ز قفار خار سنانی چو بدان صفت کیز نو — بگشاده زخم که تو دان از پیکان چو در

بیت

ز نقش ملک رشک کشور — شاه مرغان معکند شهر

بیت

با ملک خصم آتش چون [illegible] آب — ناخن تو از دل [illegible] کمتر [illegible]

بیت

طرفه مرغی است تیر شاه خرد — پر کشان برد همواره
نکند جز دل عدو طعمه — نکند جز حیات خصم شکار
ز لفظ نصرت آشیانه در چنگ — نامه فتح بسته بر منقار

ساغه

مرغ نه‌ای رامیت او سو — کف در بار شاه دریابار
باز مانده دهان تیر کو چنگ — دهن بر بافی ها مردار
ماهی دیده ام [illegible] — [illegible] نظام او آنور
فرو خوانم چرا به دام آنکه — می برآرد ز بحر و بحر دمار
لاجرم ملکیان ز هیبت او — مرغ و ماهی نیفکند قرار

بیت

گشت پیکان دشمن شه از کوش — از تیکه نوک ناوک دل چشم خدر

بیت

ز ابر زخم و به بیغ خونی دیده [illegible] — ز هر بر فرق [illegible] پیکان [illegible]

بیت

چنخ تو [illegible] — [illegible] تو [illegible] از کمان

بیت

بروز حرب [illegible] — به تیر دو روزه [illegible] حلقه نقطه دال

بیت

بیت

تو کنی آنکه چو عقل از بند و یعنی   از دو فرع دیده مردم و بس

بیت

بسوزد دشمن تو زبر تو جان بزد   دراز کرد دست او زد تو هر کس دیوار
زبند شست تو اندر گشاد چرخ کمند   مگس عجب است از آن کمان شکن بگریزد وار

بیت

برفرق چند چو نور نه از خنجر کلو   جان عدو و پشت تو کمان کوتر
با جان دشمن تو چنانکه کند فراق   چون قبضه کمان تو گوشه تیر
نوفار وار سینه دشمن تو بود نیم   روز یکه دست و پشت تو گوشه تیر

بیت

بر نیام وار است و این نه کند بر   کند نارنگ الستور ... عرق کند
همچو سرو راست بود با جسم صلاح   همچو کمان بسته دور رکس در قفا
گوهر زمی پیداست ذره انداخت   ...

عربیه

صفت تیغ و خنجر و تیر

فی کفه

فی کفه عضب اذا اهتزه   حسبته من خوفه یرتعد

بیت

ز بیم تیغ تو بر خویشتن کند جوشن   هر آهنی که کند بدسگال تو مغفر

بیت

حقیر بود چو برهنه خنجر او است   کو هر آواز آتش او است
جان شد ذات چو کمان نجوه   هبر و حق او یقین و گمان

عربیه

تراه کانما صیقله   اشربه بالندما الذبا
یختطف الارواح فی الروع کما   یختطف الابصار حین ینتضی

بیت

ای صنوبر که زمین بوالعجب صنوبر   دم سکر ... چلد دار او نیک
جان بتو بود و از دم خدنگ تو شاخ   اگر چه چند تیر زآن دوار ...
چو خم مردان بیش تر او   سکفته ... زاید
بر دل و ... چشم ترک ماه کور   صلیل او تشعر کو ...

عربیه

رماح من الخطی زرق نصالها | حداد اعالیها شداد الاسافل

بیت

از نهیب نیزه چون مار زر نشانی او | بهر اندر وحج سیمی کند یکی دو [illegible]

عربیه

من کل اسمر عراض جهزته | کانه بو جادیة تطن

بیت

میان کوه نیزه‌های ز ارشان | بطلعت اندر کف همی بیدار

عربیه

من کل میاد المهزة یتقی | شطط باعلی متنه وعرام

عربیه

ومطرد زرق تروح وتغتدی | لتنهب نفوس او لتسفک دماء

اذا خالطت فی الصدر عاجتها | ضلال الافاعی فی قرارة ماء

بیت

سنان رمح تو

صفت گرز و کمند

سنان رمح تو از بس که ز بر دو دماغ | فرو نگذرد شست تو [illegible] ز بر دو نقار

بیت

زمین از زخم گرز تو همی خواهد که بگریزد | ولیکن راه او بسته است ازین کوه فرود [illegible]

بیت

اژدها گوار بینی در کف رادی کند | پیچ و تابی همچو اژدر اندر کف موسی شمار

همچو زلف دلبران بر روی ماه گیسو پر خو | همچو عقرب ز آسمان شاه خصم تو از

صفت تیغ

عربیه

بیض تصافح بالایدی مقابضها | وصوتها صافح الاعناق والقمما

فکم من فلل الاعراض سلته | حتی اذا خلعت ضرب الکلی دما

بیت

چو تیغ تیز تو کوکب دار | همی کشد علم از آسمان مرجان

بوقت خنده چو دندان زنگی و بلک | بیاراید آب راد [illegible] ظلمات

عربیه

فلم ار یوما کان اکثر قعصا | تمج دما من فایض وکلیم

بیت

از نهیب لمعهٔ تیغ تو جالوس ظفر ... هر که بود در چشمهٔ تیغ تو پنهان باقیه

وز نگار رخش خصمهات هوای کره ... بمزاج انجم آسمان ادبار یافته

عربیه

اذا هزه فی وجه قرن تلقت ... نواجذ افواه المنایا الضواحک

بیت

خصم تو دیو است که چو جلد ... در معرکه من ملازک دوی

آن خصم تو اصل بود شاهی ... کشتنی زنده کند نا ...

عربیه

متی یبالق تحت نقع رایته ... کسند محته وجمات الولایل

بیت

تا بدیدم تیره تیغت انجم درنسب ... کار از ابلقار خنجر آتشی از خشم و تاب

عربیه

کان نباته فی الکف زیدت ... قناة غیر جاذبة القوام

بیت تازی

بیت

تا شنافری ذره کها فرسوده است ... نام زر آدم شود فرسوده است

عربیه

قواضب مواضی نسج داود غمدها ... اذا وقعت فیه کنسج الخورنق

سوابق لا ملال الجیوش کانها ... تخیر ارواح الکماة وتنتقی

تقد علیهم کل درع وجوشن ... وتفری الیهم کل سور وخندق

عربیه

وصهر من قداح النبع فرع ... به علمان من عقب وضرس

بیت

گوهری کاندر صفت مانند او کس نیست ... باز کجا هم عقل ماند نوزان آذر

گر نه آبست وز آذر چه رو جوهر او ... هست از وی دور ... افلاس و در دل

حاصلی از کش ... آذر فرد ناوه خلد ... شکرخها از نهیب او و تفوه ها گر

پشت ایلتم وز وی فخر ماند کی همه ... روز آدینه خطبا از بهر خزب

بر سر پر گوهر است فخر بدیهه نمود ... گوهر او در الهی بیدا کند هر گوهر

است کوئی سکر از خامه او جز انشا   کاندرون بزم خیال خدا از هر کو برس
روز رزم از خنجر خم شکاف اژدرها   در همه انجمن در کبود من سحر بر فرس

عربیه

ولولا ما بسيفك من نحول   لقلنا انه الكدا انتحالا
سليل النار دق ورق حتى   كان اباه اورثه السلالا
تملى الحرب تحبه تردى   نجوم الليل واشعل الهلالا
مقيم النصل في طرفي نقيض   يكون تباين منه اشتكالا
تبين فوقه ضحضاح ماء   وتبصر فيه للنار اشتعالا
غرار ما لسانا نار فيه   يقول غرائب الموت ارتجالا
اذا اصل الامير وحقق فيه   باعلى الجو ظن عليه الالا
ودبت فوقه حمر المنايا   ولكن بعد ما مسخت نمالا
يذيب الرعب منه كل عضب   فلولا الغمد يمسكه لسالا

بیت

آن ازرق آبدار چو صبح صادق   هر قطره که ازو چکد نجم خضرا است

عربیه امضی

عربیه

امضى من الاجل المحتوم تفذ به   جار القضاء وضوء الحسن في القمر
تصول كالموت الا انه حد طاعته   في طوله قصر الاعمار في قصر

صفحت ۱۶۵

بیت

چو شست بند خوش ساق تو خصم   اگر چه ماهی باد درع زاید از مادر

عربیه

ثبتت رماحه فوق الهوادي   وقد ضرب العجاج لها رواقا
تمثل كالسنان الى الابطال خمرا   علالته صطباحا واغتباقا

~~عربیه~~

~~قد كنت تامرهم بالسيف منفيا   فصرت تامرهم بالجود والوهل~~

بیت

بسم سیاه تیغ تو بر سنگ خاره گذر   همچو سیماب از انبیس سنگ گر تواند
زیر سم اسب تو ملک گذر از کوه سنگ   خنجر عرق کینه از سام گر کفر تکفار

عربیه

كفه نظور

وابيض لماعي الحذ يوعد قتنه   مخافة عزم منه نفسي من النصل
عليم باسرار المنون كانما   على مضربيه انزلت آية القتل
تفيض نفوس الصيد دون غراره   وتطفح عن قتنيه في ربيع حائل

بیت

تیغ زگوهر خوشی دلوی بیکرازی   چو آینه است در و عکس کوکب خاکی
تیغ کبود نامیه کورد از تیغ دیگی   چو بر بنفشه پراکنده قطره باران

عربیه

وابيض لولا الماء في جنباته   تلمس في غدرانه الحاجب
اقر به حب الجماجم الطلى   فغادره نضو النحيل المضارب
تود سباع الوحش ذا الطرائه   تفدى بانياب لها ومخالب

بیت

فروغ تیغ هویدا میان گوهرها   چنانکه در شب تار ستاره اونی

عربیه

ولكان السيوف في النقع أمن   فالطه خانة دار تياع

دبیر جمع

بیت

صبح تاره نهار خنجر تو استان فروز   گاه در خون ملال گاه بر خون فواب

عربیه

يقد السلوقة المضاعف نسجه   ويوقد بالصفاح نار الحباحب

بیت

تیغ مخ تو کله بر بمغز دشمنان   نسر چرخ بوجه جار بحراه

عربیه

وعضب حسام الحد ماضي كانه   اذا لاح في نقع الكتيبة نار

بیت

صفت خنجر و تیغ

کنونا کمی خنجر زربلا در مطیعش سواد   قاطع ذیبی یهغ نسل اعداکه له

عربیه

صی نفس خلصها قوتها   وطرزه من نسج داود حمائل

بیت

بغرد خنجر تیغ ازچه خور   چشم خور زاذر تیغش

کوه البرز بولکده آهک   آتش آب ده ور تپش

بیت

بر آن سرکه به تیغ تو کهسار تن بود ای کوه   سر می بی تن بر انگیزد ز دود خنجر

عربیه

ماذا الهند فی نار الوغی اسرت   بنار صوت تلظی فی المساعیر

توضیب کتیبت آیة الحکام بها   علی الکتائب خطا غیر مسطور

اذا جا النقع لاحت وهی لامعة   کالبرق یلمع فی اثناء دیجور

بیت

حاسم به لقب جهان استظهر است   ز خود آب رنگ آتش موج

که رنگ آب دارد بود نمایی   و لیکن آتش موج ز بیداد

صفت دشنه

بیت

هر چند کی آب تشنه شنیده   آبدار خنجر تشنه شود دشنه اوست

عربیه

اذا طمحت السابقات فی کولیة   فمن لهبات الالآ عین اسرواها

میر از ابدار

بیت

از آبدار خنجر تیغ لهیب تو   خون جو کشته دشمن هم آتوان کار

عربیه

فقاضی منها الا فرندا   اذا بکوا الموارد هاک ظلام

فافقت سالما الا بقایا   علی اثر به من اثر القیام

له نقل الحدید فهو راس   و امعاد النهلت فهو نام

کان الغضب کان له سحرا   فی الف علی عهد الارام

امل عوده مشهد ربیع   و قیط للمنیة فی احتدام

خصیم سیفه لمح الزرایا   و صفحه من الموت الزوام

و شفرته ضرام فلا ترتاب   بان القول ما قالت حزام

تو ارثه حسام بن نوح   فقل الصدر من ذی رسام

بیت

نمص خون عدو بر کنه خجل او   بکونه شفق سرخ بر آمد کبود

عربیه

وكأن الكون يعوده نحو — فصدا داجوله صقالا

بیت

خنجر بنهد و چو بر فرق بند و دم تیز — آن آتش بر خصم [illegible] کوه

عربیه

ظلمت [illegible] — الا وردی الصلاة [illegible]

بیت

تا ز آب رنگ تیغ تو هلال بر دمید — الا که جز در آب [illegible] قرار

عربیه

وهی لعمالیت [illegible] — تلالی [illegible]

بیت

گر زانکه از وجه نظر [illegible] — زیرا که برنگ [illegible] است

پیدا گردی ز جرم [illegible] — بر چرخ نجوم [illegible] است

عربیه

بیض اذا انتقضت من [illegible] — اتی بالبیض [illegible] الحجب

بیت برج

صفت خنجر

بیت

برج چو خنجر کین بر عدو — اگر [illegible] فرو [illegible]

وزان بند و تیغ ابر [illegible] — [illegible] در عروق عدو [illegible]

عربیه

دع الیراع لقوم یفخرون به — وبالطوال الردینیات فافتخر

فهن اقلام [illegible] اللاتی اذا کتبت — مجدا فانت بمداد من دم [illegible]

وکل ابیض هندی به شطب — مثل [illegible] فی [illegible]

ماکنت حسب [illegible] — فی [illegible]

ولا ظننت صغار النمل یمکنها — مشی علی اللج او سعی علی السعر

صفت کمند

بیت

[illegible] — [illegible]

اندیشه برفعت کمند [illegible] — [illegible]

بیت

[illegible] — [illegible]

ز تیغ وسنان هرکی کینه توخت | کهر دل در مرد کهی سیر دوخت
هر داد کیمزی انور نشاب | هم انور هوا کرک بوکی یار

عربیة

فلیس یرضی بغیر السیف من ورد | ولا یعید سوی الهادی من جمل

بیت

نهال رمح تو کز جوهر تیغ آبخور بود | بوقت حمله سر بدسگال بار دهد

عربیة

وذی ظماء ولیس به میاه | تنقص طول صاحبه فطالا
توهم کل سابغة غدیرا | فرنق تشرب الحلق الزلالا
ملأت به صدور من اناس | فلاقت عن شفار بها اشتعالا

فصل در صفت عزیمت جنگ و مدح و ذم تردید
در امور و قدح و مدح ثبوت و همت بجر و حالت آرزومند و شتاب

بیت

همچو جرار بود حالت بود | همچو بخت زاد و بوم محجوب

عربیة

عربیة

ولا تکن کلئام اظهروا انجحوا | ان اللئام اذا ما سافروا ضجوا

بیت

غرض ماه دالاتر نباشد | او از روی طلب هر برد منازل

عربیة

علی السعی فی طلب المعالی | ولیس علی ادراک النجاح

بیت

وقت هر کار نکه دار که نافع نبود | نوشدارو که پس از مرک بسهراب دهی

عربیة

المرء لیس ببالغ فی ارضه | کالصقر لیس بصائد فی وکره

بیت

قدر مردم بسفر پیدا آید | خانه خویش مرد را بندیست
تا بسنگ اندرون بود گوهر | کس نداند که قیمتش چندست

عربیة

لقد هنت من طول المقام و ترقبٍ   طويلا بهم عن بعد ما كان مكرما
وطول جمام الماء في مستقره   يغيره لونا و ريحا و مطعما

بيت

مردم شهر خویش را نبود در خطر   گوهر بکان خویش ندارد بسی بها

عربية

وطول مقام المرء في الحي مخلق   لديباجتيه فاغترب تتجددا
فاني رايت الشمس زيدت محبة   الى الناس اذ ليست عليهم بسرمدا

بيت

خویشتن نو کن و خلق مکن در خلق   برد نو بهتر از کهن دیبا است
زان عزیز است آفتاب که او   گاه پیدا و گاه ناپیدا است

بيت

آب در کنج است همچو گلاب   چون نگردد بگندد از تف آب
که نشوی با نشطه و تیز ور   هم در انگور شیره انگور

عربية

وحب

وحبب اوطان الرجال اليهم   مآرب قضاها الشباب هنالكا
اذا ذكروا اوطانهم ذكرتهم   عهود الصبى فيها فحنوا لذلكا

بيت

شهر با گمید با شو بد   میل گر زاد و بوم یاد آید

عربية

واذا كانت النفوس كبارا   تعبت في مرادها الاجسام

بيت

بخت نو و بخته مرد هنر   در اضافه با ترح شود سیم و زر

عربية

الزم مكانا ولدت فيه   ما بين اهلك فهو صوب
فالبدر بين النجوم ابهى   والورد فوق الغصون اطيب

بيت

گر بر سرم بگردد چرخ فلک   از جای خود نجنبم جز قطب آسیا

عربية

انّ الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا   من کان یالفهم فی المنزل الخشن

بیت

بر سرو رخ لبان ما قرنفه نیوب   در خرج دهد عنب ادا فرح کند عاتب

عربیه

اصبر لرحلك قبل الخطو موضعها   فمن علا زلقاً عن غرة زلجا

بیت

مشو ایمن که دانه طمع است   زیر دانه نگر که دام بلاست

عربیه

فایاك والامر الذی ان توسعت   موارده ضاقت علیك المصادر

بیت

فراز و نشیب است روی زمین   تا زان بجور کشته خاك

تخم نیکی بریز و بد مکوب   ره راست بنشین کرم نیم براه

عربیه

اذا ما اردت الامر فاذهب عرکله   وقیه قیاس الثوب قبل التقدم

لعلك

لعلك تنجو سالماً من نداته   ولا خیر فی امر اتی بالتندم

عربیه

حشاشة نفس ودعت یوم ودعوا   فلم ادر ای الظاعنین اودع

ولو حملت صم الجبال الذی بنا   غداة افترقنا اوشکت تتصدع

عربیه

لولا مفارقة الاحباب ما وجدت   ید المنایا الی ارواحنا سبلا

بیت

بجای روزگار تو گر بد نفس آیم   تضیع عمر دانم و تعطیل روزگار

عربیه

فلا تنکرون فانما الزمان   جدیر بتشتیت ما الفا

بیت

که دیده ام دولت جوزا خوش سنه تر   کاینان چو نعش یکایک جدا کرد

عربیه

فان رایتم سنا برق تبسّم   فانه شعلة من نار اشواقی

وان تلاطم حجون بموج دم   فانه قطرة من ماء الماقی

بیت

آرزومندم که بینم دیدار تو   چرخ جفاکار فلک کی دهد دستوری مرا

گوشم از گوهر الفاظ تو محروم آمد   همچو الفاظ تو چشمم به گهربار است

عربیه

قد کان لی شرب یصفو بقربکم   فکدرته ید الایام حین صفا

بیت

هر جام مصفا که بدست بنهم   گر چرخ ز حسد خس در آن اندازد

عربیه

ولقد الفت الحادثات کانما   بینی و بین الحادثات اواصر

بیت

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

بیت

ازانکه

زبس که دل به تو هست آرزومند   بدیدار خیالت گشت خرسند

نه خرسندی بود چونین ناکام   چو مرغی که بود خرسند در دام

شوم هر دم دعاگوی به سوی تو   [illegible]

عربیه

فلا غرو ان صحبت نوحی الظما   الی صفو خلق کالزلال المبرد

فلا غرو شوق النبت للغیث والثری   ولا روع مثل الماء للهائم الصدی

بیت

بغیر شکایت ستم کی شغل   [illegible]

عربیه

کذا الدنیا علی من کان قبلی   صروف لم یدمن علیه حالا

اذا انعم عنک فی سرور   تیقن عنه صاحبها انتقالا

بیت

[illegible]   [illegible]

عربیه

بات تستوي النوم عن جفني تململه وبات كوكب على الوجنات مسرودا
كأن جفني ساق نار فنزع اذا اراد دقوعا ربع او ذيلا
ظن الدجى نطفة الاطفال كاسره والصبح نصلا خائفا ينفك مردودا

بیت

مژگان بریده بودی که به در گشت از اگر دو بوزی از عیون
او نیم ز خنجر چشم خود بی نشسته بر نور من جای تست چه بر بضای کلان

عربیه

بکت عینی غداة البین حتی كأن جفونها عنها قصار
كأن جفونها فرحت بترك فليس لو سنة فيها قرار
اقول ولیلتی تزداد طولا اما الليل عندكم نهار

بیت

نه جای گفتن تا زان از آخ نه جای دیده بانزار قبا
بگریم همی بر فراق و جان دهادو بر بر ب اور یا
که از بس ز رشکم برویدا همی بیاقوت انگشتری بر گیا

چشم بگیر

عربیه

بکیت على فراقك بعد بعد فانزعت الكبار من الجفوه
ولو اني بكيت بقدر وجدي لاجريت العيون من العيون

عربی بیت

تلخی که از حسن الکوم ار بابی انفس گراش تلخی بر بر زنوشت حسن الکم ارا

عربیه

صبت على مصائب لو انها صبت على الايام صرن لياليا

بیت

سواد حسن تو را چنین شد از آن طوفان همه یاران ما
در این سر و زلف تا کم چشم به آن آن ز لعل معدن
اگر نه زلف تو رسن ایز طرف بالب عهد از خم دل من

عربیه

في القلب برق خاطف في الظلم رعد قاصف في الحب عيني تسكب

بیت

دم فن برق و ناله فن رعد   چشم فن ابر و اشک فن قطرات

عربیه

المت بنفسي نسمة فاهتزت ارضها   تولت تقويني اليم عذابها
جفوني نيرک ماءوها نار حسرتي   اذا الريح جاءتني ربابا توابها

بیت

اگرچه مرغ را آرام زار از فن تو بر   بهر بلکه ور آن تو آشیانه کنم

عربیه

ولكنت اطير من شوقي اليكم   وكيف يطير مقصوص الجناح

بیت

بروزم جن برابو شیم انجاه   بچکجک که ترا کردد زباراه

عربیه

واني لتعروني لذكراك نفضة   كما انتفض العصفور بلله القطر

عربیه

ان البئة والقرآن لواحد   او توا من تواضعا بلبال

بلبه اوزو

بیت

اوز و لب از آرزوی دیدارت   چشم و گوشم بود از ورد ات

عربیه

ذکرتني

اذا طنت الاذنان قلت ذكرتني   اذا اختلجت عيني حسبت تلاقيا

بیت

صبح چشم کشادم از دیدنم   ده گوش گشادم از شنیدم

عربیه

فان نرجع الى الخليل يوما   فضاع توفنا حتى الممات

بیت

بس خرمست آرزوی دیدار   تو بر من آرزو مند بر سال

عربیه

ولولا ان قيد تمنا صرفه   لكان لنا بالوادبين مطاف

بیت

بهر دعا ز تو گویم بوقت بیداری   بهر خیال تو هستم جدا بیم از خواب

عربیه

دعایة جهد امثال دعاء   یدوم مدی اللیالی او مدیح

عربیه

هذا دعاء لا یرد فانه   علی سنن لا وکس فیه لا زیف

بیت

گر جان از تو دور اگر مهر   هرگز از جان بنده ای مباد

وردلی بر فراق صبر کند   بی تو هرگز دلم صبور مباد

بر از این گر تو را نخواهم دید   نیز دو چشم بنده نور مباد

عربیه

ومن صغر لا اسأل الرکب عنهم   وهلاق قلبی اذا اتت رکابها

ومن سأل الرکبان عن کل غائب   فلا بد ان یلقی بشیرا ادعیا

بیت

به خند حال دولت مرد است تو   خنکه از درگهی دولت بوسه را

عربیه

لقد بمازج

لقد تمازج قلبانا کانهما   تواضعا بدم الاحشاء لا اللبن

ترغیب نعریت

عربیه

لا یوئسنک عن مجد تباعده   فان للمجد تدریجا وترتیبا

ان القناة التی شاهدت رفعتها   تنمی فتنبت انبوبا فانبوبا

بیت

عزم تو گر نه بمرکاه جهت   از زمر او کند لقو عقده ذنب

عربیه

لعزمه لعضب فی الوغا متجرد   ورای کنجم فی الدجی متوهج

بیت

کند عبره از بهر چرخ کوکب   که از نده عزم تو چرخ تر باد کر

بیت

عزم کوه رکاب تو گشته [illegible]   عزم سبک عنان تو گشته [illegible]

کی صهیر تیغ گذار کیار   واه صهیر تیر انداز نیاگاه

عربیه

بعزم لیسر الجسم فی السرج راکبا   وحزم لیسر القلب فی الجسم ماشیا

بیت

ز دور و عزم او فراز و نشیب   تیز بین حزم او سفید و سیاه

عربیه

عزم لمصقول الغرار شبیه   حزم لمحکمة الغیر حصی

عزم لمستعل الضرام یشبه   رای کمجرد الصباح بهی

بیت

گر نبود عزم او بیشتر نبودی گرد او   ور نبود حزم او ملک نبودی استوار

عربیه

وعزایم لو کن یوماً اسهما   لتفلل فی الایام غیر نوابد

نائیة الحرکات الا انها   ما رتیر الاقدام والالباب

یخطرن بین سیاسة و ریاسة   و تهین بین مثوبة و عقاب

بیت

حزم تو از فرق گذشته لیبر   عزم تو کمو [illegible] رسیده زاه کاه

راندن خانکم

راندن خانکم خاک نشود ابر زمین   افر خانکه فرخ بخشید زبان

گر کوه زیر پای تو که ابر زیر دست   گر جمع هم الکاب تو که درهم تمغا

عربیه

مطرتهم عزمات لو رمیتهم   یوماً الکواکب سرکن الدهر الانقدا

بیت

نه گاه تن تیره بود بر زمین   ز فلک سایه اندر آمد زبین

لب ان مگیم [illegible] پشت گور   [illegible] انگیز داز گور شور

بیت

اگر عزم شود راست کردن   [illegible] اندیشه پای دارست

[illegible] از عزم تو بیخرا بد   نزل فرل در آنجا ورست

عربیه

اذا هم القی بین عینیه عزمه   ونکب عن ذکر العواقب جانبا

ولم یستشر فی امره غیر نفسه   ولم یرض الا قائم السیف صاحبا

بیت

در حزم ، مجوخفاکی و در عزم مجوباد | در بزم مجو آب و در رزم مجو نار

عربیه

هواء کایام الهوی الانیقه | نسیم کلحظ الغانیات علیل

وارض حصاها لولو وترابها | تضوع مسکا والمیاه شمول

فصل در صفت اشتر و اسب و فیل و کوه و دشت و جنگل و اشجار و انهار

بیت

هموار گام و تیز رو او سوخته پلاد کوه | نه تند خود نه کند رو نه تیز تند نه انده

بی مرد و بستان سپید از چشم و بر جانم آمده | مانند مخلوق نعمت آویخته کف از دهان

همچون پیر مغ لها از کشته در نیلگون | بیرون ایکه مجا از فعل او اسباب نهان

او ز از بیابان نبود نیره با تقا بو | بی گل از کها آن کا بیو کاید را در دل

عربیه

ومطیة قادر الظلام وما بها | بها خوب الاموات النسع

اذا ما غام الجوی فی حیتها | من علی اللذ و حظها انقادا لمقرع

وما ذنب الرهان ینقض عندها | علی الابن من ها البحر المربع

عجبت لها تشکو الصداع رجالها | وفی کل رحل فوقها صوت ضفدع

اذا امسر الحرباء فی العود نغمه | علی فلکی بالتراب المذهب

کلا دغراب غیر الخضر لونه | ینادی غراها ام ربتها قع

ترى الهاء فى عين كل مقابل ولو فى عيون النازيات بأكرع

تراقب اظلاف الوحوش فصلا كاصداف بحر حولا [illegible]

عربيه

من كل هامة حمراء كانه علم على علم بكف ملوح

قد كاد يغرق من حواشى نسعة وهذا ديا كل كل تاج مصحح

بيت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عربيه

وهن كامثال العقى نواحل رمين بامثال السهام الصوائب

عربيه

مرحت يداها للفناء كانها تكفن بكفى لاعب فى صاحى

بيت

[illegible]

عربيه

كأن يديها حين جد نجاؤها يدا سابح فى غمرة يتبوع

عربيه

فى مثل ظهر المجن متصل بمثل بطن المجن قرددها

بيت

[illegible]

عربيه

دسابح من بنات الريح مشتعل كالبرق لكنه كالرعد اذ صجا

ان يعد يسبق من الازمان قابلها ويدرك الزمن الماضى اذا الجا

بيت

صد نوران کوکب از دل افلاک | صد نوران مرتکز از برزمین زیر نقل
آسمان نقطه بود در زیر گرد و بارد | گرد دایره گرد دارد و ... حمل

عربیه

ان زار میلنا بنی اهله | ونادیا قام الیه الجلوس
عودة الحاسد بخلا بر | در فوت خوفا علیه النفوس

بیت

لخته برق بزن لیتم در شود | بسته بود ابن روضه که بدو دل
زهر آنکه کند ز حملهای عدو | نشان فعل جو راد بود کور و نزول
جو گوی کر اندر کشته بیرد دست | ذات لیت بود دکان بر آو بنو بنال

عربیه

اذا اقبلت قلت ربابة | من الخضر مغموسة في الغدو
وان ادبرت قلت اثفية | ململة ليس فيها اشو
وان اعرضت قلت سرعوفة | لها ذنب خلفها مسبطر

عربیه

حیول

بیت

بر گرد عارض جانان خط مشکین نشان عالمی دارد
کشیده غایب عارض گرد عارض دارد

حول كامثال السيول سوائح | فيول كامثال الجبال سوادح
جيوش اذا ارتب على عود هي | تضيق بها قيعانها وكضاحح
ما ان يرى الا توقد كوكب | في قونس قد عار فيه كوكب
فمجول ومرتل ومؤسد | ومضرج ومضمخ ومخضب
سلبوا وشرقت الدماء عليهم | محمرة فكانهم لم يسلب

بیت

نیزها در نیزه که بر تو مجون حرد | تیرها در تختها مجون ارواکشه واول
مجو برق اندر مهو د بضها جشمه | مجو ابر اندر شمر در عیبها رفته نشان
حلقه بند حلق دریا جتاز ان کمان | رشته دام فنا در دست قتالان عیان

ضعیف قبل

بیت

تو گفتی طور سینا در مناجات | همی ترسید ز هول نور کان
زجالاک معلاق کمر شده | تو گفتی مرغزنی در قول ابدان

بیت

بر آنکه صد بها بر گل بیارایند | شکفته کوه بر کوه سار لاله شده

گر بگرد عارض منطقه جوزا | به عذار ماه نه ماه در سرطان
زمین بزد از اسب آنگه اژدها | بجوی سوی درگاه کیان

عربیه

فكأنما خرطومه راووق خمر قد | او قتل لم يسبل ارخيته للتود يعوی
واذا التوى فكأنه ثعبان من قبل تودّ | وكأنما انقلبت عصاه غواة بها
متقطفا كالصولجان تناول الجد | يلتمس الجدار دنا وتمنى ما اتى
وكأنما هو خاضب بالادعج الجاري جلدا | لون حكى الظلام قلب المشبه
فيقظا ابدا وليكن ان يعبر العين رقدا
كفل تموج كالكثيب جميله صوبا وصعدا
قد ساد كل بهيمة كسبا ومعرفة وجدا
ولما انه يوم الوغا يكفى من الجلاد بردا
واذا انثنى منه جريه يلفى في رقص مستبدا

عجمیه

ابر بخروم قطره الحين تره بكاه | بر جنبد و بهر بار ثبات صف ها
دژان

[illegible]

چندان که گشته شد در دل اسبی | خرطوم که حلقه شده گردی
ابر است به او ابر ورد باد است بهار | صحراست که کوه اندرو کوه است بجا
بحر است به بحر که سوی دست | در است به تیغ که تا کوه بالا
با نعره رعد آمده با بو خمره | با زخم ابر آمده با کردی بکار

عربیه

اذا الاحرى منه زبو جوبا | وما حق الملكوم ان يزالا
وقد يلقى زبوجده عتيقا | اذا شهد الامير به القتالا
وكل ذوابته في عرض خود | تمنى ان تكون له شكالا
يود التبر لو انى حديدا | اذا حذى الحديد له نعالا

عجمیه

او بر زان مرکز که به مهر نعل او | جرم فلک اندر سپهر بلکون او
جشن به پیر جرز باز در است نوازش | الحوان اندر تن او حلقهای جبرا
در عجز انگیز بها انی در تحریک او | با مجمع تن بر فروزد غیبه بر کسوا
در میان نقش قاتم اه برد ها بنه مور | بگذارد رخم مجوی ابر بنهان

[illegible]

فلک کوهه الجليح ملوك
طول الدهر حقدا

عجمیه

خجسته پیکری که کوه شکل خرطوم
بکوه مانند است دل که کوه او
چو ستون تن او دست و مار حلقوم
که بر چهار ستون چو ستون ژرف شد
بوی بزم روان است ولک او حمله برد
در بر به نعمه نعمه زیر بار او سنان
در کوه او چو کیسه نهاده شد
و از زمی از پی نیز او ستده نهان
مثال چو دست خرطوم او بدو ماند
که اژدها معلق ز کوه گشته عیان
یکی برآرد و آنکه برآرد ز دست
سر سواران مانند گوی در چوگان
سلاح جنگ ز خرطوم سازد و نه
مبارزان و پیلان سواران سلاح امان

چو دود از سیاهی دهن اد بلند
چو آتش بخشم و چو او باد گرند
ز جنبش همی فلک زمانه چو باز
بخرطوم [illegible] بوسوس [illegible]
[illegible] بردن [illegible] استر کوه
[illegible] بنهوس [illegible] رسته کوه

تنه او بمجون سپهر و بار کش مجون زمین — راه دان بمجون فضا [illegible] کمان

عربیه

نشأن مع النعام بكل دو — فقد الفت نتاجها الاوبالا
ولما لم يابهن شيء — من الحيوان سابقن الظلالا
ترى اعطافها تومي حميا — كاجنحة البزاة رفعن شالا
وقد ذابت بنا الجهد منها — شكائمها فاذهبت الزوالا

بیت

به برگستوان جبه پوشیده تن
برو تا رک انداز و آتش فکن

عربیه

یقلبن اساطین و یلعبن ثعبان
علیهن تجافیف یشهرن بالوان

بیت

برمه ز [illegible] و پر [illegible] سیاه کند — آسمان [illegible] فاک بلاز

عربیه

واذا اجری [illegible] وراءه — حرک طوالع والعجاج الاقتم

بیت

چو کوه طور [illegible] و در صورت
چو شیر ارسته غرنده وز [illegible] سکران
به اوج فلک بر کذاشته خرطوم
[illegible] زمین بر [illegible] کذاشته دندان

بیت

[illegible] فلک عالم نو بود [illegible] گذار — [illegible] رهنما [illegible]
چون بپوشید زمین از زخم نعل [illegible] — بر فلک [illegible] آسمان از گرد [illegible]

عربیه

دلاء الالوف من الفیول سو کما

لشکر

[illegible] بر جنبش و دات [illegible] — [illegible]

عربیه

اغر یلوح علی صفحته الصباح وسایره الغیهب
اذا امتد من نبرات الصهیل نبی سمعیه المغرب

بیت

به پشت او بر نخجیر نتوان زد ازانکه — همیشه [illegible] او باز [illegible]
سر او [illegible] افکند [illegible] — صهیل او [illegible] آتش [illegible]
اگر [illegible] — [illegible] فلک الاعظم [illegible]

عربیه

وادهم یستمد اللیل منه — وتطلع بین عینیه الثریا
سری خلف الصباح یطیر شیئا — ویطوی خلفه الافلاک طیا
فلما خاف وشک الموت منه — تشبث بالقوائم والمحیا

بیت

چشم [illegible] — [illegible]

بیکر آب [illegible] آتش کوهی
کوه تن پشته [illegible] غار دهن
ابرتک [illegible]
[illegible]
[illegible]
گاه [illegible]
گاه [illegible]
بر فلکه [illegible] به پشت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اژدهای [illegible]
ز هر [illegible]

عربیه

اقباله [illegible] الوغا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فيها الفيول الهايجات اذا انبرت
عاد الصحول لهن وهي حصون
من كل متقدا الذكاء مكيس
يدرى الذى يعنى وليس يبين
فلاحلك الاشباح يحسب انها
قد صار فيها مرمر مسنون
يومى بخرطوم الطبيعى وانثر
لموفر سادى الاناه يدين
باب كما عرض السحاب وحوله
من بقية الليل البهيم دجون

بيت

بر بيا كنبد چرخند ز ميلا كرد و
آفتاب بهر شان آينه پيش نو
بهر باطل ستون مسجد و نطق دين
كرده خرطوم به فاحيت ثعبانو

كه اندام و متانزرو چرخ كرد | زمين كوه و دريا برد وره نورد
برست چو باد و بيا لا چو ابر | شنا ور چو ماهى و دلاور چو ابر
از ان دشت دل سبك ابر تر | زرا رخ دوند راه جوى تر
چون بجود اكر پيش ستاقر | تنكى او زنكدشته دريا فر
نهاى بطبع آن كره بسته دم | دو سه بار بريك دوم جارم

عربية

عجبا للشمس اشرقت من وجهه | لم تمح منه دجى الظلام المطبق

بيت

ستاره چشم و فلك سينه و مجره كمر | هلال كوش و شبرنك و ماه پيشانى

بيت

كه خاك ره زبر پيش نتك رد چو | كه سنك را زبر پيش خاك كرد انغار

عربية

دتهوى من بنات الريح تختى | وساع الخطو مجول قراها
ديدرك اسه عفوا عليها | اذا ارخى العنان من قطاها
دتتع

وتروح ظلها وتظل تهوى | مخافة ان تجارى فى هواها
وتكتب باليدين معا فتمحوا | بو جليها التى كتبت يداها

بيت

ره نوردى ره نبه نبدى چو تبك | راهوار ره به تيزى چون صرصر
از فراز او دو نيست تنوره دو قفا | وز نشيب او دويى بالا نتوفر دو قدر

عربية

له سبعة طلق من بعدان | قصرن له سبعة فاستوى
وسبع عرين وسبع كبير | وخمس رواء وخمس ظما
وسبع قرين وسبع بعدان | منه فما فيه عيب يرى
وسبع غلاظ وسبع دقاق | وصهوة عير ومتن قطا
حديد اللسان عريض لبان | شديد الصفاق سديد الطا
وفيه من الطير خمس فمن | راى فرسا مثله يقتنى
غرابان فوق قطاة له | ونسر ويعسوبه قد بدا
قصرنا له من خيار اللقاح | فما حاليج كوم الذرى

ونوشو بالزاد دون العیال   نکل یسیر به تعتفی

بیت

ترکوفن نعلی اکنده   ثریا بر سعود اکنده

عربیه

بحار علی جرد عتاق ضوامر   صواهل کالعقبان جند المعارك

بیت

اینک بامن بطبع آتش رو   ونک دیوی نجوی مردم
ذره زده نشسته گاه جستن   بر فلکش چو چهره بردم
از زلزله سمش بریزد   از سنبله کهر گندم

بیت

ماه نیک خورشید فلک کوی ای اهل فنون و نشاط   مشتری جهور عطارد عقل بریکی از تبانه
از ملکی سرفی جدجن بار اودر سرکه   لرک کید زاید از مخدا و سور کاه
دخم سموم از کوه وخنکر زاتش درجم از فلک   نجم دار حسن از آب و آذر از اتش تر و کاه
از فروغ نعل او لیان عالم بر قرار   وز غبار کام او الان کرچی بر دخان
از بر

خوب ساره خنجم بلند بخت سم لولوء اساق   آختر رهن سینه تیزکوش کنده ران
ریزه چشم ستاره کرد اولیم الوغا   حلقه کوش غلام تخیل اودیم ارکان
باز همت کبک رفتار و فر دراج قال   چرخ دوار کی بصر بلند طرف عقاب

عربیه

مثل الدعا متی یعلو الی صعد   وکالقضا متی تهوی الی صبب

بیت

سبک تکار نکردد ز سم او سه‌ار   اگر چه بر پشت چشم خفته کذر
کند نشاط و تنگ عالم بو بهار   نشان بارند چند از ویر خضر

عربیه

یمر کلمح البرق لا یستر ها   ویقدح من خصم الجلاد لها نارا

بیت

زهره طبع مشتری فال اما ماه پا آهنک   از نهاد او رفع وز هلال اورا رکاب
بر زمین از نعل او پیوسته تا بنده بزر   بر هوا از نقدادر پیوسته گرفته کلاب
باد کاه حرکت مورو وفا بسته گند   جایکه دو چشم مور و پیر پر ذباب

که تنابو لعل بست جز قفار اکنان   کر کرایه بوی بالاجر و عار بیاب

عربیه

فکالاحبل المقدور فی کل لبط   وکالعمل المبرور فی کل مرج
اذا ارکبوه کان فی وصف شمال   وان نسبوه کان من نسل اعوج
فان الجبوه کان امر خف ملجم   وان اسرجوه کان اکرم مسرج

بیت

هبان کلامروز رخ ادبرانکیزس   بعالمیت رشا اانورد فرد است

عربیه

کالهیکل المبنی الا انه   فی الحسن جاء کصورة فی هیکل
تتوهم الجوزاء فی ارساغه   والبدر غرة وجهه المتهلل

بیت

باره دو زیر ران چو یعل صفح   جبرا از افراز سرو خوزناه

عربیه

والشمس تحدر طرفا انت راکبه   حتی یکاد من الالالا تنحدر

حمرة

عاقبته

له زهو طاوس و خطر حمامة   وتدویم باز وانقضاض عقاب
دوبات ظبی وانجفال نعامة   واهذاب سیدو انسیاب حباب
وصولة ضرغام وروغ ثعالب   ولحظ قطاف وحذو غراب
وهول عقاب وانثناء ذبالة   وقد ضرام وانصباع شهاب
وهیج اخی شول وتدفیف اجدل   وایماض برق والتماع سراب
وهفاف ریح وابتراز بواعة   وودقة نوء وانجیاب سحاب

بیت

هم رنک کتب زیر شرانداکار اق   تیزتر از نده بل وقوتر از کوه
دافع ترکاز عراب وپلادر تراز عقاب   هشیارتر ز حقعق وچابکتر از غزن
غرغاو دم ودیر نیاو دغزال چشم   پیل زرافه کردن وکورهیوه رو
مجنون و فراخ نغزم او قشاغو کرد   لیلا بایتیق بسر ده لب از لبی
بایک لکا فرخی رس و راه واراو   بر کره روان چو مرد رس بیزراس

بیت

کفه مطوی

سوار کو بشاید پنبت او بر بتر   زتیر بگذرد و تیر نشانه نشود

عربیه

جاری الجیاد فطار عن اوهادها   سبقا وکاد یطیر عن اوهامه
جون کان تلطم جانب غرة   جاءت مجی البدر عند تمامه
واستوتم صفت لیعنی ناظر   جنباته فاضاء فی اظلامه
مالت جوانب عرفه فکانها   عذبات ایک مال تحت حمامه
ومقدم الاذنین تحسب انه   لهما توی الشهر الذی لا امه
فتخال فی السراحة ویکب فی   اسد باره وثبت فی اقدامه
دکان فارسه وراء قذاله   ردف فلست تراه من قدامه
لانت معاطفه فخیل انه   للخیزران مناسب لعظامه
وکان صهلته اذا اتصلا لها   رعد تقعقع فی ازدحام غمامه

عربیه

تو کت سنابکه بشم صخوره   اثر الیلوح کنقش صدر البازی

ملیت

اختم فلی

کفه نظوی

زخم نعلش چو نقش بندد بر خاک گردد ازو نشست   گرد بنشین تو یار چشم گو و اهوا آخت
نعل او گوی است از آن اثری چو گلابه   دلست آن تیر است از آن گوش گو دو کمان ابروش
از نکو دو چشم از دو بر دست نوای ساعتش   چشم بد را ز است نکو نظر کمان ابروست
همه سخن گشی وارود رتی تنک سبوی آب   اتی است انه خود رتی حمل طوفان ابروست
بجهاد مردگان بیان شاعر علیاباب   عالم است نهان بر او جهار او کالم ابرو است

ملیت

نه در مفاصل آن سبت زنهار کاب   نزد ز طبعت اش نقرته ز ابر عنال
ز نعلهاش اش بطع زمین گرفته هلال   از گوشهاش شق افق هوا گرفته سنان

عربیه

تحسبهم قب الجیاد لاجو جیات القوایر   فکانها فی قطل الیها حقیق کوس

عربیه

اسرع من لحظة اذا اعدا   اطوع من غانیة اذا جذب
یبلغ ما تبلغه اذا طلب   یبلغ ما تبلغه الریح ولا
ذو غرة قد صدعت جبهته   واذن مثل السنان المنتقب

بيت

آدمى بر مركسى كو يولاردى جوازلر | نشر ايدر زنده دخيره نكته وماه نو فال
بيركه دزان تير چشم آنچه كوزن خوبو كورنج | نكته چشم حكم قوايم لهجة لمشرك اشده ايلر
در بيت او تو نبوار دولت آب وصبا | دور بار او تو نبوار خوب بيت ... كمال

عربيه

يا للحبيبات لولا انها | نطلي مكان لمها ... ينلد
نندى سوالفها اذا اتخذتها | وتظن عقد لجانها حلولا

بيت

عمران خبرها انوار فخر عمر بن | بيوان لهوانه دفخر عالى
بهرانونلى بكردار رنك | بديع بربدن بكردار والى
بيكه دفن بيك رانسته وكرداد | زهر دانسته وبهر بان بيدا ثمالى

بيت

زفعل او منظم ثبت ... اس | زكو هى او منقط ردى كيوان

بيت

آن براقه

آن براقه از خرد جان لقب كرد ادر | كوه كن راه بربد بجدور تكرار
بحر و بر سوبنا من بردو زينك او | از جهان ديده ابنا كشو چشم نوار
انكه جى بيخبرم اشو تر لبكى | وانكه جى نبر عملكى ابو جار قرار
السد ساكى جى نقطه بر كار رومم | دايره سانور بر فلكى جى نوك بكار

عربيه

كان عنكبه اذ جرى | جناحا تقلبه فى الهوى
له كفل ايد مشرف | داعمة لا تشكى الوجى
طويل الذراعين طامى الكعوب | فاى الحاليين عارى النسا
واذن مولقة حشره | وشدق رحيب وجوف هوا

بيت

دللدور و بشر و كتاد رجد آهو | تا در جبل و تساور چو مار
قمر دايم از زخم كوشش منقط | زمين دايم از نعل كمش تقر
بتراغ رفتن بچو موسى عمران | بتتى دفتن بحر ابرهيم آذر
همچو دم كشه همچى چو بسته | همچو ثبت زبهمش سلاغر

کشش و تشها بو هم داشت   چو بگشت مردم و برکشان دفتر

عربیة

نمشی مع الصیادین فی البر عجلا   ونمشی مع الفتیان فی الماء عوما

ونمشی مع الغزلان فی الواد کمنا   ونمشی مع العقبان فی النیق حوما

عربیة

رجلاه فی الرکض رجل والیدان ید   وفعله ما یرید الکف والقدم

بیت

اگر نهنگ نگر فراو بو غنان   بدون نخواست جنبی همی از زمان

عربیة

فی رؤس الجبال وقل فی السهل ظلیم وفی المعابر حوت

بیت

چنت در رته گوره جاودان است   بادرد تا زنده آهو شده است

بگوش چو خنجر آبدار   بر و پای فر به میانش نزار

عربیة

فلوطار

فلوطار ذو حافر قلبا   لطارت ولکنه لم یطر

بیت

بپشت زمین زوش او هست بر کلی   و در فلک زحیق او هست بر غبار

ابر است که بکوه و کوه است که بجو باب   بر چه اشتابر بکوه و ابر است بر قار

امنی هم گزاد و گردی از و جنب   صحرا همی نورد و دو دها بر دو دار

اندر امید بجه یراک که برد   وندر آهو رتیخ کر بگار

عربیة

کانه اذا انبری فی سفر   نجم من الجو الی الارض سقط

کان غرته من الوضحی   ضوء وبدء جبهته النخط

اذا هوی منحدرا فی صبب   قلت علا وان علا قلت هبط

کانما صمیله قول حبیب   لمحب قد عفر باما فرط

کانه من برکبه المقدار فی   ای مکان شاء اکن مخط خط

یکاد صلد الصفا تشق من   خبط حافره اذا خبط

بیت

لگام زری لگام تندرو — بکمان تیز از گشت کمان تیرانگن

بچشم و بموی و بپشتم و ریزی که — دو چرخ دو دیگر دو پولاد دو مرد

بکبر پلنگ و برفتار شاهین — بقد هیون و بزور غضنفر

آب ابروی فرخ همچو لولوی رضا — با آتش دو فرخ همچو یاقوت احمر

عربیه

کأنها في سرعة الوجد — تلعب من ارسالها بالنرد

بیت

ابر کردار که گر از هایل لگام انگند — فیل نحست او ز فلکی برم اکبر د[illegible]

خرد موی و زانی چشم پهن دهن و رکتم — تیز گوش و [illegible] نمود دوار

آب این در تاب و فلکی بر دو دو انگند — چرخ پیکر دو دو ابر بار داغار

کاه و پرکاه جنبان کاه و هی کاه — کند و گشت و تند و تیز و [illegible]

بیت

تیز چشم از غبار چشم کوه کشت کوه — خرد گوش از [illegible] گوش [illegible] کشت کو

طبع او

طبع او بنا حیث تقصد [illegible] — کام او [illegible] [illegible]

عربیه

اذن مؤللة وقلب اصمع — وحشٌ اقب وكلكل ملموم

تيقظ فلمسمعه غاية — تحت الدجى والطرف فيه تجيم

فالطود من صهلاته متزلزل — والجيش من انفاسه مزدوم

يبكي لغيرك نحوه فكأنه — ملك تدين له الملوك عظيم

فكأنك النعمان فوق سراته — فكأنه من تحتك اليحموم

عربیه

كأن اذنيه عطفت قلبه — خبرا عن السما بما يلقى من الغير

مجتلى وطاء الارض باهي نارنة — فينهب الجرى نفس الاديات المكر

من انجاء اللوات كان عودها — بنو العضيض لقاء الطعن بالثغر

تغني عن الورد بهم سلوا صوارمهم — اما لها الاشباه البيض بالغدر

بیت

از لوس کوش خیزران دم — ور ز آتش فعل آهنین سم

ای باد صبا گرفته در کف — با آتش تو چو باد آمیزم
بی تو بگرد خط نادرد — چون گرد سپهر سر انجم
بر دامن کوه تو نهیب — بر بسته قضا حواس مردم
وقتی چو اگر ز عجله طبع — بر گوشه آسمان زنی سم
راه کم کنی و در تحرک — چون گوی زبان برکشی گم
از ابر قضیم تو شود جو — در سنبله سپهر گندم

عربیة

تمشی علی قدر الطعان کأنما — مفاصله تحت الرماح مراود

بیت

نه وقت جلوه بجز او نقش رفتار — نه وقت پویه بجز او باد صرصر
در گوشه چرخ ز بر گرد تو قائم — کشیده گرد ز هر گوی خنجر

عربیة

له فضلة عن جسمه فی اهابه — تجری علی صدر رحیب و تبل هدب
وما الخیل الا کالصدیق قلیلة — وان کثرت فی عین من لا یجرب

اذا

اذا لم تشاهد غیر حسن شیاتها — واعضائها فالحسن عنك مغیب

عربیة

تماشی بأید کلما وافت الصفا — نقشن به صدر البزاة حوافیا
وتنظر من سود صوادق فی الدجی — یرین بعیدات الشخوص کما هیا
وتنصب للجرس الخفی سوامعا — یخلن مناجاة الضمیر تنادیا

بیت

نعل در آتش از آن سم که بخورشید قدم — ریخته چو حباب ز تک او گرد راه [illegible]
رخنه کند بخفته طاق سپهر نیلگون — در شکند [illegible]
ساعد زهره از کمان [illegible] — طره حور [illegible]
در شکند [illegible] — [illegible]
چرخ فراخ دایره حلقه تنگ [illegible] — [illegible]

بیت

لنگر از جوش [illegible] — تیز تر از [illegible]

عربیة

تبدو الوتائح الهوج فی اسوطه / والبرق یخفو خلفه اذا عدی

کالثار ان حرکته فی خضره / وان تسکنه فکالماء جری

ینتهب الارض بکل حافر / کالعقب وهو کالصفا علی الصفا

بیت

گر بود آفتاب تابع غان او / باد اندر بوزده واندر عقب نحو

عربیة

یناط باعراف النجوم لجامه / ویجری فتلقی الارض منه حزام

بیت

اشهب گردی ببین بر رو فنور / گوئی او از است یکادی کرم محمود کر

بکه جستن باد و بکه از فن ابر / بگونه بوبه ونوره دارد جمعی نذر

سست بعوری هیچ بحتی بر او کلاه جمع / که بعور هیچ جز بر او دیر تمر

تیغ نو بور ایه نو دیح زفر نگک / راهوار ره بیر تیری نیو صر

از فراز او بود پست نشو بمحو قضا / وز نشیب او بود بالا نشوی بمحو قرار

عربیة

دالهند

واشهد وقاد الادیم مطهم / اذا عن فی اللیل البهیم توضحا

ومشیاء تستهوی القلوب بحسنها / اذا لمعت قلنا ومیض شهاب

بیت

قورال است چرخ کبک و هما و طوطی و عکس حلیت کر / نکو رفتار و زیر و بلا ورای کسطع و

بوقت جستن و ورد و بیج و حمله دیر ال / نسیم فار انعل آتش برکاتش تک صرصر

لگامش بر دور است و باز رو آرمی / اجل کبی وصل ردائم ابر طبع و امید ملک

اقدر و حشمت و قاب و نور او زند / رکاب از ماه و زین از زهره و میدان چرخ و نعل اختر

عربیة

تتخاذل الاوهام فی ادراکه / ویحار فیه الناظر المتامل

فلا تهتدی اللطف فهم ثاقب / ولا تنتهی الحسن خط مقبل

بیت

گاه بر رفتن دو برخ و گاه بوبند جو باد / گاه بهوار حق او گاه بر جستن جو گوی

بحر نهفتان اندر آرد و حرمی فنان از جهان / بمحو قل بر آخر بمحو طاووس بان بگوی

در روی زجر داغ جود از بعض برتری / ز بمحو آذر دریا آتش بمحو ز غلا بگوی

بر اژدر اکا زهره شی اندیغ وتن کوه　　سر اکل ودم زحل بر برنکت دم اژدر اولس
درع فسق آبی جهان کنبدبر ایکی کمیف　　مشک دم عنبر نفسی طلوب خورشید اولس
دیو خود زاده خبره تیزتاز دو اهیس　　خون عرغان کوکی خرام دیو زاده جکس
تخت سیلی دخم زانی کنده تند ده خمر　　تیزکوکی والی بنفشه کوراتم فرتوس
ابر دبار کرده در غوانکی برق جه　　کوه کوب وسیل بر وتیع نورد راه جب
کوه ساروش زهره تیزتاز دغرم تند　　سل کام ورکه زنک ساده زک الوس
تیز چشم آهن جکر بولاتم کمجت لب　　سیم دندان ماه نیز تاوه کام ولعه اولس
نیزه وتیغ ولخند وناخج دیتر ولها　　کردن کوکی ودم هوتم وزابربادی اوس

عربیه

تو هجو خوافی الوریخ انها　　شعبا وتعرثا بالقطاء النوم
یحیون انفسهن کی یبلغن ما　　تهوی فمهجهن مثل الوهضیم
ضمرت وشر بها العیاف محبة　　والطرف یوکهن فی مساب الاهام
من کل مطیة الاوعنه بسرجها　　تروق خارسها الیه تسلم
غراء سلبته لطاق لجامها　　نال السماء بغر عنان الملجم
ونقابل

ومقابل من الوحه لاحق　　وافا اسمن سطهم ومطهم
صابغ النهار بجوله فکانما　　قطعت له الظلماء ثوب المرزم
قلق السماك الوکضه ولوثبا　　نقض الغبار علی جبین المرزم
مثل العرائس اغتشمن غارة　　الا وخضبه بالسنابك بالدم
سهرت وقد هجع الدلیل بلادس　　بوادی الجناب بعید فعل الضیغم
ادمت نواجدها الطی فکانما　　صبغت شکائمها بمثل العندم

بیت

جم اکری اولان شته برست آنهم　　جم کشی اولان شته بیار الشرات
آهو خرام وکور ارن وبلند طبع　　خرکور جی کام وشیر دل وسل صبرات
چسنده در بیان مرکب چوکوکب　　بر بتده چرخ تر او فرفر چو فکرات
زینش وطاق جزع تعوانتو آت　　فلکی دو ماه تو بکوکب سیر ات
تا بر دمی زلطف چو الغ نمرزاه　　نعل کش خیده او بر دلبرات

عربیه

من کل ملبون کویم الشطا　　عالی القصیر فیه تحیب

بكل وفا الرمح ان تهز   من عطفه ارخاء وتقريب
وكل يوم من قراع العدى   لبانه منهم بالدم مخضوب
تعود بمرهوب السنا تمتطي   به الورد والباس مرهوب

بيت

آهسته ترا زخاك ونشانه ترا زباد   اوجى ترا زآب وافزون ترا زنار

عربية

تخر الريح عن بلوغ مداه   ويفوت الرياح غير حسير

بيت

انكورچه تندرو وتوجرچه ماك   بر ايبر ارگى كلك وبر كى جو عقاب
اونده تركه افعى رها بركرخ   هنده تركه حقيقى زبر در تاب

عربية

مكر مفر مقبل مدبر معا   كجلمود صخر حطه السيل من عل
كميت يزل اللبد عن حال متنه   كما زلت الصفواء بالمتنزل
على الذيل جياش كان اهتزامه   اذا جاش فيه حميه غلى مرجل

ديو

دريو كعفروف الوليد امره   تتابع كفيه بخيط موصل
له ايطلا ظبي وساقا نعامة   وارخاء سرحان وتقريب تتفل

بيت

بر چشم او چو لؤلؤ تابنده صدف   در كوش او چو خنجر براق آب

عربية

تراه كالنجم منفصلا   اثر العفاريت والشياطين

بيت

بطير ماز كرمى تنك كشتبر ابغى   بطور ماز كرمى فعل برانده قال
هار فعلش محكم شده تا بكه مشتى   چو زيرش قمر بنجم انوار هلال

عربية

واقدر يشرف الصهوات ساط   كميت لا احق ولا شنيت

بيت

زين دار سر او اگر نگ زبر تنگ او   از ور تر چو لت خواهد كه كرد جا
چرخ مو راد ويار شو مور بر تنغ   [illegible] كز زنگ عالمى كنز را

تحفه مظفر

دزدنک جنان برفر که نوا برا و ازمین | خراب به زیر نشکند بر جرخ اسیا
ابر بیست اینی ام از و اعدوی دو جرخ | فلکی جو بر جراغ که کدره دغا

عربیه

واد تنباطول التهاید خطر فه | یسیر الیها من بعید فتفهم
مجاو بر فلکه وما تسمع الوحی | ویسمعها لحظا وما تتکلم

بیت

بسم جو مور بگرد دو بیال قوش دارم | که جو ارشته بر فرایه از میانم

عربیه

ان ادبرت قلت لا اقبیل لها | او اقبلت قلت ما لها کفل

بیت

شنیث

طبعش زبرق وحتی ادیرن او | جلدی نه بود حتی اوبد اصحرا
تیز رو کنز بیرد حنیف اند عالم ا | بودی دی بیرد حنیف اند کسو را

عربیه

کانها فی فضا فها یبحث | ویستفوث بها اشغفت علی العرق
بدرتنع

[illegible]

بیت

تیشه می بر لکه از وکران بار کران | جو داغ کل از رخ بر زعفران

عربیه

فی کل نبت شعره فی جبهه | خط یمیقه الحسام المخذم
ما یورد الابصار ادنی حرته | حتی یفوت الریح وهو مقدم
وکانما عقد النجوم بطرفه | وکانه یوی الحجره ملجم

فصل در صفت بیابان وجنگلها وکوه ودریا و گرمی هوا و نیز
دیار وسباع وامثال اینها

بیت

ابری کرفتم در جنوفی که بود دراو | بکاری بز رنگ وبال آب کرا
زمین جو کام نهنگ از دل دنخیر | که رجز دم طاوس ور فجی زغراب

عربیه

خاء عبر ایجنی المدیحو بها | زیغ المداه بر ضی اهلها شیع

بیت

بجوی آب دراو چون آب رنگ ماهیها | بروی خاک برجی خاره گشته خاکستر

نه هیچ سالکی و جنبانی براو مگر اخگر | نه هیچ طایر و سایر دراو مگر اخگر

چو تیر آتش تیر دلیر او بجدل | چو شاخ آهو شاخ بلند او بر

عربیه

ملاعب جنة لو سار فيها | سليمان لسار بترجمان

بیت

افلو کوهی دو صد آسمان گستر | ز نوک خارای او در عرق اژدها نشتر

زبس بلندی بالای کوه او گفتم | عجب که بسته شد راه گنبد اخضر

حباب ... او دیده بوشد محجوب | بضیق ... او وهم اندر گذر

وجود ... بلند ... | ز بو ... باز ... جر

نجوم او ... | ... محروم ... محشر

نخست ... صرصر درو گذشت ... | ز هول او ... [illegible]

عربیه

ومسافة كمسافة الجوار تقي | في صدر بادي الحب والرجاء

بیت غولان

بیت

غولان دروره ... | کو دان ... [illegible]

عربیه

كأن حرابها في كل هجرة | ذو شيبة من شوخ الهند صعلوك

بیت

شاهی نعره غولان که ره انداخت | چنانکه نعره شیران ... [illegible]

عربیه

ترى لمعات الآل فيها كأنها | دجال تعرى ... [illegible]

بیت

نه مرغ اندرو دیده یک قطره آب | نه غول اندرو ... فرزند یاب

هوای او ... گفته بوم | ... هموار ... [illegible]

درو نقش ... داغ دل ... | در از ... [illegible]

ز نخجیر ... | درو هیچ ... جز باد نه

ز نوره ... | ز دو ... [illegible]

بر لب یار کنیب نشیب و فراز   تو نگفتی فرش کسترده باز

بیت

کوه او چون نظم ز بنده بلند و استوار   دشت او چون نثر بحر دراز و بیکران

دهم از داخ او خرد زغمان ... عقل از روی شادی و ... ان ...

عربیه

وهما لا یخطو لبالع بهم خطوة   تمسها بالمرحلة الرواسم

وقد نشرت ایدی الدجی من سمائها   رداء عروس نقطت بالدراهم

عربیه

وکم لهم لماحة فیاخه اهوی   وادد نظلی فیه جر الوداتی

تو غلته والآل یموج بحره   بمجرة الانضاف قبل المراقع

بیت

راه چو چشم مور و دو قلم کوهسار   بو سهل بو سهل جو زنی ابو نجاه

از دلت چه بلبل و بهی نگاه   و ز دلت ار اید و از ... نجیب

کفر بلبل و نشود تب یره چاه بو   عیوق دلو بسته تجره دور رس

عربیه هم

[illegible]

عربیه

وهمه فیه بضات تطاکرت   کانها بالافاحیص القواریر

کانه جرایها والشمس صهره   صال دنا من لبیک الانر مقرور

بیت

اگر نامی خرچه اسمر و در تموز   از این بخر ا طویت بر طور دریا

ریگ انجا اندر روی آتش و اگر داغ او   مردم بجز مرغ و بابی خا لقی و گردنا

در غارهای آن قرار دست مستقر   بر پشتها آن چه عفریت مقام

بر شیر دارد که بس هست صحن غار   چنانکه بیشتر از ره و دزدان ارد

بیت

۲

کاره کردی بیجانور و همه گذار   بیاره جشم دیوانه و همه گذر

عربیه

والقی الترق فیها فیاج   دنا یزالیو من البانه

بیت

اگر قطره ابم بود باران   جز نیکو ریز یزنگذارد

نسیم المحایلیس خالصها قرنه

ولکنه بالصحصاح بنار له

بیت

چو تاریک غاری دمی کهربار

دو کیش و شاخ کوزناه دراز

زلف دانی دل خاره موم

ز زهر دمش بار کشت شوم

زبان و نفس بار آتش لبم

دهان کوره آتش و سینه دم

صفت ببر و شیر

بر دو نفس دو چشم زنور

در خاطر و در دشت آتش افزار

گه برکه خم زدم تا بدشت

همه راه چون خار مور داشت

بسره بسره تن از زنک بسل

از و هر نشتره همه از کوه بدیل

اذا ما تنا و ب ادوى لم
تقضاه في هافر كالرزق
وعلت مرما جمل
على جانبيه كمن الفضا
له في النفس لفت الطير
الموت الشرق على القرى
اقحم موت طويل الب
عربية

مذنب عصلد كالمدى
كان خفيف الوحي جرسه
اذا اصطك اسناؤه في لهو
ولو عض حرف صفاه اذا
غيره
لا تنشب انيابه في الصفا
كأن مراحه انسع
حزين فراى دمها ثنا

عربية
جدت الحيات فيها ليها
وطرحت للويح كل مفوه
ان لعبت فيه الصبا راية
مثل قضيب الفضة المحزر

عربية
ولكان الشمس فيه نثرت ورقا ما بين اوراق الشجر

بيت
طور كاه بريدن اقو شوخ شد هر كسد بنقار آتش از بر و بال
ز نور با ز خورشيد لعل فام شود بروى آنكو دست چو آتش فشال
چو كرم كشود آرا ز بوان آن قطع بشيره نرم تو بسامعا هر وال
كلاه بر اخ في بكوم زقم زخم شاه كند بر زمانه استعمال

عربية
كأن الافق جام كبير قيق خالم بحرق فيه يذوب
فارض في جوانبها المقال وجو في جوانبها اللهيب

بيت
هر اكه در دشت اكر نه تاو خان كه خشه كردد در تو ما در كاه
خان شده است اكر ما در تو هر بخمن و دندان جدا كند او
چو كوده آتش او خشه بود آيد كبوتر از به هوا بر نيذ كرد لاله

عربية

عربية
وهاجرة تشوى الوجوه كأنما اذا لفحت فوح نار تأجج
دماء كلون الزيت لما كأنما يوجد في تلو الهجر يبرح

بيت
ز اب كرم هر سوخت بر زمين و هوا پنک سو بر دمان كه كند بر و بال
هر كه ز كرمى كرم ز اخكر هر دو شب نقش كوم كشته دكال
بوقتى آنكه بر او در اخنه و زهر هر سوخته نقش درد ها بر وال

عربية
وهجيرة كالجمر موج سرابها كالبحر ليس لمائها من طالب
ادنى لبا الحرباء عود هنبر للظل الا انه لم تخطب

بيت
ز اب در زمين كوه بر تفدر اخ كوم ز هوا بستر ادم تنين

عربية
ويوم هجير لا يجير كناسه من الحر وحتى الماء فيه الجحيم

يظل سراب البيد فيه كأنه حواشي رداء نفضته نواعجه

بيت

كون اقوت كرما صب دردها چو موم نرم ثقولك دادها ابنك
اكرچه كرنسير بكرم كاه دفى زغار تنك بيار اهسته ابنك لنك
چو دلشكه ليرا كوزنيرا اكى قرن تيز زشك نغمه برابنه ثقوم انك
كرايحان بر خفي اقوت خورشد كداز كرد در فرت برادرا زاوكل ابنك
ثقو دهار برتا به باغمز برباه چو بريزد بوز خم زالجبر كلك
بعوبجول بوم اتيش بوم ابر تشت چو تغ تيغ تهنا صف يكلن زاد خدا

صفت میزان

عربيه

قد عاد بالمهجان الوقت محتوزا طلق المحيا يد الآل والكبر
تهلل الروض في صفو مغيرة وكان يختال في خضر من الازر

بيت

آن عجب بنفشه كز اثر لاله خويد كفر اهو بره يث كمود بياده الب است

عربيه

ثم عادت

ثم عادت ادراته الخضر صفرا يمانبون بالتياح لسوافح
فكان الفراق فبهاد نابر بها فتن من يدي صراف

بيت

خم كفي برخلق دانه زركه خشر بچد نغ شاخ خرشاه كو اكبون شبهي مرهو

عربيه

هنيت اقبال الخريف عليك الوجه الوضي يحكي الربيع بحسنه ونسيم رياه الذكي
ديتو يسير دالزعفران له ورد الجنى

بيت

بخشمي بعالى كوه تر بو افقم زردش اقرد ران خاك اندرام فغان
اسمان از درد اين پرچه الكربت تا بيند زرد گشته دهيار از يكان

عربيه

لاحت تباشير الخريف وعارضت قطع الغيوم بها رفسان هطلا

بيت

چو ز ارنج لعل كون تراز وسيه راست برابر بهشت چها ليل و نهار

حلقه سیمین از وحمرا نکرد سه بسته | عیبه از نرفت نهرا و شاخسار
دست خزان درفت رها ره زکران | لعبت چمن برکشید کون کریان بار
تا که نزنهت کل کرد حمرا فندقی | از چمن برکنار پنجه دلت خمار
کز خوف خبر نغاره طلفه یکنه | برتکم از دلت بیدایم و در غبار

صفت بهی

عربیه

لیس النساء من الجلیل جلودا | وکسا الزمان من البرود برودا
واذا رهیت بفضل کاس فی اللهو | عادت الیه من العقیق عقودا
وتری طیور الماء فی اوکارها | تختار حر النار والسفودا
یا صاحب العودین لا تهملها | حرک لنا عودا وحرق عودا

بیت

همی فسرده شد از باد خزان جگر | همی فسرده شد از فسرده دم نسیان دهان
همی دمیده شد ز چشم برق غمام الاکی | همی دوزنده بر بجز نواه

عربیه

کأن الارض دق صقلته | اکف صوانع مترفقات

دان غلط

دان غلط الزمان یمس وجه | بوت نقط علیه مفضضات
تقوس الحیل ان مرت علیها | مشوه بنجل اقترا مفات
کأن میا بها غاب فیها | اساود من لجین سایرات

بیت

لب کار زیر بر طلق است دور وقت فقره | شکفت دور پشت آب تیکره بر سر

عربیه

فکان السماء ظاهره الارض | فصار النساء من کافور

بیت

سواد شب بوقت صبح بر کی | هر کشت از ساحل رفو نکند
زنج کشته شود مجوسی | طبقها بر شکفتی مراجل

عربیه

فادرت علیها ثم اکوا و اهم | تو التمس الالطاف عذبار
اذا قابلتها الشمس خلت نجلید | تقابل شیب ناتهل بعذار

بیت

زمین مصحف سیم است و ابر کلکی که — درو نشسته کافور و مشک داد عوض

فلک بمهر ببارد و زمین [illegible] کی — ز فلک نیک بهم اربید وز آب ابیض

نمانهای بلورست شاخ بر کلکی — خزانهای عبیرست خاک بر مهره

عربیه

الثلج یسقط ام لجین یسبک — ام ذا حصی الکافور ظل یفرک

فضحکت به الارض القفار کانها — من کل ناحیة بثغر تضحک

شابت مفارقها فبیض شعرها — طربا وعهدی بالمشیب یبک

ام فی علی خضر الغصون فاصبحت — کالدر فی قضب الزبرجد یسلک

عربیه

لبس الثلوج بها علی مسالکی — فکانها ببیاضها سوداء

بیت

اهل زمین ز خیمه کافور شد نهان — وز دعوی تعرض بپوشید آسمان

بگذشت دی و از گریه گشت — چشم جهان ز آرزوی نوبهار آن

شاخ فلک ز پنجره مرتک داد از تک — در زیر چادر عروسان بوستان

ازرق

لا برق بر عصاره چون آتش گوهر بار — وز تیغ برآرد کناره هندی است آبدار

برف روح وضع چو شمس نهند — تا کوه قبا بسر برف از زر تار

از نیش سوم آتش تن عیدار فلک — بمحور آتش سم بی بوده

هم زاغ نور کو شعار غلطت — هم باغ نو زرد است نور سطل

شکفته است ز تند تر باختر — مرغان بسوی باغ آن نهند از آن

چه گرم دل شود از باد شوق — که باغ و راغ دار کافور گمان

صفت رعد و برق و میغ و تیغ و شرر و باران و

بهار و هنگام آن

عربیه

وعد السحاب تکاد تحسب البروق — اذیال اسحم حالك الجلباب

وتری السماء اذا تقرب بابه — فکانها لهبت جناح غراب

بیت

گر ابر را ابر بپوشید بدید — گر آب چشم ابر زمین بود آسمان

با چشم بر ترک گرانند مهوانه — میغ برنگ قیر زنان برق و ماه

عربية

تظل الشمس ترمقنا بلحظ　　مريض مدنف من خلف ستر

تحاول فتق غيم وهو يابى　　كعنين يريد نكاح بكر

بيت

فلک دار خرقه تنی ز هو عنبر　　تا در چمن نهفته کافور خرد است

آن عنبر تیت انیکه از الوان کرد چمن　　کفر از نگار که جریر ملون است

سلطان دی بلشکر صرصر جهان بگرفت　　بنگر چو صرصر در چمن ابها کجاست

دزدیده کرد غنچه خروج است تیغ را　　چمن الحمرا همه تیغ و ترکش است

نقش نگار ابر ز نهار شد　　عیبش نگر که ماه در گلستان ترکش است

عربية

الارض صارت حلة كلها　　وزهر يرا البرد قد ثاره

والابر الزرور على ضعفها　　تحمل في الخلق بمقداره

وحين اللاشه يود الهوا　　فيعبدون الشمس والنار

بيت

تعمیر

تعمیر چو حمل بر زمین آید　　چرخ فلک در زیر برف خرگه … و

عربية

نزل السحاب من السماء دراهما　　وكسا الجبال من الجمال ملابسا

والريح بادرة الهبوب كانها　　انفاس من عشق الجبال فانفسا

بيت

بروی سنگ سیه بر نشسته برف سفید　　چو موی قاقم بر روی جامه کتاب

عربية

كان التراب دوين السماء　　خيام تعلق بلا رحل

بيت

هوا ز ابر بپوشید جوشن و خفتان　　ز عکس خنجر … کمان … …

عربية

الا حي وقد رأى بوقا مليحا　　ترك فاتى الحي نضوا مليحا

كاضحى الفتى ليذوي غضا　　فصار في جنة جنبا ذبيحا

اذا ما الصاج احمر مستطرا　　حسبت الليل زنجيا جريحا

زنا بیت

چو تیغ ازرق خود خشم گرداریک... زفرباهر نجی کاهی انداز غضب
راه اندرازان مکر نبود دستی واز... یکی زان دادر نجر شدیده بر غضب

عربیه

کانما اللیل زنجی بکاهله... جرح فیعجب احیانا له رجبا
کانما اللیل فی جنح البروق له... عین من الشمس تبدو ثم تنطبق

بیت

بروق آمد از ابر تیره برق... لب او گوهر از خانی زد زیبا
همه غریدن رعد از نهیب او... چو پیل مست اندر حقف جا

عربیه

فلا السوف فرهن عارض... والسیف لا یودع ان لم یجزوا
بوق لنا حامته اغادها... حائل من الدجی لم تحرز

عربیه

کانما البرق فی جوانبه... معرکة ینتضی سیوفها

ادبیه

[illegible]

ادبیه لا یزال راهبها... یذکی مصابیحها ویخمدها

عربیه

توضح تستطیر کما تستی... لسان النار فی طور الدخان

بیت

جهان کلابنکر از کوره ناک... بسبب برقی کند تعیده اکن
بجستی برزمان از تیغ برقی... که گردون گشت تاریک اندرش

عربیه

وبرق کاشجانه دقطرا کالدمع... ورعد کعویل الثکلی وتحنی
تری الغیم مسود الخلال بروقه... کالملح فجم من خلال لهیب

صفت باران

بیت

بالکوه درج گوهر ابر عقد در... با باد مشک اشفوبا خاک کهربا

عربیه

فکانه نثر زبرجد متقارب... والقطر در فوقهن منظم

بیت

سبزه اندر حديث شبنم — سر ز بس كشيده بر بالا
از پى ربط نهر و عقد كفاح — گشته قابل بلؤلؤ لالا
اينك از نرم او مهر فكند — لؤلؤ نا رسيده بر صحرا

عربيه

ومفرّس للغيث تحسو تحته — واتت كل دجنة وطفاء
نثرت حدائقه الفريد مالنا — لطرائف الانوار والانداء
فتقاسمت الطل كافور الصبا — واشغل فيه خيط كل سماء
عنى الربيع برونقه فكانما — اهدى اليه الوشى من صنعاء

بيت

جواهر ديدم از كاخ زبرجد — زرك به فرزانگ وصل [illegible]
بكرست آمده گرد لالا شباز — ز ديده گوهر جلى در شهوار ناز

عربيه

حمراء ناطقة الذوائب الذهبى — تومى بكل شرارة كطراف
نار لهم ضرمته كوميته — تاريها ارث عن الاسلاف

تيقد

صفت آتش

تسقط ولاء الغريب ولو عدت — نهى الآله لثلثت بسلاف
يمنى الطريد اما فكأنه — اسد المشرى او طاير بشراف
واذا تضيفت الغمام ضياءها — حل العميد لها مع الالطاف
متعننة فى ظلها وحرورها — تغنيك فى الشتاء والمصطاف
زهراء تحكم فى الوصف جمرها — وتفر الاهرة الاعطاف
سطعت فما يستطيع اطفاءها — زحل ونور الحق ليس بطاف
تصل الوقود ولا خمود لوقدها — بالثم صوب الوابل الغراف
سبقت بعالية العراق ونورها — يغشى منازل نائل او باف

بيت

گوهر نيكو ز دستش ملك روشن جا — عكس او جوهر نار و فرق او عجز فبال
باد گردى سيل بيابانت ابر بحر موج — صاعقه راى برق آدم باران انداز فعال
از ازار او بعد بر تبه زار فلك — در نماز او بعد بر ذره كيمياى احبال
گاه جنبد جوابر دو قبت گرديد بحر — بحر بهم كار و ابر و ستاره نقال
افراد هم زيبق از كوه بر من — فرق او كم بولاد الانفس طيك

تحفه مظفر

گاه چراغ لاله که دیدهٔ او بود نم | گاه چراغ لاله نجوید [illegible]

عکسی از چهرهٔ او بر خورشید تابد انور شب قمر | نور او در فلک تابنده بود اندر تن او

که بگرد دید او بر زمین چرخ ساز | که بزرد قامت او بر هوا چرخ زرا

که نماینده آنجا جرم او چرخ کرد | که چه بازی که آن اوج چرخ زهرا

دارد هم سلکی او سیارهٔ انجم او | چرخ عشق کار که کوه سرکوه [illegible]

چهرهٔ او بهشت و فلک او چرخ تابان | گونه او چون ظلمت آب [illegible] گلستان

نقش او یک باب از چراغ او زرانیخ [illegible] | شاید از افکار [illegible] فسال

عربیه

فحم لکوم الفراق تشعله | نار کنار الفراق فی الکبد

اسود قد صار تحت جمرتها | مثل العیون الکحیل بالرمد

بیت

در فشان گوهر علو لبیک از آتش | بر فرق او که بر ترش [illegible] الکدر

فرازی [illegible] از عکس و نیش [illegible] از شعله | [illegible] عنبر از دو [illegible] کوه [illegible]

قرص [illegible] از [illegible] | و [illegible] عاجز [illegible] مضطر

مراد

تحفه مظفر

سرکار بلند که او براکد رنعت کواد او | که بکمان [illegible]

بار [illegible] | [illegible]

عربیه

صفت مشعل

کأنما النار والرماد معاً | وضوءها فی ظلامه محجب

وجنة عذراء منها خجل | فاستترت تحت معجر ذهب

بیت

گوئی که زرگری است [illegible] | در آینه زری [illegible]

که نقشهای زر کند از [illegible] | که بر هوا فشاند [illegible] زر

[illegible] | قومی [illegible]

[illegible] | هر یک بر [illegible]

[illegible] | تا لعاب [illegible]

عربیه

کأن علی المنار زنجیة | تفرج برداً لها اصفرا

وذوائب لا یطیق المهوی | ولا یألف الترقی سرا

تحیل مجا اسودا فیجعله ذهبا احمرا

عربیه

ونار کجمر العود یذکی ضوءها   مع اللیل هبات الریاح الصوارد

صفت شرر

بیت

اگر دوزخ هفتم بود از بر کوه   برآرد به تفو باز ز سوز خرمن

شرر که از دیدن یکلق جهود ستاره   عقیق تابد گیتی ز جوهر شرر خفتن

شعاعهای پدید آرد از آتش توست   شرارها که برد باز از هوا دامن

زبانها که چو ... زنخ الکو   برزمکه بکف نیزهای شرافکن

عربیه

کأن شرارها المنبوث فیها   نزهته الریح وهنا فاستطارا

فراخ من لهیب اللهب   لها الیکاء تذر دها بوارا

فتلقوا فوقها صفرا کبارا   وتهوی دونها بیضا صغارا

کأن دخانه قطع السواری   تدور علی السماء بها القطارا

بیت

جو ازین

چو زین گنبدی بر جنبش یارا   شده ارزان و ارزش های بیزان

لب دلبر دو لعل ملجم   خرد جان و کارآن مست و خرم

چو روز وصل او نور و شادی   همو گونه بهجر روز جدائی

ز چهره نور بر گیتی فکنده   ز نور چهر تار تاریکی فکنده

عربیه

فالنور یلعب فی اطرافها رعا   والجمر یوعد فی اکنافها ذهبا

وطاعمها شرار لو حر معه   یوق ربه اوتلقا لو کان لکبا

لولان وقتها زخلته درا   اوکان وقت تهضا خلته شهبا

وصف حال زمستان

بیت

چه بهتر از خرگاه و طارم کنون   بخرگاه و طارم کنون چهر آن

ز دو کیهان سراز بهشت   برآورده آواز خنیاگران

ربایزان دلبر و ان مرغ   بن بابه زیمد و کف دلبران

بگیر از تنور در او تخته   چه خونین و رقاری چون و آن

عربیه

من يود في الشتاء فاكهة فان قلب الشتاء فاكهة

فصل در صفت کشتی و دریا و انهار و باغ و اشجار و بادها و حالت بهار و طیور و بیان دریا چنین دکلیا

صفت کشتی و دریا

بیت

تو کشتی را نگه کن همچون پیل بجنبد و زد همی زنده پیل

چو شیا بمیدان تنگ اندر تاب در آب میان باد و میدان جی کاب

تکمی تیز رو فقس چو بی دست و پای نه خورد و نه کام و نه خفتنی دران

قدون چشم خرطوم از کمند زدند و آبی بر پشت بار گرانه

برفتی براو نیم پر مرغ وار همه راه بسته خزیره چو مار

کر حلقه خرطوم اندر شکم کند بستر با گاو ماهی بهم

عربیه

من کل مشرفة علی ما قابلت اشراف صدر الاجدل المتصبب

خرقاء تذهب ان يد لم تهدها في كل اوب للرياح ومذهب

جوفاء تحمل موكبا في جوفها يوم الرهان وتستقل بموكب

دلوحي

ولواحق مثل الاخبية جنح لحق المطالب فايتات المهرب

يف هيبن فيما بينهن لطافة ويجيبن فعل الطائر المتقلب

تنضاع من كثب كما نفر القطا طورا وتجمع اجتماع الربرب

والبحر يجمع بينها فكانه ليل يقرب عقربا من عقرب

عربية

ترى بلاطم الامواج تحبسه من هولة جبلا تعلو على جبل

كان راكبها اذ جد مرتحلا بالسير منها مقيم غير مرتحل

كجاريها في يد النوتي من دبر يقوم سيلها والسيل من قبل

ما زال سابقها يجري على مهل جرفا يفوت اجتهاد البلد

عربية

حماه على من الفرصاد ايدها رب القدوم بأوصال واضلاع

تطلي بقار ولم تجرب كما طليت بنائل من ذفار العين مناع

ولا تبالي بجل لم ألم بها ولا تهش لاخصاب وامراع

بیت

نمی بشکفد از چمن و از ضیم | بنفشه خفته بزیر نمی چو لب نگین
سپهر گشته چو آهن ز ابر آهن گون | وز دود رخ عابد چو آهن از آهن
نهفته ابر به تن هر که کارگاه طراز | زمانه بسته به تن هر که کارگاه ختن
بروی خاک بر او نقش هزار نگار | بهر درخت درآورده آن هزار رنگی
هوا چو تند وفا گشته نقش نگار | جهان چو آهوی تاتار گشته نافه فکن
ز ابر گشته بکردار جان دیو هوا | ز لاله گشته بکردار بهره ور چمن
ز نیلی ابر گل کرده ماننده برآ | چو خنجر دشمن بر تیغ شاه ... ادن

عربیه

كأن الخوخ قد شقت عليها | لطائمها اذا طلت رباها
على اوراقها رشحات طل | لخود قد تعرق وجنتاها
ومن حب الغمام لها عقود | مفصلة نماط على طلاها
عقود بات يوهيها شمال | فينظم ما وهى منها نداها
وتومض من ازاهرها جفون | اذا قتل النسيم بها شفاها
يشق البرق من حبرات مزن | جيوبا قد تزر على حياها

كأن

كأن الشمس اذ تخفى وتبدو | عقيلة معشر نوهت حجاها
نيرها الحياء طورا وطورا | تبين بها ولا تخفى حياها

صفت گلها

بیت

خرقه مجروح کند از رشک گل و صبح | لیکن بر او عاشق و آن بر دم او مفتتن است
دیده بادام نرگس همه گریان نکرد | بسوی لاله جراحت ز غم آن در کفن است
گل اگر یوسف عهد است عجب نیست از آنکه | رده ندیم قدح و ملکت مصر چمن است
گل چو یوسف نبود فی غلطم باد از نقش | انجمن غرقه بخون گوئی گر پیرهن است

عربیه

اغصان ورد زینتها یدی الندی | اجیادها بمخانق و عقود
فتوهمتها کمبارح وتارجت | کوافح قد بنت بکرود
وتلبست کواکب وتبرجت | کواعب وتقرطت بخدود

بیت

از سبزه بر تن هوا نگار صفت شد | وز لاله کمر آهو تنگ فر شد
اکناف زمین زان همه پیروزه بلند شد | اطراف چمن زان همه کالم ار شد

صفت سبزه و لاله

عربية

نسج الربيع لربعها ديباجة · من جوهر الانوار والانواء
بكت السماء بها رذاذ دموعها · فغدت تبسم عن نجوم سماء
في حلة خضراء نمنم وشيها · حوك الربيع وحلة صفراء

بيت

همی نخود نو نو سبزه بر لاله · همی بگرید نوحه گری بلاله بهار بشعر
زانکه گور گلخن برگ خوید و لاله چو نو · زمرد و عقیقین همی کند زنشان
لبان غالیه دان لاله گشت یا تو تن · لبان غالیه اندر میان غالیه دان
گل از نسیم صبا گوهر گل دادی · گل از نسیم هوا گوهر گلاب دهان
اگر از مرد یاقوت تاج شاهان بود · گنج زفار درآویخته است شاخساران
زانکه رنگ کهربا برگ لاله و نو · چو رنگ لاله کند رنگ شیر در پستان
مکللات و نقش حجر بزر عقیق · مطوقات و شجر هوا بکرو باده

صفت بوستان

عربية

وجنان کانما نشرت · فوق ثراها حبرة خضراء

اعين

اعين النرجس الجني نجوم · وخضرار الرياض فيها سماء

بيت

بهوا از بحر بر عطر و لآلی از ابر بارد · سپهر از ابر برکشید نقش و زمین از لاله بر زر
زکلیمی بحج کوه و روی تابد همی · ز سبزه راغ همچو خوردباد و روز از همی عنبر
گوهر جهان نرگس بود از رخ لاله · کشته نیلوفر زمرد از حجر الغفی عنبر

عربية

صفت باغ

وتنفست فيه الصبا فتعطفت · اشجاره من حبل وحوامل

بيت

صفت الازهار

لاله شکفته بر رخ و سایه‌اش در ماه · نرگس دمیده زرد و مغولی برکنار
این چو خال عنبری بلند زاد · وان چو میان زنخ آهسته زرد نگار

عربية

وعيون من نرجس تتراءى · كعيون موصولة التسهيد
وكان الندى عليها دموع · في جفون مفجوعة بفقيد
وكان الشقيق حين تبدى · ظلمة الصدغ في خدود الغيد

بیت

نوگلی خوشبو دمید از باغ دامنش | لاله خواهی داد و مشکین بوم در کنار

بیت

زنبق گل لادن در باغ مادر کرده | همچو اندر آن رنگ باده افتاده
چون جفا در رنگ تبتیت نوشته | لعل جوی مشک از دم مهر گرفته
بوی چشم مجنون پای اندر است | آن گل رنگ رخسار لیلا گرفته
نرگس تازه از زر و سیم | نشان سر تاج کسری گرفته
چو ابیات اندر لب جو | بنفشه سر در زیر عیب گرفته
بمی مانند اندر عقیقین قدح | که رنگ در لاله مادر گرفته
قدح گیر و یک چند دنیا مگیر | که بوی جنت بر کرد زیر گرفته

عربیه

وللجباة ذات الذهب بریق کما | للاجون جیب على الآفاق زرار
وللشقائق اللاتی اعرابها | سوالف وخدود ونحوها صور
وللحدائق من انوارها حدق | کالدر فیها دموع الطل منثور
والنسیم

والنسیم اذا ابتلت غلائله | ذیل على قمم الازهار مجرور
والماء ریان في الجنات مطرد | تلوی الایام سیجی وهو مذعور
تعلو الحبارات عن وجه الغدیر بها | لما تنفس في المرآة بهجور

عربیه

والنور منتشر بین المیاه کما | یخالط الورق لبیض اللؤلؤ تنویر
والروض بالمجرات الخضر متشح | توقد خضلة فیها الازاهیر
وفي الوهاد زرابی نمقت کما | على الاکمام حبر الوشی منشور
فلو رأت حسنها حور الجنان غدت | تهوی وترقص شوقا نحوها الحور
فاخلع عذارک واعلم ان خالعه | اذا اتاه الربیع الطلق معذور
فاستوف حظک فیه غیر مکترث | فان حظک من دنیاک مغرور

صفت [illegible]

بیت

نخ دل لاله در دل لاله | زمرده از نسیم عرب

عربیه

شقائق في غصن نور کأنها | خدود بدت فیها عوارض من شعر

تحفه نظری

اذا ما بدت فوق نوره حبتها   كؤوس عقيق قد ملئن من الخمر

بيت

رنك ابر منير نصعلات احمر   رشته خورده اولالر خال احمر

عربيه

توهوا اليك عيونها فكانما   توحى اليك منازل الاقداح

عربيه

يدور فوق ايديهم شموس   تلوح من الانامل في البروج
وقد طلع الشقايق فوق جزع   كتيجان العقيق على الفيروزج

بيت

لاله بعبر ليلا داغ خاص عطر   اكر شده است خلاق نهار [illegible]

عربيه

وذكى ريحة الرياض كانها   بعي الثناء على الحيا فيفوح

بيت

صفحهٔ زركى دولاب علم   رشته كلبى چو كرده سطر

اقو

تحفه نظور

نركس دكى آينه مثل بت   سود نركس توعم دو ذو الفقار

عربيه

خد تبج ونبج ومحشو   ومدور ومقمر ومهلل
فتمال ذا عينا وذا ثغرا وذا   ايضا تره ودبل

عربيه

تامل في نبات الارض وانظر   الى آثار ما صنع المليك
عيون من لجين ناظرات   كأن حداقها ذهب سبيك
على قضب الزبرجد شاهدات   بان الله ليس له شريك

بيت

به توقيع شريف صبغة الله   لبان ركل نقودهن نماير
شقايق داغ بر دل زان نشستن   كه كلبى دلت برسر من نماير
چمن ز طوطى كنكد لاله   غراب الكتى بر من نماير
بهار از بار صبح ولاله دكل   چولوس از دهان ذرن ناير
كه بوجنبش آن ذرنج   ابردم سولس تو من نماير

صفت [?] دولاب [?] بلور

عربیه

واموا بها تصهل بها صهالها   صلیل الحلی فی ایدی الغوانی

بیت

طلق روانست آب بجای کتان   زر فلاطون است خاک بجای کیمیا

عربیه

تری الریح تنسجها علیها   دروعاً مضاعفة او شبک
کان الزجاج علیه اذیب   وماء اللجین لها قد سبک
هی البحر من تحته غزلان   مکان الطیور یطیر السمک

بیت

ای حوض آب روشن چون دیدهٔ کبود   روشن تو همچو دلست که بر عزم آینه
گوئی زخضر بر لب آب حیات تست   واندر میان خضر یکی روشن چشمه

بیت

~~نعوذ بالله از آن ابر تند آتش فعل   که باز زخم سر [illegible] انداخته~~
~~برق مانند کی برق [illegible]   یاد مانند کی [illegible] جیم~~

بناو[illegible]

باغ خوید خرد که آب او   بهار در لب تست بو لاله و خاکر
جهان را و سوز تربت آنچه   او شهار ادسوز خوبه صنوبر
نگاه بهار اندرو اهر لاله   نگاه خزان اندرو چشم عبهر
ز دستان و قمری درو بانگ عنقا   ز آواز بلبل درو چشم فر فر
درخت نخل از خود برکن زرد   بنا قی ز نیاو خاکی ز عنبر
بکشت چو اندیشه مرد عاشق   نجوش چو چاره یار دلبر
نکی برگ ز رف درصحن بستان   چو جان خردمند و طبع سخنور
نمازی چو دیبا و گوهر و لیکن   به زر فی چو دریا ز پنهان و گوهر
زخوش چو جان و ز خوبه چو دنیا   لطیف فرق هوا در لطافت چو آذر
روان اندرو ماهی سیم سیما   چو ماه نو اندر سپهر منور

عربیه

لیاتیها للملک فیها روائح   واشجارها للروح فیها مطالب
کان هزیز الروح من غصونها   ضرائر هبت بینهن تعاتب
کان الغیب الکرز فیها کواکب   تضی کما استضی الکواکب

كأن فتيت المسك بين ترابها | إذا ما تهادت بالصبا والجنائب
ومن تحتها الأنهار تجري مياهها | فما بيضة منها ومنها كواكب
كأن مجاريها سبائك فضة | تذاب بها في نهر قواضب

عربية

كأنما الفضة البيضاء سائلة | من السبائك تجري من مجاريها
إذا علتها الصبا أبدت لها حبكا | مثل الجواشن مصقولا حواشيها
فروق الشمس أحيانا يضاحكها | وريق الغيث أحيانا يباكيها
إذا النجوم تراءت في جوانبها | ليلا حسبت سماء ركبت فيها
لا يبلغ السمك المحصور غايتها | لبعد ما بين قاصيها ودانيها
يعوم فيها بأوساط مجنحة | كالطير تنقض في جو خوافيها

صفت بهار وگلها

بيت

گل است خود رنگ بر دل نگار | درخت درآویخته دگون لستاه
از سبزه و از لاله چه بر دشت و کوه | بیا و عقیق است پراکنده و آدان
از باد همی بوی عنبر و کافور | وز ابر همی قطره لؤلؤ و مرجان

عربية

لجابوت للأرض من قريب | تشوقت لو بها المكروب
تشوق المريض للطبيب | وطرب المحب للحبيب
وفرقة الأديب للأديب | وخيمت صادقة الشؤبوب
فقام فيها الرعد كالخطيب | وحنت الريح حنين النيب
والمزن ذات منظر عجيب | قد غربت من غيرها غروب
والأرض في ردائها القشيب | في زاهر من نبتها والعشب رطيب
بعد اشتهاب الثلج والتضريب | كالكهل بعد الشيب والتخضيب
بتدل الشباب بالمشيب

بيت

درفش خود چکید از ابر | گل تازه برفس دیدار خار
گلوچکهای تر قوس قزح | غرقه در سرخ هم کنار
آب در چمن چو عقار بوصف | لاله برکوه چون جام عقار
حلق بلبل بزخم ناله زیر | برده بر اوج چرخ ناله زار

طوطیان چمن کباب حبه | لعل و گوهر گرفته در منقار

عربیه

تطوقت الاشجار بنادو تجملها | هوا ول اذ نساب تحلی الافا علا

غصون کقامات القیان وقفا | طیور تغنت کالقیان شواکا

شقایق مسود حشاها کانها | خدود الغوانی تعلقن لعوالیا

فانک فی اللیل النجوم فانها | نجوم حوت فی ضمنهن لیالیا

غدت خباحمر الحواشی کانها | من الورد قد لاح تصور ازاپا

بیت

قطره کز ابر نیسان میچکد | هر کجا در کام لستان میچکد

از قیامت چیست باران نجوم | از فلک بر چرخ کیهان میچکد

الکچم ابر بر رخسار گل | همچو خوی بر روی جانان میچکد

ژاله بر اندام لاله گوییا | ذره بر خورشید رخشان میچکد

عربیه

اما تری الغیم قد سار هامعه | کانه عاشق تطوبه الفکر

احمر

صفت ابر و گل

راحت ریاح الصبا تنفض عارضها | حتی اذا انظمت ظل ینیش

بیت

دوش از حریر سبز بپوشید غرطه | بر عنبر ساینتش در ترک ریاحان

نیلی لباس گشت ها بنجو یبار | لعل بدخشان ستانها بناز اغصان

ز لاله کوه گشته پر از لعل شتر | وز غنچه راغ گشته پر از لؤلؤ عمان

ز بنفشه چمن گشت لیلک شیوه‌دار | ز شکوفه چمن پر ایلم اسلشکوانی

عربیه

فضة انهاره ذهبیة | ازهاره دریة انهاره

تبلج غدوانه مترج | فحوانه متارج اسحاره

والماء فضی القمیص کانه | بنفسج والاحور دسعاره

والسرو ممتد القمیص کانه | خد الغلام تشعه انواره

وتو نمت جمع الطیور کانها | شرب العقار توتمت اوتاره

بیت

شاخ چنار زده در بوستان | آب چنار زده در مرغزار

گل مظفر

در نخل زینت دو رنگ گشت　　که دو رفیق رخ خوبان لطافت و یار

عربیه

كأن الرياض وأنوارها　　وقد صار أزهارها النفس

طواويس تجلى بلا أرجل　　أراهم تسعى بلا أرؤس

بیت

بر زمین از ابر لؤلؤ بار و مشک عنبر　　خرمنها رخ نقش بر میان آمد پدید

در و دینار از نهال بوستان آمد برون　　لعل و دیبا از درخت ارغوان آمد پدید

گلستان از رنگ برادر زنگ باد از جو　　نقشهای با نور دل گلستان آمد پدید

عربیه

ترى الأشجار في الصحراء بالأنوار مفروشة　　كأن الأرض من حسن كليل الزهر منقوشة

بیت

چو گل گشت اله مینا　　گلی چو نقطه زر سفید

بر کف مرد شاخ گل داشت　　بلبل زده مست و بی خبر شد

عربیه

دتوی

صفت گل سرخ

وترى الورد يزهو في منابتها　　ان رياه مثل رياك

ووقاح الأقاح يوهمني　　أنه أقرع عن ثناياك

ضحك الورد هانها خجلا　　توه مثل عبرة الباكي

لست أدري لفرط حمرتها　　احياء ام حياك

صفت گل زرد

هام قلبي بهذه وبذا　　آه من هذه ومن ذاك

عربیه

كأنها كف شادن غنج　　تلطخ بالزعفران صفحتها

بیت

در دست گوئی دینارهای سبیکه است　　چو بنگری که بزرد و رخ در گلزار

ز ابر مرتبه تخته نهاد دلستان　　بنام خسرو دین وار سکه بر دینار

عربیه

كأنها وجنة الحبيب وقد　　نقطها عاشق بدينار

بیت

در باغ نگه کن گل دو رنگ دو بود　　یک دهن از زر و دگر دهن ز تیمار

چون خفته‌ای عاشق غمخوار و زار — بر چهره او چو بنالد بر غم خوار

عربیه

انظر الی الورد فی اغصانها طلعت — کوجنتی عاشق صب ومعشوق

بیت

آنگه همه زیبا ز انگور چو چشم — بار غم زرد و دلی با سر آن خزانه

عربیه

جام تکون من عقیق احمر — ملئت در ارتبه مسک اذفر

خرط الربیع مثاله فکانه — بین الریاض عقیق احمر

بیت

آن لاله نعمان ز بر سبز شکفته — وان قطره باران ز بر لاله نگون دار

این مجمر یاقوت فروزان ز برابر — وان مجمر ابر درفشان ز بر نار

صفت لاله و شقایق

عربیه

کان ربابها و شقیق شقها — قلل زیاد جمرها متاقب

عربیه

ولشقائق

وشقائق النعمان تحسب انها — قدح العقیق تصب فیه الغالیه

بیت

چو چشم کبکش از رو چو چشم آن غزال — چو طوق فاخته ملون چو پر طوطی بال

عربیه

وحدائق فیها شقائق غضة — کشقائق لطمت بعقد وشاح

توفوا الیک عیونها فکانها — توحی الیک تناول الاقداح

صفت نرگس

بیت

نرگس از عاشقان مخمور است — نرگس از مهجوران غمخوار ام

در آرزوی علت ساغر گلگون — لبریز بوزر دو جام البارة

عربیه

وحسن فی الوجوه لعیون — واشبه شیء به النرجس

عربیه

کان عیون النرجس الغض حوله — کما هن یوم لیلی نوم التنهد

بیت

نرگسی گوزلرت شوخ دیده — سرنه وکلاه زر کشیده

عربیه

ونرجس کالعیون من ذهب — احداقها واللجین اشفار

عربیه

ویاقوتة صفراء فی جوف درة — مرکبة فی قائم من زبرجد
کأن وقوع الطل فی جنباتها — بقیة دمع فوق خد مورد

صفت گلنار

عربیه

وجلنار مشرق علی اعلی شجره — کأن فی فروعها احمرة وصفرة
قراضة من ذهب فی خرق معصفرة

صفت سوسن

عربیه

وکأن سوسنها یبادی فضة — وکأن نرجسها عیون تنظر

بیت

هر برگ از دهن از زمرد که — [illegible]
ده [illegible] — [illegible]

بنفشه

صفت سمن

بیت

برج نورست مگر شاخ سمن — اختری یوشنه پروین است

عربیه

صفت [illegible]

والیاسمین اتی فی خضرة — یحکیه وجه المحب منا عیانا
واللنی جبی الختار بر وقصه — لحفظها ملقاة تعطان لالیا

بیت

یاسمین آمد و نرگس که چو نقد — [illegible]
[illegible] — [illegible]

بیت

صفت بنفشه

ازاین تر و تازه مولد عجب دار — گر با کبودر زبه انواع یاسمین

عربیه

ازرق البنفسج فی حوالی موکبه — خضرة کسواد الفتیان

بیت

خصم سوی کشت نرگسی [illegible] — عاشق گل ز بنفشه [illegible]

عربیه

ولازوردیة اوحت بنورها بین الریاض علی حمر الیواقیت
کأنها وضعاف القضب تحملها اوائل النار فی اطراف کبریت
بنفسج جوبت اوراقه فحکت دمعا تمازج کحلا یوم تشتیت

بیت

صفت نیلوفر

برگ بنفشه چون حزن نیلگون بر دست پیرزاده دو ماه زیر

عربیه

نیلوفر از آب سر بر آورده نکو مژگان کبود و دیده زرانده او
چون نیل کرده نیل بود چشم بجو زر بر کف و کف شسته انگشت کبود

عربیه

ونیلوفر احوی المدامع نوره کعکس شعاع عنها الآن نیر
فمن خضرة فی صفرة فی بصفرة تفرج علینا من مسک و عنبر
ککاسات تبر فی کف وصائف من الزند عنهن سواعد خضر

بیت

برید

برید چو زر شود از آب نیلوفر چو باز کرد مر چشم را ز شب خواب
چو دید دیده زر دوزخ کبود فهم فرو کشید سر خویش و چشم کرد پرآب

عربیه

ونیلوفر صافحته الریاح وعانقه الماء صفوا و ریقا
تخیل اطرافه فی الغدیر کالسنة النار حمرا و زرقا

صفت آذریون

بیت

لبان غالیه و انگه رسیده آذریون لبان غالیه مانزه میان غالیه دان

عربیه

کأن آذریونها بین القضب خیمة مسک حولها اسراد ذهب

بیت

هر زمان آذریون آذرگون بر چشید در چمن هر زمان مانند نیلوفر بجوید در شمر

عربیه

قد لاح فی الروض آذریونا منتصبا کالتبر تشبیب عنبر فیه منثور
کأنه و شعاع الشمس یضحکه حیلا من قدمی القلب مجبور

بیت

نشکفته از خنده بود گل که چو خون است بروز || شب نگشته بجز از باد دم سنبل به هوا

عربیه

وفاح نسیم الریح وهی علیلة || بنشر الخزامی فتضوع استغفارها

بیت

ای صبح خیز تا ز نسیم تو خوش || وقت از آن گشته بود خوش از آن سنبل ها

گشته از بلبل و فاخته رنگ سبزه تو خوش || گشته از ستار ابر در هر طرف گلزار

نرگسی در سر گردیده طلعت از ابر || تا که گلی کشته تیر از نو گلزار

شاخ ریحان باغ خیمه زد نفشه زد || شاخ را آن دیده هست برگی عالم از ناز

روز بلبل خوانی بنفشه بر آن نمود || لاله را آن دیده هست تیره چون گلزار

بحر تازه دل شجره عود بوز || غنچه را آن دیده هست زر برگ گلزار

عربیه

کأن نسیمک دیا باته || اذا خبات ریح به قبتها

اذا العبت فیه الریاح جنبها || عذار کیا تبتن الخدود ملکتها

بیت از فقره

بیت

ز رخ‌های بر ایلچه لعل و زبرجد || با جوبر انگیز مشک و قرنفل

عربیه

وکاد رباه توفل فی رداء || من الانوار وفرفه الجنی

بیت

رنگ گل سرخ و بحر نرگسی || در سر من بحر گرفته است

زنگ بکف لاله کوه || در حیات موصفر گرفته است

در زلف بنفشه بوم گی || چو نکهت باد عبیر گرفته است

از ابر شکفته دل من || گوئی تیر ابر گرفته است

عربیه

الریح قد هبت بار الکه || وتنفس الریحان فی الجنبات

بیت

گر برابر نسیم رکاب گشت آن طرفه || طرفه از کاه بر آتش فرو نوبهار

عربیه

شمس تحتجب وظل سجسج وغمامة تسح وروض یرف

بیت

شد چرخ کف موسی چمن شد چرخ دم عیسی سمن
شد خاک چمن مشک ختن شد دست چمن باغ ارم

صفت نسیم

عربیه

کأنما هبوب النسیم فی جنباتها عتاب حبیب ما بین الفین فی وعد

بیت

که فرستد هوا پشت بهوا زکوهر و ارکان چون آب نثار
بنفشه بوی لاله از رنگ دامن اند چو بوی لاله از شوخ نگه کند عنبر
چو گل نخندد واز ابر اهرمن باید ز نغمه عشق برخ بر بلبل نیلوفر
چو ابر گلبند اندر هوا کوه آسمان بهر آینه بر جان جان جامه گستر

صفت ابر

بیت

کباب کوه ز ابر نقطه نکند شمال کوه عود مثقب است نیک
دامن لاله توکوه هر که نو نکند بوی لاله از نگار کی عنبر و رنگ
نامن

ز بس ابر بهاری میرفشاند در کلوی مرغ گلزاری همی نغزود خنک

عربیه

فغنت الطیر بعد عجمتها واستوفت الخمر حولها کملا
واکتست الارض من زخارفها وشی ثیاب تخالها حللا

صفت بهار

بیت

فشاند از سنبل و گل نسیم و زر بها ز بس باران از رحمت بجو بها
ببادام نقش آزر صنعت فلک نموار بحر نافه صبا تر بها
شد چشم نافه شد مگر ابر مرجان او نعوذ لی و خوی او تر بها
که دریا بهر دم دم در چرخ ابر دلیل لطف عیسی شد مگر بها
اگر دیوانه ابر آمد چرا پس آمد ز کبر هردم بر شر بها
بر ابر بلبل است سرخ نه کند عرضه صوت جان زر بها
گل خوشبوی ترکم او نو نگ از این غماز صبح وبهم در بها
برای چشم هر نهال کو که عروس باغ نو جلوه گر بها
عجب چشم صبح خوشتر طیر دخوان چو شکفته گل نو در اکثر بها

بیت

در طره و دو نهان نافه — در جیب جز انبان اکبر

از دو تر و خرج مزاج او بو — همچون دل غمگنان تباشیر

بر خاستنش ز بار رحمت — بر دولت ابد مدت تو تقدیر

ای بهشت زمین ز تو به زینت — ای جنت جان ز تو به تشویر

بر شاخ کند ز غنچه زیور — بر آب کند از زره زنجیر

عربیه

بروض بوقف فی نسیم غزالها — وطیر فی الغصون ینادی

بیت

بر روی نوافه بر تعبیه کند صبا — زیور عقد بر تن لاله کشته

بیت

که لاله از رخ تو بیست بکشد — که نرگس از انده تو بیست بغنود

گاهی بشود زمین تو زنگار گیرد آب — گاهی شود ز فعل تو تیغ خوبی چو حجر

تو گوئی امانه از تو بیرون از قدم — تو گوئی ستاره‌ها زینت ساخته از نوع

و نجم

به چمن چو کند دیده جان نقش نگار — به دولت نقش نهی بر دیبا زر

که بر طراز های سوز دکن جلال — که بر قلاده های نظر ز گنج

پروانه وار زینت تو لحظه نقام — دیوانه وار زینت تو لحظه تو

گاهی بشکر مغز و گاهی بر سبیل — گاهی عویل بحری و گاهی رسیل بر

در باغ و راغ جلوه کند وقت نوبهار — گاهی از شقایق و پروانه از حضر

که گردد از هوای تو بیت بنفشه خم — که گردد از فراق تو چشم شکوفه تر

که از تو کوهسار بر از یار ایک — گاه از تو جویبار بر از توده زر

صفت مرغان

عربیه

دعوت خطباء الطیر ساجعه — علی منابر من ورد وحسن اکس

بیت

بر گل ملیل است بلبل طوطی آب — در گلو فاخته است خرقه کرد

بیت

گه بچشم طالب علم است در زینت — شکسته خانه با گنج دار لب بیک

بسته از گلو از غالیه بخت النگ — ساخته بی‌نهار از لکام کلک

دردم تیر نو تر ده قلم د کمر ساده | بر هن د اهواز [illegible] علامه

عربیة

والطیر فوق الغصون تحکی | بحسن اصواتها الاغانی
ورهل الورق عندلیب | کالزیر والبم والمثانی

بیت

قمری دو شد کبال طوطی در شد بلبلی | بلبل در شد بلحن فاخته در شد [illegible]
در حلقه آمدست بر سر کل عندلیب | در حرکات آمدست [illegible] شام کرم
بردم طاوس ماه بر سر [illegible] کلاه | بر رخ دراج کل بر لب طوطی تبسم
گردن هر قمری چنبر ز مشک | دیده هر کبک مکش میم زده

صفت طاوس

بیت

بردم طاوس نگار نشسته | بر دراج قمری زنگار طوق

عربیة

حسن به تیتاهیا فی [illegible] | تختال فی حلل من الخیلاء
کالروضة [illegible] فوقه | ونبله کالروضة الغناء

نادیة

نادیة لو کان منهم نطقی | او یستطیع [illegible]
یا راقیا تورس السماء ولایة | للحسن [illegible] غیب [illegible]
القیت ملک فی الطیور [illegible] | لما [illegible] تحت لواء

عربیة

ادهیة قصر انها الحلی [illegible] | اروضة [illegible] جاد [illegible] نوم
[illegible] بهی مشوح | ومال علی عطفه ووشی محبر
[illegible] تطوی [illegible] | واذ هو تحلی کالعرائس تخطر
حکی لونها قوس السماء [illegible] | فاکسب خضر وصفر احمر
[illegible] خصوص [illegible] | خلال خواتم لها [illegible] جوهر
تبین بدور [illegible] اذا | بدا ذیلها المرقوم باللیل [illegible]
کان [illegible] من لجین [illegible] | بها جنن [illegible] تحفی [illegible]
[illegible] کلیل [illegible] | [illegible] من عطافه تنحر
تبین بدور [illegible] اذا | بدا ذیلها المرقوم باللیل [illegible]
[illegible] ولاص [illegible] | وفی الرواس [illegible] منفر

صفت جوی و آبگیر

وفوق جناحیه رداء منمنم | وفوق دنانیه ملاء مدنر
ومن جنة الفردوس اخرج مائه | لان جنة الفردوس تخرج فابحات
تبارک باریه الذی لطف صنعه | مبین و فی ابداعه لیس ینکر

بیت

بلور است گوئی بجوی اندرون | هر شعله کهف زنبوری اندرون
چه سال خزان لب جویبار | بهر جای باز نگاری نگار

عربیه

وماء اذا الهبت فیه صبا | حسبت نجوم اللیل فیه تموج الحلا
رایته یوما فاقد الکس علی النوی | وصارت لها ایدی الریاح اصولجا

بیت

آب جوی دیده در حوض از بلا | همچو بکار در حریر چینی است

عربیه

مسلسل فکانه لصفائه | دمع تحدر کاعب تتملل
واذا الریاح جرین فوق متونه | فکانه درع جلاها صیقل

عوذب

عوذب فمایدر اماء ماو نهاده | عند المخافة ادرجین سلسل

بیت

آن آب بنلکون ز عکس گیاه | نالیده قرطه است زبرد زه
از آب بلکون معلق گیاه برس | گوئی بهم بتوده سوار آزده
گاه زیر صیقل و گاه زیر زنگ نباله | از دور شمع و زجاجی آهن زدیده حداد
از بیلو بجد دلی می دارد روشن جان

عربیه

تخال به قطا مقرنا | کمیم علی قطع مقرم
ومحبرجام بلوره | یدار علی صارم مخذم
کان اسال علی وجهه | بها سقم وهو لم تسقم
ضعیفه تسق کنفث المتنی | علی کبد الانف المغرم
اناد حبت فوقه درجه | فی حلب التور والحلم.

فصل در صفت باغ و بوستان و انهار و جوی و عمارات و قلعها و خندقها و باروها

تحفه منظور

عربیه

یا جنة فاقت الجنان فما ... تبلغها قیمة ولا ثمن
الفتها فاتخذها وطنا ... ان فؤادی لمثلها وطن

بیت

خاک غزنی رفیعتر فلکست ... عرصهٔ غزنی بهشت مردم راست

عربیه

بلدا اذا زار الحسان بغیرها ... حصی توبها تعبة للمثانق

بیت

حبذا جوی هر از صفوتر از عود قمار ... خاکش همه از عنبر و کافور عجب تر
آبش همه از کوثر و از چشمهٔ حیوان ... سنکش همه از لؤلؤ و یاقوت عجب تر

عربیه

ظلیل الایک ساجیة الفماری ... زلالا لمائه آهلة المواطن
وان وطئت مسارحها المطایا ... رجعن زبرجدیات الفراسن

بیت

تحفه منظور

رخ شرق نقاره کیب و برش کوه ... توانکر کشت کوه از لاله و درّ
شنبلید و لاله نعمان ز روی سبزه بر ... رسته بیدار بنا بر عقیق و کهربا

عربیه

رسا اصله تحت الثری وسما به ... الی النجم فرع لا ینال طویل

بیت

بپشت کاو ماهی در چهل پایش قرین ... بر ج کاو و ماهی در فرع هم قران
توان از آن مشاهده کوه بجمر ... کیفیت کواکب و احوال آسمان

بیت

نه خورشید را سوی بالاش راه ... نه اندیشه را سوی بالاش راه
ببالاش پوشیده افلاک و انجم ... بپائینش پنهان شده خاور و خور

عربیه

فقد وقع عرضه البلاد عمومة ... طولا علی منکب الشعری مناکبه
نضع الی الجو اعلاه فخفقت ... زهر الکواکب فلما ه تخاطبه
کان ابراجه من کل ناحیة ... ابراجها لا لاتی وهو غاهبه

صفت ...

صفت قلعه

حصنی حصین چو ماه پاک — مخمس ز زمین بسوی افلاک

بنجی چو بکشیب همه آهنگ — زان یک یک تخته ور فرسنگ

تمنی چو نواز همه خرگاه — زان سوی یکدیگر لما راه

سیمرغ برانتهی فرود دیر — سیمرغ دراکه خو بر او دیر

صد بار بلند رفته هر یک — نه بر هلال گرفته هر یک

بیت

چار ارکان بانی بر افقی و جمهور — چو فرزدی رخوب بر ازو ورد دلبر

چو اکده که ذات بر آزرد زیور — چو بوسه کیه یار بیرد ز دو گوهر

هر قصر عالم ز حسن معطل — هر افریکی ز بوی معطر

بیت

نه باغ بر کشور از ابر دوزیر — نه بوی بی بواندیب ز بابد ببوه

بیت

برج آن خوش کنم [illegible] فلکهات — بر فراز فرس حوذشته کنم بلند

عربیه

فاضحت

فاضحت كان السور من فوق سوقه — الى الارض قد شق الكواكب والزبا

تقعد ارياح الهوج عنها خفيفة — وتفزع فيها الطير ان تقطع الجا

بیت

درو بردم بدیم ماه بوس — ز راز آسمان آگاه بوس

عربیه

وشوطة بالنجم تقصر دونها — ايدي الملوك [illegible] لها

يكون لغيرك [illegible] لم تزل — تسمو لعزة [illegible] قنالها

بیت

بروز کشور [illegible] بگذشت جا — درو بر ده کی [illegible] خدا کجاه

[illegible] — [illegible]

بیت

قلعه محکم دیواری پر از کردیر — [illegible]

بیت

بابلی کنگره در زرف چاه — فلک چشمه و چشم ماه رات ماه

کهٔ مظفر

بشو بحر از ابر بر قدر تر — که بد نامی از ابر بر افته تر

بیت

چو غار برای هم از نشیمن — چو محراب سوی فراخی مجر

بیت

محل او حصن خیبر است — بام او بوم کنبد آذر

عربیة

ومرتقب کلولق ارجاده — مستصوب الاقدام وعر المرتقی

ادفیت فی الشمس تحج زیتها — والظل من تحتها الجواد تحذی

بیت

زبر پایه او در همه خوب تک — زبر پایه او در همه بوم کاه

برو گر نه پاید همی لشکر سنگ — برو گذار نیابد برین لشکر سپاه

بیابان او از بلای نکرد کاه — زبر بر همی از بر بلای نکرد کاه

بیابان او شوا از قهر دیو زند — فراز او شواله وزیر باد بزاه

بجکمی چو کف مرد زشت نهنگ — بر تیر کرد دل مرد بخیر بجا

برادو بگذ

کهٔ مظفر

برو بگذرد گر همی چنان تواند بزیر — از آن زیر نگر بود گنبد آن گاه

بیام او بر آید لشکر ستاره شمر — شود ستاره شمر زیر همی نا خورده ماه

عربیة

مضی زمن والغربان روایة — علیه سیف الدهر عنه لهام

صفت خندق بارو

بیت

ببین خندق او را بدیده بر گز — بر بار او که شسته زمحور

عربیة

صفت قلعه

فی راس خلقه من عقاد مرفقه — لا یبتغی دونها اهل ولا جل

بیت

انجمن ها همه حلقه وار زر — که کجی دیده مشبد رداس

دیده هر چند زیر حلقه بود — حلقه زیر است دیده بالاس

عربیة

عال علی لحظ العیون کانما — ینظر منه الی ماضی امر

ملاءت جوانبها انفها وقت — نزقاتة وطع لتانب المطر

بیت

از بلندی شهر او راه عطارد تا بست | وز حصینی شهر در وی راه قهار کوکار
باز گردد مانده گر به شهر او بیگانه یار | دیو انکو شبکرد با هزاران یکبار
کوه در بالای او بر شب باد سور | دلشده انبار او بر لب چشم بار
چنار آن نواز فرهاد بود دایم اندرو | آسمان نواز فرهاد بود انبار
جمع شواذ نکته و بعض بیگانه حجر | دهر تو طاعت تیر در آن او شوار سرکار
بر کل هر بهار را در جمع شهر خزان | در جمع شهر خزان او در نوع بهار
و هم به رنج اگر به نوع رخ د انور | جمع به دو اگر به الحوادث دگر گذار

بیت

در دیار بر روی شمال از آن نور | ای تیر ساکن بر بار بنماید اندر
اگر سپهر انه نقش افق برد | کی بنیند بر چرخ آن بر [illegible]

عربیه

تسماء تحت العيون ونوتد | هضبا لها حلل تسمى الى القمر
ونحتها هضب تقصر للفكر | شذبا الارائك نزهاوة فى العبر
القوا الطور المقربات ومادروا | انه المسير الى البطون الانسر

قوم

قوم حصنهم الاسنة والظبى | والخيل تخطو في مطار العثير

بیت

عدو روحه شهنه او بلد | دارد جمع او در فضع بوذر
در آن قلعه بجای کوه در او بود | قاوقا تو هر جای سوبر
زبان تو گشته بیکر هر تیغ | چو خیل شاطی ز آتش اکبر

بیت

کنج صدف و نهار او در | گنج عرض و نهار گوهر
هر گرد دراو نیاه برن | هر مرد دراد برور نوذر

بیت

بر مد فلک عزم کیتی نورد | بر کوه شرف بالا نیز کا [illegible]

عربیه

اذا هم القى بين عينيه عزمه | ونكب عن ذكر العواقب جانبا
ولم يستشر في امره غير نفسه | ولم يرض الا قائم السيف صاحبا

بیت

صفت لشکر

بیت

خاکی که بر فلک آن ماهانی است / انجم همه آب اندکانی است

فصل

صفت شجاعت و مبارزان

در صفت شجاعت و جلادت و لشکر و مبارزان عرصه کارزار و آنکه تعلق بدین باب و این امور است

بیت

هر شاه که خدای بر او خشم / از خشم چو برق شمشیر و دریا بحشم

عربیه

تبکی البواتر و تضحکه / والسیف یضحک ان عبس

بیت

لشکر تو که وقت تیغ او بزم و بزم / چو بحر گوهر موج و چو ابر عقده باز
هر کشا بر کشور هر شاه ملک / به تیغ جان ایام و بگرز جان او بار

عربیه

کأن قضیبه فی کفه یداراه / یوم الندی دا اردی

بیت خنجر او

بیت

نخچیر او ز فلک و کر ز او معرکه / تیر او پولاد کم در رمح او سوار گذار

عربیه

اذا انتضی سهامه من شرق و مغرب / تحرک ینطالی التراب و نایر

بیت

از صف لشکر فکنده جنبش اندر شد کوه / در تف خنجر فکنده جوش اندر بحر

بیت

ز گرد مرکب او تیره ابر دور رسید / ز گام مرکب او خیره چشم خورشید

عربیه

اظلهم لیل من النقع لم یکن / سوی البیض والسمر اللدان کواکب

بیت

بها مغز بشت تیره بر خنجر سر / گذر رشته دو چشم نوزان به تیر
چو ماله بره کوه مر کمان / ببالد ملکی گور مر گشت زمان

بیت

ساقی هر مرکب تو خنگ چرخ   خونخوری بخنجر رنگ تو رنگ چرخ

بیت

عالم بزرگ که هر کسی را حیات   بخشش بخنجر دولت بلند رشت

عربیه

واذا هو اعتقل القناة حسبتها   صلا تابط هزبر ضاری

بیت

از بیم مملکت ستان رامح الف   قله کوه قاف سوال کند که بطاه

عربیه

وکانما نقشت حوافر خیله   للناظرین اهلة فی الجلمد
وکان طرف الشمس مطروف وقد   جعل الغبار له مکان الاثمد

بیت

چونان بنا نهو کرده اصلد ار کد بخار   انفطرت زرع او حصاد روز سنابنا

بیت

چندان ز تیغ تیز تو بر خون دشمنان   کانجرا خاک تا بر زخم دم دارد

عربیه همام

عربیه

همام اذا ما فارق الغمد سیفه   وعاینته لم تدر ایهما النصل

بیت

تهمتن ار برد رزم تو کفش   ار از زمین و زمان برکشد بحلقه کمال

عربیه

الحرب توهنه ذوالباس همته   والسیف عزته والله ناصره

بیت

تو گفتی خلعت بخشی از بخت آسمان   بیارامد از تا حشر یکسان ماه

بیت

عدوک رخ را که مهابت شد از گرد   خرد برنشت چو دل باخبر یا جنین

بیت

روم بود بیم تو کاز بعد   بخیر زند تار تانه بر تارا

بیت

از فرغ تیر دو رشت غضب او   در دل کمان بارها بخم بقعد

زهی تنگ از شکوه او چو آید — که دریا جز خشکی لقب بیابان از نبرد

عربیه

فلو بات عنقود ید نحوه فقطفته — لك المهابة ما لا تصنع البهم

بیت

چو جام گیرد بدره دهد و بدره نواز — چو تیغ گیرد گرد از سر خصم نگار

بیت

هنر بزرگیان است در کارزار — نهنگ دمان است اندر نبرد

بیت

پردیزه کمین کار شود چو فام ار — بروز سیه زخمه تیر در کار
تیغش چو کند نانت و دلیر مرکند — در نفر فتنه هیبت او فعل کوکار
ابد است مظفر آنکه در و شکوه اند — در جان دشمنی زخا پی تو گرار
تا جانوران دیدیم جهان را بار بود — گرزان اسای او آموخته در نکهت انوار

بیت

گاه بر گوران کمند ای بسته داد شد دست — گاه بر شیران فرو گیری همی تیغ داد و مرغزار

گاه عزم

گاه عزم از تیغ او گرد از دیار اندر شده — گاه رنگ از تیر او شود بپر آهو چهار

بیت

از صف گرز فکنده چنبر آهن ز پشت و — در تف خنجر فکنده جوش اندر بحر و بر

عربیه

قوم اذا لبسوا الدیباج ترهم حلق الحدید — کل امرئ یحب الیوم الدیباج بها اسعدا

عربیه

اذا اجلبوا للشرب كان امراهم — علی من نعیمهم حدث الملاحم
ولم يصبهم الاتراع سيوفهم — ولم يلهيهم الاسماع الغماغم

بیت

یکی کوه بود اندرو هزار کوه — در هر کوه از آن بود لشکر جرار
هر یکی تن و تیغ دست دیگر آتش — هر یکی سکنی در دیو نبرد گرگ نگار

بیت

یکی چو موج دریا بود بالا و کشتی — در آن کشتی هر دیوان را بکشتن بر آور
یکی چو طور سینا بود او دیگر بجاه — ز آتش او در خشنده کف شود تیغ

به پشت اندر دلیران زره‌ها وکلاه‌ها / چو غوکان تیر چرخ باز بر تالاب خاکستر

عربیه

خيول كأمثال السيول سوابح / فيول كأمثال الجبال سوادح
جحوح اذا ارتج ساعد الدجى / تفتق بها ايقا انهاد الفضائح

بیت

ملک مانند دیو آئین فلک هر کوه ارکانت / نهنگ آسا سر اژدها که آنوز بیدی الک
دلیر اندر ادکر چرخ نوک رمح سیاره / انبوه ری چوگن نقش کمان بنقار از الماس ارزق

عربیه

هم الفوارس في ايديهم اسل / فان رادك فاسد ولف اجم

بیت

بهر کیوان دل و نه طلعتی بهرام / صاعقه تیر و فلک مرکب و سیاره سنان

عربیه

قوم اذا قيل النبار فمالهم / غيرالفنا يطغى آكدمي لدب
يمسون تحت ظلى السيوف الى الوغا / مثل العطاشى الى برود المشرب

حص

حصن الترک مرو سهم فرسهم / مثل اللآلی فی الترب المذهب

عربیه

لجيش كالاسود الغاب فيلهم / من الكواكب غاب غبيه اشهب
في معشر من بنى الاتراك يحتهم / اسواء اذا وثب الداعى لهم شبوا
جيشا يموج على الاذقان قسطله / ليلا له من اعالى سمره شهب

بیت

ز گرد سم روشنائی نماند / ز خورشید شب را جدائی نماند
در آن موکر از سم ودرخل / رخ روز را روشنائی نماند

عربیه

واذا رايت الى الجبال رايتها / فوق السهول عوا سلا وتوارضا
واذا نظرت الى السهول رايتها / تحت الجبال فوارسا وجنايا

بیت

تا زمین و آسمان ذره وانجم بود / لشکرت از انجم و از ذره افزون باد و بهت
لشکرت مجمو لشکر بر ذرات و باد / جمع توفیقات تو محوتع فلکن یاد بهت

عربيه

أتاركي من الأسى ما هونها فالموا كبين من الأسى ما صوبا

من قد خلقهم بالبيض منتجذي هام الكماة على ان بالمهم عزبا

ان المنية لولا انهم حضرت فرقانهم الاقدام والرما

بيت

بجتاز ريو جوهر فلك ز ثنه آب شمشير وي شعله آذر كيرد

عربيه

تنزعون الى الحتوف كأنها وقربا رض عدوهم تتهيب

بيت

خان جراليس بجرباند از فرق رخ كوهر بحث عزيز بود چو دو باين خور

عربيه

اسود ولكن الحروب عرينها شموس ولكن الصفوف مطالع

بيت

چون ذره لشكر منصور بي عدد ليكن چو آفتاب بجهت دو باشاه

جبه جو

جبه جو آب به لوح بالهم نفس بريك حمله رو هم لرخ بهم زده

عربيه

ترادفني على ارادة غلب بيعوا المر الطرا الملوك الصيد

ومتد بني على اللقاء ثبتهم شوق الى يوم الوغا المشهور

بيت

به چرخ نادرد خنجر سنان بهجه بود زمان هم عنان

ره دورني رزم وكين ساختي بوا زير خنجر ونجر تاختي

عربيه

اذا استنجدوا المليك من دعاهم كأنه حرب اداي مكان

بيت

خار دغا ان ابر وكلبر بشان راه شتاع تيغ برق وجودان كوهسار هنوز

نكاه خرم خنجر كلبي به طرف ارد روز رزم چون بوس بهار اوبا خنجر

عربيه

اساد حرب فالعدو بهم ترد وبناه مجد فالحسود بهم شج

بیت

فلق نه مرده است نه آدمی زشت ‌‌ ‌ با دیو هم نجیب و با جوش هم عنان

عربیه

لبسوا اهلاهم تحت العوالی ‌ ولا احلام للقوم الغضاب

اذا كانت بحورهم دروعا ‌ فما معنى السوابغ في الثياب

بیت

چو شیر پر دل و درزین با راخ دلیل ‌ چو مور بی حد و در دست نیزه چنار

چو ابر حمله بر و چو کوه حمله پذیر ‌ چو رعد نعره زن و چو نهنگ گذار

عربیه

في جحفل كالسيل او كالليل اذ ‌ كالقطر جاء في موج بحر مزبد

متوقد الجنبات يعتنق القنا ‌ فيها عناق تواصل وتودد

بیت

به نیزه آهن و سنگ و زخمه بشکن ‌ به تیر موی شکاف و به تیغ نر آورد

عربیه

قوم تری

قوم تری ارباحهم شعو فتر ‌ یوم الوغی موطن الكمان

يتميلون نشوة وضحى تعفى ‌ والموت بين صحائف وسنان

بیت

سواری به شجاعت چو حیدر کرار ‌ پیاده به کلبلد جو رستم دستان

عربیه

فوارس طاعنون بانزال القنا ‌ مع الحبيب يدانى في مغارقهم وخط

بیت

نهاب سطوت و در کینه دیو شکوه ‌ زمانه سطوت و گردون توان و کوه وقار

به حمله غره و در کین نافه بالحی ‌ زمانه مست و به تیغ پاره شده بیدار

عربیه

واعرضهن دون التقاتل ‌ تعلو غرصان الوشيج المقصد

كماة اذا النكبات خفت نفوسهم ‌ اقاموا لها الفرسان في كل مرصد

يطيعوا امرا من غوى كانه ‌ على اللام سلطان بجور ويعتدي

اذا افترست من عز غيث رواحه ‌ سوى نحوه بالمرء في المهند

بیت

بشمشیر از بیشه شیر آوری به پیکان مه از چرخ زیر آوری

عربیه

معاقدهم وصالو نخ الاذرع خطوهم بکل رقیق الشفرتین یمان

ترکی بیت

ای سپاهت بوطغ لشکر کشی دو قهر نی تیغی رطول عرض لشکرت دو قفقا زیرک
بته کیمو ترکب صریحم ادن کاکر کیم تنی ترکبصوا رخنه تر پشت بلک

عربیه

تخیل ان لها اخرا اذا ما ترى لها اول
وتغصب شمس الضحى نورها من الخیل ما یبعث الاجل

بیت

نشسته از بر هر یک کمند تن روئی هزار آهن پوشیده در جوشنی
مرا کی شاید بر تو دهی غاکتر بار کف زانگشت نهره اتباه

عربیه

فی فیلق

فی فیلق من حدید لو قذفت بها صرف الزمان لما دارت دوائره
تضیق عن جیشه الدنیا ولو رحبت لصدره لم یبن فیها عساکره

بیت

قیاس لشکرت میدان گرفتی که یک مرد تو دو مرد فرارست

بیت

سپاه چو دیوار روئی ستیغ سواران در آهن از فرق تا تیغ
اگر هر یکی جوشنی میان بسته تنگ اگر هر در آتشی از البرز سنگ

عربیه

سموا بخوحل القوم یبتدرونه باسیافهم حتى هوا فتقطرا
ولا نوا لا نفذ اللیث ائمه رماحا ولا نال قطر الصید حتى تعزا

بیت

سپاهی چو آتش بلا مست همه نیزه دار و خنجر بدست
گرفته سپرها بزخم خدنگ برافکنده برگستوان پلنگ
بپوشیده درعی براه سپاه زهر نیزه سبز و سپید و سیاه

تحفه مظفری

یکی لبر خشان زکیمخت ترک   هم از چهره تا پای خورترک

عربیه

فی خمس کانما الشمر والابطال   فیه عقل حب اسود
سلب الشمس ضوئها شموس   لها لیات افلاکهن حدید
عارض کلها علته بروق   البیض حیه بالصهیل رعود

بیت

سوار آتش خوار و سیاه آهن دل   همه صاعقه بار و سنان کوه گران

عربیه

وجیش متی کل طود کانه   حریق ریاح و اجهت غضا رطا

بیت

برآمد ز هر آتش سیاه کوه   تو گفتی شده کوه و شد راه وا

بیت

همه کامکش و رزم آزمای و سرافراز   همه بازو آهن گذار و چو جنگ شیر در
همه فلکنده تن اندر مغافر ولاک   همه نیزه هر از زنگ نهان خط

عربیه کاللیث

تحفه مظفری

عربیه

کاللیل الا ثوب ظلامه   من عثیر و نجومه من لام
تلقی الدجی من نقعه فیجی کما   یلقی الضحی من نقعه بظلام

بیت

تهمتن سواری بکردار کیتی ستاره جاه   بدل فی لف کفار دنی مغفر
به تیغ مغز شکاف و به تیر دیده گذار   به نیزه شیر شکار و بگرز شاه شکر
تهمتن چو کوه و دیگر نمایان کوه ستان   تکاور چو باد و لیکن بسر همه بر

عربیه

فوارس لایملون المنایا   وان دارت رحی الحرب الزبون
ولا یجزون من حسن بسوء   ولا یجزون من غلظ بلین
ولا تبلی بسالتهم وانهم   صلوا بالحرب حینا بعد حین
ولا یرعون اکناف الهوینا   اذا حلوا ولا روض الهدون

بیت

همه گردنکشان گرد افکن   همه نیزه ناوک تیغ گذار

نخست ز هند حرب بود بر — تیغ بشنیده خبر کو بنجار

بیت

زاندر ساز انگیزه برده — زمین گفتی روان شد همچو کوه
همی رفت از زمین بر آسمان گرد — تو گفتی خاک ره را از میکرد
بگرداند در جهان نیغه لشکر — از درو تیغ تنگ تا نیزه اخگر
جهان آمد همی لشکر بنوه — از کاه و دشت کوه دشت و کوه

عربیه

خمیس اقاصی الارض تورثم بحته — وتوتج منه اخریات المغارب
اذا فاض بحرا لم یتوقص دره — لا مجاره في البحر نعته شارب
وان رام قوما لم يدع سرعانه — لساقته في الارض موقف شارب

بیت

به هر جی آن سپه کوه حقیقت صفت — بهرتاختن و با رزم و پیکار

عربیه

اوادت وقور القطر والریح حصره — فلم ترع لا یستطیع محاسب

فاجته

فاحسبه القطر غیر مغالب — ولا نزعة الریح غیر لواغب

بیت

سپاهی چو دریای چین بر زرد — که از جنبش پای او از نبرد

عربیه

قوم بلوغ الغلام عندهم — طعن نحور الکماة لا الحلم
اذا تولوا عداوة کشفوا — وان تولوا صنیعة کتموا
ان برحوا فالحتوف حاضرة — او نطقوا فالصواب والحکم
او شهدوا الحرب لاقحا اخذوا — من مهج الدارعين ما احتکموا
وارکبوا الخیل غیر مسرجة — فان افخاذهم لها حزم

بیت

برین صف سپهی دیو بند صلابت کش — مبارز افکن و دشمن شکار دیو افکن

عربیه

قوم اذا لبسوا الدروع حسبتها — سحبا مزررة علی اقمار
وتری سیوف الدارعین کانها — خلج تمد بها اکف بحار

لو امرعوا ایانهم من طولها   طعنوا بها عوض القنا الخطار
وكأنما ملأوا عياب دروعهم   وغمود انصلهم سراب نهار
وكأنما صاغ الصوانع غرة   ماء اكليل فضاء ماء قرار
زردا فاحكم كل موصل حلقة   بحبابة في موضع المسمار
فتدرعوا بمتون ماء راكد   وتقنعوا بحباب ماء جار

بیت

یکی لب لعل یمنی دو صف خنده کنان   یکی بنفشه مشکین دو صف گسترده پر
یکی شکوفه و سوسن گرفته در دهن   یکی بنفشه و نرگس گرفته در مغفر

عربیة

اذا الصريخ دعاهم للحاكرا   وجهم الخيل فاهتزوا لها طربا
يحول نجواها رماح مثقفة   تحكي الاشنة في اطرافها شهبا

بیت

زمین مهند فرزند کشور آمد   ز لشکرهاش دست بر سر کرده

بیت

زمین چو دشت

زمین چو دشت کف زبرجد جوشن   هوا چو قوس قزح پر علامت الوان

عربیة

وظل اطراف البسيطة جحفل   لجب يثير غباره الثرى
تهوي خيول النقع فيه صوارم   مذروبة وذوابل سمر
باكف ابطال يكاد دروعهم   عند اللقاء تذيبها الاحقاد
من كل عراض اذا جد الوغى   في الوقع لا عجب تسنم العلا
والخيل تعدو من مصارعه دما   بين شتم بجودها الاجال
لو كان للارواح منه تاثر   لتشتت بغرارة الابدان

عربیة

هم المحسنون الكر في حومة الوغى   واحسن منهم كرهم في المكارم
وهم يحسنون العفو عن كل مذنب   ويحتملون الغرم عن كل غارم
حيون الا انهم في نوالهم   اقل حياء من شفار الصوارم
ولولا احتقار الاسد شبهتها بهم   ولكنها معدودة في البهائم

بیت

خدنگشان بدرد از سپهر چشمهٔ نسر | بتیر تیر هوا خون ز غرار کشند
ز ابر تیغ بسر موج خون برانگیزند | ز عکس تیغ نشان تیغ آفتاب کنند

عربیه

قوم اذا هجر الهجیر من الوغا | جعلوا الجماجم للسیوف مقیلا

بیت

بهنگام رشادت کوشش و تاختن | بهرامی و راستی افراختن
عرقناک از فرس برق در تن ابر | به پیرا فرس بود در فرق هر

عربیه

زهر الوجوه کأنما قد لمت | فوق المعاطس منهم الآجال
فالطود حین تزلزل ضرابا لطح | والبحر حین صدرتا غدرها

بیت

در اوج سپاه ذره خورشید | در شیر بتوان جادو گری

عربیه

ملاء البلاد کتایبا فی ضعوط | الالاتی العزة القعساء

تیر غوره

تیر غوره الی الوغا بصوارم | خلطت بنشر المسک ریح دماء
لم یحج الاغماد الا ادنیها | لتری لقتعدها علی الاعداء

بیت

سپاهی چو زنگ دفشان سپهر | که گردش چو بود و بولاد چهر
ز دو غش همه گونه گونه درفش | ستاره سرشتهان بنفش
سنانها همه جای در گرد تاب | چو آتش که بر زبانه در آب

بیت

ترکان تو چون وشاق خورشید | شمشیر از فلک سوارند
در بزم چو لاله دل کشایند | در رزم چو سرو پایدارند
در مجلس لهو جان فزایند | در حالت رزم جان سپارند
از بهر لهو اگر با کلاه | بر ماه فلک نظر گمارند
صد چهره بیک کلاه کرده | در دادن کلاه تمامند

بیت

چو سر بر دو چرخ آه بهوبن در | چو زخم تیر کند و چو برق تیغ گذار

عربیه

دلم از خیلا شکلها عربیه   تذلیل عقود اگر ادا کسوه داهرا

اشد علی من هاربة تسلطا   وابعد منها فی البلاد مغارا

بیت

یکی به تیر فلکده لباس آرش نو   یکی به جیب دریده لباس اتم زرد

بکار جامه بتی بر جهیده شاه جوشن   بکار تاج بسر بنهده شان مغفر

لباس دو ماه جو طرف فرشان عالی   روز و شب ابو زبر لشکر چنین و لشکر

بیاید از دهن آواز کوس و خفتند کی   با دو زلفان ترسان شود نصر

بیت

بکار نکسی و رزم از بهر و تیر انداز   به ما رز و آهن کردار جوشن در

به فلک تن از خاکیان بلاک   به نام جهان اندر نشان خطر

عربیه

اذا عمق الابطال فلت عیونهم   تمت منزل الکار تحت المغافر

لعیولون والسماء تلقی حرانها   نماتوته بیض وایدی قوادر

بیتر کراز

بیت

لشکر کز حبش من نیفرغام بود   خوف او کمتر غلام حبشی زنگی نفر

عربیه

کأن بیت الفلک تحرس غایوا   من الارض قد هاتت لها فا

بیت

یکی لشکر لکها راتبم یکدیگر   برانداز هم مجوه کوه بر لکوفر ادار

از قرد دیده بر است تو منداران خانوان   لسبال مهوش مردم به میلاد زر خوابر

در آمده عقد کوار دریافی بر از تیغ   لبان آتش نوران از خفته بر نشان بر

نبکام در دریا فخر بکر کی از جاه   بشرزه دار بر نو دارن بشت تیغ بلا نهو

برا کفی هر جو فراتی او برآید ابوالی   برآمد انکه از ابوان خردی بکمو الی

شعاع تیغ و تنها زنیل ایب بالاه   همرماه نو فشند زبر نور تشر آبار

عربیه

وعلی التراب من الوماء حیا سر   وعلی السماء من العجاج سوخ

بیت

صفت جوکاه

ز بسکه از فروغ الق تو چو لاله گون — هوا ز طرح ابر فروزنگ غبار گشت
خیال تیغ تو از بسکه لاله بار آورد — بنفشه هم ز فلک علی الارزاق رنگ

بیت

بر صفحه‌ها اندرون لعل — تیغ تو را بگشت قران بشد
صد قران و حسن و طیر الی از راه — فلک از گشته هیز بان باشد

عربیه

فالجو من زهر النجوم مرصع — والماء من ماء المرايا الصقل
والنقع ثوب بالنسور مطرز — والارض فرش بالجياد مخمل
تهفو الوهاد على الوهاد وتلتقي — ومن الفوارس اجدل وجلال
وسطور خيل انما الفاتها — سمر منقط بالدماء وشكل

بیت

بر از کوه رفیعه از نبرد — بر از فلک ز کام بهرز کوه
زمین همچو کشتی از موج خون — لگر است جبال دگا ز کوه
ز کاسه خنجر جنگ — همرا هست خنجر زنگ ان
ابی

ز بس گشته کاند ز هر دو کوه — ز خون خود است دره وز گشته کوه
نه بید ابجواز خون تن از ازم گون — ا بو لا لا دو لی آب یا لی نوح

بیت

ز زخم تو کرد خرد و هر یلان که — ولا از لعیب در صلاب ز ناکرد

بیت

دم ز روئین تو خنجر بر گه — بر اندر لو بر ناید ز بر دم

عربیه

كان الهام في الهيجا عيون — وقد طبعت سيوفك من رقاد
وقد صغت الاسنة من هموم — فما يخطرن الا في الفؤاد

بیت

در دیده امح تو دلها چو خط الام — گشته تیغ تو ز کجا جو خشم انکور
گرفته حائده قبع تو زمین و زمان — زمانه ز تیغ تو دو جو ز طور

بیت

بر گه افته دار که دا بر تیغ اهر — هر لیم بر دو جو ز خیره راه

عربیه

کأنه جمر في طرفه دجى   وسيفه قد رفع أرواح كلم

بیت

هوا اولدقجه هوا ایله بهشت گبی جنت شوق   زمین اولدی چو گلزار اولور فرح [illegible]

چمن باغ گبی هر دردی اچم   نسیم عطر اولور الا دل دردی [illegible]

بیت

جان ذمیم جور گوزیدر بدار شخص ديوند   درد غافل جان نار روشن تواکا اصغر

بیت

فلک بو تقديم ده آب لکه   جانزادم نار ير سر کر حشر

بیت

لب لعلینه گوکر زمین اززنت لکه   بقدر نمه ماه ده هوا اززرت الوان

عربیه

له راية حمراء بالنصر تخفق   لها لجة في فتح الروح تنطق

من الذهب الابريز ضيع بوانها   لصيد طيور النصر بالنصر تخفق

عربیه جیمی

عربیه

خميس بشرق الارض والغرب خفقة   وفي اذن الجوزاء منه زمازم

تجمع فيه كل لبس وامة   فما يفهم الحداث الا التراجم

بیت

ای اوده نه دکالندر آمد سیاه   یکا ابر گوند برآمد سیاه

ابر باران اولنبو نشرو نیر   کمان نحی کردار دیار قیر

زنگهای پولاد بر ذهاب   سیه گشت رخسار اوغ آفتاب

سنانهای نیزه برداندرده   ستاره بایلبو گلفن نجوده

عربیه

وجی جه بولد الحديد سوادها   زنجا تبسم وذا الانیابا

فکانها کی النهار دجی   لیل وطلعت الرماح کواکبا

بیت

گرد که گفر جشم گیتی کور   لو کها کفر لوکی کرجم کر

تیغ خنجر مو بو کشت خنجر لاله   دهر چه گل بشن د نیلوفر

فاتح شده گاه نیزه و تیر — اجل جان کفار غمزه شکر

بیت

چنان تفت خنجرها بر دو جوش — ز برجیس ازدها و ماهی و خروش

عربیه

وكأنما نفث حوافر خيله — للناظرين أهلة في الجلد
وكأن طرف الشمس مطروف وقد — جعل الغبار له مكان الإثمد

بیت

چنان برکشید خنجر و خنجر زنان — که اجزای خاک به تن جلد انجم ایشان

عربیه

قد سودت نحر الجبال سيوفهم — فكأنهن قشعرة الغربان

بیت

تهمتن به دو بنها توان گفتن — که از زمین و زمان برکشد بتقلا

عربیه

همام اذا ما فارق الغمد سيفه — وعاينته لم تدر ايهما النصل

عربیه كأنهم

عربیه

كأنهم يردون الموت من ظمأ — وينشقون من الخطي ريحانا

بیت

بهر جنبش ترک و خفتان جنگ — ز کیمخت گرگ و ز چرم پلنگ
بچهره سیاه و به بالا دراز — به پیکار دیو و به دندان گراز

عربیه

فوارس قد آلوا للخيل اقدم — وليس على غير الوغى من حبال
لهم يغزون دادا ثرا الذي مضى — من الدهر ما ليس فيه قتال
بايديهم السمر العوالي كأنما — يشب على اطرافهن ذبال
وما كوكب الاضخار مرصقة لظى — تراها قراع دائم وصقال
حكت رونق البيض الحسان وفعلها — وليس لها الا العمود حبال
وجاد عليها الهبرزي بالكف بعد — ما اضرها مطل وطال سؤال
فسيف له غمد من الدم قاني — وطرف له تمايز جلال

عربیه

تحفه مظفری

الا رب اعداء غزاهم فاذعنوا　فغادرهم فيما الدنية عال
وفي الخيل عن ماء المخاضة غفلة　وهن الى ماء النفوس نهال
وقد قلن من فرسانهن صوارم　وحطم في لباتهن الال
يردن دماء الندو هي عرضة　ويتركن ورد الماء وهو زلال
تجاوزه بالوثب كل طمرة　تمانع في خيها دم ونزال
تداننته الاقران حتى تجانبت　كان حال المفيلقين جدال

بیت

چو در تهنیه بیم عمر و شه برد　چنان تیرزن بیها کوه بار آرد غا
تیغ زن نوبر دمجام او رد شد　اکنام او در بحوش انعازیهی
کوه صحرا شد از خم سیل بستن　در تن شیر دلان کوه نه صحرا
اجل مردان بود در جنگ در که تو تیک　امل گردان از دل انیه شدا

عربیه

كأنه الليل لا قرب ولا بعد　يخفى عليه ولا افق ولا علم
تلاءى الغبار اليه الشمس كاشفة　كانها فيه ستر ليس ينكتم

تشق

عربیه
[illegible]

تحفه مظفری

تشق الغضنفر اجام الرماح بهم　والموت ليغير احيانا وليتهم

عربیه

وخيل كامثال القنا في لبودها　فان صهلت فهي البراع المثقب ۱

بیت

که نشستی چو صرصر که دانی چو کوه　که رفتار کوبر که زنبیب عقاب ۲

بیت

دمش چون شه نهند بریشم　تمش چون ز آهن پولاد ۵

بیت

همه چو دیو لاد ز بار یحی　سواران در آمد از جا و تحی
گردن بگو سرخی میان بسته تنگ　گروهی در آید از ابر جنگ

عربیه

كأنما الفراق سارت لمثلها　فكل لغت ارآتها وابدت

بیت

سپاهی از در اندیو تو در جنگاه رکم　گروهی بیناه خو دورند چرخ نشان برد

بلرزید راز ایم نایید و تیر
بکند در رازنی وبن اندا حت
ه هرکز نجنید راز بار کنت
کمند از ابر اندا حتد بلند
نهاد جز براد با خشتر نو
شدی بسته و خسته در جایگاه
ازین لشکر و وزان افراه

عربیه

وحرب لوان یومی بحرها   مشاریخ رضوی لولها خودها

تسعرها ابطالها بصوارم   تفلق سفات الحدید جودها

ومصقولة الاطراف حمر کعوبها   سریع علی نفس الکمی ورودها

بیت

چو سلطان حرب یارکه دریا بدید کبود   رخش دیده بالا بدرائیم موج او نعال

مردان چو الکمی در آن دریا صدف   چو مرجان کشته عمر بر لب جدار اندر

بیت

بیوچاله سران بوالد زمان وز دل   فرو گرفته بدیع جمال بجای وسر

جهان فکنده در آن غلغل   شعاع تیغ نهاده دریغ با انوار

سوار با زره و رمح با بهانه کیک   بیکه بی تیغ در ملکی سوار

برای سپهر کجا دوازده احنک   به جمعیت که بر داغ بر نظر ادبار

عربیه

قد صبغت هذها الدماء کما   یصبغ خد الخریدة الوجل

والخیل

والخیل تبکی جلودها عرقا   بادمع ما تسحها مقل

بیت

غبار ابر نهار و سوار سیل نهیب   حسام برق فروغ و تسور رعد صهیل

چو عقل در سر مردان گریز تیغ تیر   چو وهم در دل گردان گرفته گرز مقیل

نجوم از نهیب شده چهره چو خضیب   بگرد تیره نشد دیده ستاره کحیل

بیستر رمح میاه و کشته تر دمه   توجه جان بارز نجرجمی قتیل

عربیه

تترکهم بین مصبوغ ترایبه   من الدماء و مخضوب ذوائبه

بیت

از کار فرح خفقت سوار سوکر   بی فراج انجم تعداد باران قیه

عربیه

تعادوا من العجاج ملاءة   بعضا خافقة ما نسجاها

تطوی اذا وطیا مکانا جانبا   واذا السنابک اسهلت نشراها

بیت

از کوه جنبد چشم خورشید بر غبار — وز زخم گوی تا ابکه تیغ زنی نجاه

عربیه

کأن مثار النقع فوق رؤوسنا — وأسيافنا ليل تهاوى كواكبه

بيت

ز گرد سواران که بر شد بلوه زمین — ز نعل ستوران همه نور شد لعل قمر
غبار تیره چو ابر دخفتگی در راه — سنان نیزه چو برق و تیره چون تندر

عربیه

ولموته زرد توبها — ولكنه بالقنا مخمل
يفاجي جبانا بها حينه — وينذر جبانا بها المقتل

بيت

همه بر ترکش نهاده لبان آز کین نو — همه بر تیغ کینه چو ازاتم دسته
سنان گرفته و اندر کمان نهاده خدنگ — خدنگ کشیده و از بد خواه بسته ره

عربیه

الناس اذا راحوا الى الروع اترح — مسلمة لها فيهم والجماجم

بنو اکل

بنو اكل مشبوح الذراع اذا لقا — تمت انهزع الابطال وهي من صم

بيت

ز نیزه شان لشبه بر نیزه نوس — هو للد یکلکت بوش ارص

عربیه

وغال فضول الدرع من جنباتها — على بدن قد القناة له قد

بيت

که غرنده تکش فرو کرد — نظر اسوادرا خد جیبی

بيت

بر بنی صفت بهری دیو بند و لکه اس — مبارز افکن و دشمن شکار و شیرافکن

عربیه

قوم اذا لبسوا الدروع حسبتها — سحابا مزررة على اقمار
وترى سيوف الدارعين كانها — خلج تمد بها الاكف بحار
لو اشرعوا ايمانهم من طولها — طعنوا بها عوض القنا الخطار
وكانما ملاوا عياب دروعهم — وغمود انصلهم سراب قفار

وكأنما صنع الصوانع غزه ماء الحديد فصاغ ماء دوائر
زردا فاحكم كل موصل حلقة بحبابة في موضع المسمار
فتدرعوا بمتون ماء راكد وتقنعوا بحباب ماء جار

بيت

یکی چون عروسی دو فر فکنده کلاه یکی بسته مشکین دو فر گسترده بر
یکی شکوفه و سوسن گرفته در جوشن یکی بنفشه و نرگس گرفته در مغفر

عربية

اذا الصريخ دعا علوا الجا کرا وحمحم الخيل فاهتزوا لها طربا
يمحون بحدّا بامر هام مشققة تحكي الاسنة في اطرافها لهبا

بيت

زچشم سنان آتش آمد برون زمین شد بکردار دریای خون
بند جای پوینده سوی زمین زنیزه هوا ماند اندر کمین

عربية

كأن رماحهم اشطان بئر لها في كل دلجة ورود

عربية والضحى

عربية

والضحى ادهم بالنقع فان ضحكت فيه الظبى كان اغر

بيت

از گرد دیده خورشید غبار وز زخم کوس گوش کیوان پراز فغان
از آن چو دلست مردم مخمور پر شور مردان کار دیده و گردان کارداه
بر کفیده گشته سر سرکشان ز تیغ زان نار رنگ نیزه میدان چو نار دانه
ز عکس تیغ چهره بر دل گمان بری کالبسّد است تیغ یمانی بر ارغوان

عربية

واليوم من غسق العجاجة ليلة والكر يخرق ظلمة الممدودا
وعلى الصفاح من الكفاح وصائد ودع اهال بياضها توريدا
والطعن يقيض الجياد سيالها والضرب يقدح في الترائك وقودا
وعلى النفوس من الحمام طلائع والخوف يقدّ صبرها المفقودا

بيت

رمح هر یک شهاب عیبه گسل تیغ هر یک درخش غاره گذار

همه آتش کمان و آرش تیر   همه آهو سوار و شیر شکار

عربیه

البادی المورد الانوار حلته   والمانع الزهر والاثمار کرم

حیث الدجی النقع والبیض الصوارم   والاسل الغوارس فی الخیطة الادهم

بیت

سنان دیده کی بچه صاعقه نفس   که دیده هرگز دهان صاعقه کوار

فروغ خنجر در صف کشیدن شان کش   همی زبانه زند آتش در آهنین دیوار

زبانهای چو دهان اژدها از دراد   کی سگیر دامان اژدهای برد گذار

ز زیر مردان اسپان چو کوهها رفتند   به پشت اسپان مردان چو گرد آهن بار

عربیه

لا یخضعون لخطب ان الم بهم   وهل تهز الریاح الهوج اطوادا

تجلو الذی بهم اقمار دجیته   والحرب تستظل ان الکر ابادا

اذا الکود ملل الاسلام کلکله   فما تطلب الا انجادا

بیت

المفقود

ز نعره و زره و ترک چون و جوشن و خفتان   ز نیزه و سپر و تیر و ناچخ و کوپال

هوا تو گفتی سحاب آهنین زدائی   زمین تو گفتی شد شیر آهنین چنگال

عربیه

غمو یونفت الخرصان فیه   نعیق ضفادع واللیل داج

عربیه

ونشعل فرسان الوغا کل نثرة   تود خلیج راکد لون کونها

اذا القیت فی الارض وهی مفاضة   الی الماء خلت الارض تجری معینها

وتلقی القنا السمر تحت قبائها   ویمنعها من ان تثبت لینها

وما موجت فی رحة الشمال یومی   بها موجها حتی تبینها فروها

غدیر وشته الریح وشی صانع   فلم تتغیر حین دام سکونها

کأن الدبا عزفی بها غیر اعین   اذا ازددت فیها ناظر یستبینها

بیت

سر همه از رمح چون بستان هوا بستان شجر   سه ساره از گرد هوا از ان زمین

عربیه

قال النهار لنا والشمس مفردة | وللمنايا يرى فيهم هام لقسم
هذا عجاج فاين الافق وهو | وتلك خيل فاين الارض وهي دم

بيت

بگرد اندر همی چشم نهان | بخون اندر همی روی جهان
اجل از دو نان هر سو همی شد | بخون اندر چو مردان شناور
زمین دریای موج خون شد از خون | در او کشتی سواران کشته لشکر
از آن گون تا نسایی روز رستخیز | بر آن خاک او فرود آید کبوتر
ازین آغاز خون گرد آنچه چنین | طرف خون اودی در حلق و زهر

عربیة

ودخوا فوق الارض ارض ثانی | ثم انشو افیه سماء غبار

بیت

ز بوه هر شان کوه کوه ز او ذهر بود او | ز بوه شان کوه کوه ز ادنهر سکر داوو
بر نیزه هر یک سر او گم از کوه بر نیزه | باد کر هر یک ز او خواهد تا بر او چون خود د

عربیة

وابیض

وابیض قد سودهاء فکانه | سنا البرق مجلوه جنی لفوح
وامسر تمطول الکعوب بنا لقت | الیک بہ فرق الکعوب فتوح

بیت

یلارمی کند فلک و گرد گیر | تو ارانی عدو زنده سرا بتر

عربیة

اسد لها فی بیضها وسمرها | جداول مطردات واجم

بیت

به هوت از هر کراه کز سپهر | سه از سهم که گشت و بگیجید
ز تیغ بخم خون فساد تیغ شد | دل تیغ بر تابی تیغ شد
به تیر هو ی زمانه از جو رج | بدو ر کو ه ی بر اد خرد ر ح
ز خون چشم گیتی هم نم کرده | زبس کشته شد زمین چم کرده

عربیة

والسمر فی اللبات راعفة دما | والبیض تخضبها النجیع الاحمر
والقرن یرکب دعه مثل الظی | والاعوجیة بالجاجم تعثر

ودجا النهار من العجاج وارقت   فيه الصوارم فهو ليل مقمر

بيت

خیل از طریق خیل گرد انگیز کرده   جو قطار قطار جوق و انوار انگیز

عربيه

دوفرسان همياً يضيق صدورها   باحقادها حتى تضيق دروعها
اذا اقرعوا عن وقعة جمعتهم   لاخرى دماءً ما تطل نجيعها

بيت

دو رویه همه برکشیده صف   زخنجر همه گشته خورشید تف
بهر جا سپاه آوریده جمل   جهان [illegible] بگردار دارنده [illegible]
سواران خنجر از پی وصل [illegible]   همه برگرفته دل از جان [illegible]
تو گفتی هوا خنجر خرد [illegible]   زمین از خروشیدن بجوش [illegible]
زآواز اسبان و بانگ سران   چو بتکده گرد از آن گردون
تو گفتی زمین کوه جنبان شده   از کوهها رهش زنگ [illegible]

عربيه

يتهللون

يتهللون طلاقة كلومهم   تنهل من منهن النجيع الاحمر
لا يعرفون سوى القدام كأنما   فخراجهم بالسمهرية تبير
من كل من لولا تعرب باسه   لاخضر في يديه الاسمر

بيت

همه رو [illegible] لو جوزنه   تیغها ضرب [illegible]

عربيه

من كل مادية أتى فواجيا   لكنه استهانت لوقع الصارم الذكر

بيت

قبه آسمان ز نقش آورد رزم   برقرار [illegible] سوخته
تیغها از جوش جوشن [illegible]   مغزها در زیر مغفر سوخته
ز نقش آن برخلاف [illegible]   [illegible] سوخته

عربيه

يموت الدرع دونك حتف انف   ويبلى فوق عاتقك النجاد

بيت

ستاره پیدا آمد از تیره گرد　　رخ زرد خورشید شد لاجورد
درود دشت گفتی ز جوشن سیاه　　تو از موج کوه برفرشته‌اند

عربیه

الجیش جیشک عرام　　سنة فی قلبه یمینه وشماله
کل یوم رحاله لحوته　　یا من یرید حوته لوحاله

بیت

که تیر باران بگردید گشت　　چو باد خزان بر بهید برد رخت
هوا را بپوشید تیر عقاب　　نبیند جهان رزم جنگ بخواب

عربیه

یوم الهیجا صفاح البیض ظامئة　　والجو من لهب الطعان صماد
فیا ساس الحرب والارواح راغبة　　الی التراقی وطرف الموت نظار

بیت

روز جهاد در نهاد فلک و بر　　زخم تو آتش زند اندر آب حسام

بیت

جان ع

جان ع زگرد سپاه آفتاب　　وز آتش بجوید ز دریا آب
فصل در صفت دشمن و زبونی های او و صفت لشکر او
و مهو کرد، راد

عربیه

اذا وتوت امرة اهذر عواقبه　　من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا.

بیت

درصد باکار پس در آتش کنی　　که از آن زر نباید برفنی

عربیه

ان العدو وان ابدی مسالمة　　اذا رأی منک یوما فرصة وثبا

بیت

نکوید این مثل دانای دهقان　　اگر گر تو نباید زود دهقان
بجای زهر خند مار تریاک　　نسیم نافه نبرد هرگز از خاک

عربیه

لقد صدقوا والراقصات الی منی　　بان مودة العدو لیس تنفع

تحفه مظفری

وانت وان دار بتیة العمر جشه   اذا لمت یوما من اللئام تلمع

بیت

بزرخ او زنتر او میدان   صد لحن بر ز هندو کینه هات

عربیه

وفی عینیه توجر اراها   تدل علی الضغاین والحقود

بیت

در زخم تیغ را لعدو امتحان کنم   آری کشند بنگ امتحان تیغ
بر بدسگال تیغ هم از کار زانک   بر بنگ کشند بیشتر امتحان تیغ

عربیه

اقتل لعدوک من تهدید قاتله   فالسعد قاتل بغیر سلاح

بیت

بیگان بقبضه برکشد از کیاد او   از لوزه خونک بر فرق یود از کلاه

عربیه

قضی الله ان البغی یصرع اهله   وان علی الباغی تدور الدوائر

بلک باشد

تحفه مظفری

بیت

باشد پلنگ میوه چنین برادو   بر خواهت میوه چنین برآید

عربیه

ولو انهم رکبوا الکواکب لم یکن   لمجدهم من حد باس العجب

بیت

تا بنده کیر لگاه هر عیبستان ذخر کند   شور دخم اگر اعوج بسوی نجوم

عربیه

تجهم لما لم یجد فیک مطعما   واقدم لما لم یجد منک مهربا
فلم تغتر ان کنت تحذو تعقلا   ولم ینجبر ان حاد فلک نکبا

بیت

خی لعنت تهد تیغ آبدار ازدست   وارکه تیغ بود بر خی لف تو وبال
کمان بجود لکونیک ادکر کرد   ز آب تیغ تو ان کود دیده ملال

عربیه

هموا دانوا فلات دخواد تخوا   کو فعته العیر علی الورد والصدر

وضعف الرعب ایدیهم فطعنهم — بالسمهریة دون الوخز بالابر

بیت

زبس خشت و خنجر و خشت و چراغ — زبس خود انبوه و خفتان و تاج

یکی بیشه گفتی از آبنوسی — همه شاخ آن آهن و برگ او دلی

عربیة

تصفو علیهم ادرع موضونة — یوتد عنها السیف مفلول الشبا

بیت

رنگ رخ دشمنان بر مثل کهربا — رایت بیدار شقایق رسته بر بلخا

از سر تیغ ایشان بر زمین سو که — آب به مجنی خون روان و فلک گرداب

عربیة

وقد انتضوا ایدیة صقولة — بها وجوه الموت فیها سود

ولم یلف عضو منه الا قرنه — با بیض با توتهم رضا به

تهیه عنه راسه و تخلفت — لطیشها اوصاله ومناکبه

بیت

بیک کف

یک لحظه قائم نشد از خاک — در قطرهای اکنون بر او لولو تیر

زخمی دا اسوار و زیک قطره به — تنبیح دا اسوار و زیک قطره بر

عربیة

وعاد لکنه راسی بلا جسد — یری وکلمح علی ساق بلا قدم

بیت

روی زمین بر رنگ فلک گشته از سلاح — روی زمین گشته از غبار

دلها زکمرها ن شده چون چشمهای مور — پیکانها تیر چو دندانهای مار

مجول دکمه‌ها ز دکان مخالفان — دندانها بر رخ خم دانهای ز

از آب چشم خسته بپای رسیده نم — وز خون چشم گشته به سرهای غبار

عربیة

اسری بنو الاعلام فیک والجوا — بقلوب اسد فی صدور رجال

قد شمروا عن سوقهم فی ساعة — امرت انامل الحرب بلا ابطال

بیت

جان از تف تیر سوخته دیداه — خون گریه بر رخ جهد ز خنجر

شمشیر زخمی تازه سازد — بیمار مرگ سو ترو ر

در آتش رزم بس که تابد   مرکب مرکز چرخ سمندر

عربیه

ویوم یظل العز یحفظ وسطه   بسمر العوالی والنفوس تضیع
مصیف من الهیجاء من هاجم الوغا   ولکنه من وابل الدم مربع
عبوس کأن الهاله کل قوسی   یری الموت منه وهو اقرع اقرع

بیت

زهی صحرا که گرد رخش پدید آمد   زبس که گشت از سنان کشتگان انبار
ز بیر چیغ بیدار گشت عالم اوج   زبس نفس را برآید ز خستگان بخار

عربیه

تجری الجیاد من القتلی علی جبل   ومن دمائهم یخضن فی وحل
ومن جماجمهم الصعود فی نشر   ومن دوائبهم یقمصن فی شکل

بیت

از بس که تود هند و در صف زد تیغ   وز بس که در این نبرد زمین الحجخ
زانی هوا زمین مرصع گشت از حشر   نجوم به اوین بود شاخ طارم

عربیه تعود

عربیه

تعود ان لا تقضم الحب خیله   اذا الهام لم ترفع جنوب العلائق
ولا ترد الغدران الا ماؤها   من الدم کالریحان تحت الشقائق

بیت

بکار زخم خنجر بر ز سوز آتش کش   هم اکنون ز آتش کینش ز انگشت فغفور نعل
جهان را زنهر بحر خون بهار آتشباد   چو شاخ رمح بهار آید بگونه ارکسیر
از آن بس سپاه که در زخم تیغ گذر   اگر حکم شهنشاه فرو تکانه سپاه لشکر
ستون طبقه فلک زخم بادبرگ و گشت   زمین ز خون گوهر قضا دادن در غلط بحر اندر
در آن معرکه زطای چیغ ایز آوازکه   نبا بیرد ز هر سلطان حصین ز آهنگ

عربیه

فما زالت القتلی تمود دمائهم   بدجلة حتی ماء دجلة اشکل

بیت

جهان ز خون گذر باخت بر افق چرخ   ز بس لعل گون زاد در کوه جنغی
زمین و هوا گشت از خون ولی   زمین لاله گون و هوا لاجورد

نکته مظهری

عربیه

وظلت تبیط الایدی کلوما تمج عروقها علقا متاعا

فوارس بالرماح کان فیها شواطن ینتزعن بها انتزاعا

بیت

حاسدان تو کشتن عمر کم و محنت بیش از جهان رکتابان دیده و کشور گریز

عربیه

اری سهامک فی علواء الاعادیه ودکن الضلال لها باغت تبدوم

یحی الندی والودی من راحتیک فلا عاصیت یا جود الا راحتیک محروم

بیت

اگر کنه احمر بکین تو دخ بد بدید از سر تیغ تو موت احمر

وگر اصطناع تو بوی کند منکر عذابش کشد از حسام تو منکر

سری داد واو لیکن از گاه قربت سر داد واو لیکن از نیزه لاغر

عربیه

لم یبق فیه خوف باسک مطمعا للطیر فی عود وفی ابداء

قرنیة

قرنیة مطرد علی اعواده مثل الطراد کواکب الجوزاء

مستشرفا للشمس منتصبا لها فی اخریات الجذع کالحرباء

بیت

چو باز اندر کبوتر خانه‌اش ز حیلتها چه باشد با کبوتر

عربیه

فکم من دم اورجته شفارهم وهل دم ابناء العدی غیر مطلوع

فکم من طریح بالعراء مجدل وکم من جریح بالدماء مضرج

بیت

نیلوفر حسام تو گشا نکرده بود در کشت سینه لاله دو برده ارغوان

شد غنچه غار ز فرق آنکه برکشی شد محو دل شمین به کوه جوان

عربیه

ویل لمغرور عصاک فانه متعرض لمخالب الضرغام

بیت

خصمان غرور دیدم کین تو را گرفت از اهتمام بنگر د به فرخ پر ریز

تحفهٔ مظفری

کس در بر من کلی تو فرو پوشد | تا با چه کنم کنید به روز ای کفن

عربیه

تولك العشيرة ان يعاقل دونهم | فتى يواسى ظمرة ولجام

بیت

بحت بهمن و دادم فغان جهان بسپرد | در هر ست افق نمایی بر میان زنار

عربیه

وضاقت الارض حتى كان هاربهم | اذا رأى غير شيء ظنه رجلا

فبعده والى ذا اليوم لو ركضت | بالخيل في لهواة الطفل ما سعلا

بیت

سر زتیغت کی برد دو دنیا بی نظر | کر بدان لب سر از مهر آن ما

عربیه

ضعيف النكاية اعداءه | يخال الفرار يراخي الاجل

بیت

خیل ستاره گرم کند نوخ دیدگی | از چگی تیغ صبح چگونه شود نهال

بیر درخم از

تحفهٔ مظفری

بیت

ونمی از کوه خفته در کوی است | غلغوت آن بر افق چو کفک است

کر نشیند بس آن بعم از این بحر است | از نسب او دوش عجم تا ز او طاق

بیت

اگر گر خشید را گر تو فرخ نخوی | همه عالم در کهٔ او شود نضرا

عربیه

فما تترك الايام من هو آخذ | وما تأخذ الايام من هو تارك

عربیه

فنادهم حمحمة الافراس | وانادهم جمجمة التواس

بیت

نه نطق و نه منطق فرو این طوطی | نه مردم و نه مردم نمای چشم کس

عربیه

وكل الفتى للحرب فوق جبينه | من الضرب سطر بالاسنة معجم

يمد يديه في المفاضة ضيغم | وعينيه من تحت الترائك ارقم

بیت

بر خواه تو ز نسبت تو بهشت برین   محبوس گونه گشته چو شد دوزخ عوا

عربیه

اذا لم یکن الا الاسنة مرکب   فلا رای للمضطر الا رکوبها

بیت

گر ابله تو آب دریا زورق   بحار اندر او دیو از بیم غرق

بیت

ز فلک تیره گشت از نم خواه بالی   ز رشک خاره دم ابر گشت جگر بوی تر

بیت

نافه جان شد از نسیم تو خفته همچو تیغ   زان دو شمع از گه های دل آمیز رکند
همچو گلکسر از تن دو نمشت بالی کند   همچو آب از خاک بید خشت بر گند

عربیه

سیوف فلان مضی فی النفوس من آری   ونفوذ امضی من سیوف الاعادی 12

بیت

او بره

او بر جویک رشت عزمت عاه   بلنج جو گور جهودان خیبر
چو دیوان عطوار سلیمان   چو ابدال بگنج ستوان قیصر
سلب سایه ور فرح شکد غزاغم   هنر فشه و فخر نور و افسر
چو نسناس بکلی چو نخجیر وحشی   چو یاجوج بیرون چو یاجوج عمر

عربیه

لهم من منتجی لسیف   ونقتسر نور به الصفاد
وآخر ترجف الاحشاء منه   تجانبه ماثه ولا ملعاد
وکان له سواد اللیل حابرا   ونمس به للبطل السواد
یحرك طرفه وبه لغوب   ویمسح طرفه وبه سهاد
اذا ارتکض الکری فی مقلته   اقض علی جوانحه المهاد
الی ان یلتقی الجفنان منه   کان الهدب بینهما قتاد
فالجمهم سوفك ان جیا   اذا انتصبت عالیه تستفاد
ولست بواحد لهم ضمیرا   ابن به وفاء او وداد
یلقون الضلوع علی حقود   لها بقبل همهم اتقاد

بيت

بند افتد از دور نيمروز | در تن زنان سپاهان ساده نگين

کهکه اندرون خلقان چو مار | کشیده کمان از پی زنهار

ذلیل اخم خسته و فرزند داشت | شده سیل ناشده غارت

ابرکوه که هندو نی دوست | هر یه مسترقله هر یه دوست

زتن افتد خرد کل انجمن | خوج خیاط میه باجه زور بخشه

عربية

تفر الاعادی من هنایا قسوتها | الیه سوف من یدیه تقضاوها

بيت

در چین حلقه تو کی ایستد عدو | روباه را طاقت اور غضنفر

عربية

واعلیت معتربا ولا اسد | ونضیت منهزما ولا اوغل

بيت

از فیض خرگشت مطمع سرخ ابنین | در گرد یم بار مقنع شده هوا

ارواح

ارواح برکشان تیر خصم بخطر | وجسام هندوان شوخ فلک پیما

دردنها نهاده فغان نعره اجل | بر خشها دریده جانها چون قبا

از برکس حسن بهدر صحن معرکه | هر کنار درو ده به تیغ گندنا

عربية

والبيض امثال الخدود صقيلة | والسمر امثال القدود رشاق

بيت

هرجم تو به کار هر عیان | شکسته شست گرفته کمر زرانکار

بجای دل کشم اندر قفس هر یاله | بکار معرکه زانداها جز یوکار

عربية

غداة تصرف بالاموال جريتها | فغرة الجرد بالتبار والجلب

هيهات زخرف الارض الموقور به | عن غزوه حتمت لا الغرز والكتب

لم تنفق الذهب المربي بكثرته | على الحصى وبه فقر الى الذهب

ان الاسود سود الغاب همتها | يوم الكريهة في المسلوب لا السلب

بيت

تحفه لطفی

خصم تو محو طهور قول است عجب　　نه ذره محو عقلانی است بدین

بیت

در لشکر اعدو تو بکار نبود　　در موج غضب دیده چو آتش افتد

بیت

چشم عدو چو اخگر آمد　　تمیز گمعو او چو نیلوفر

عربیه

جردت عزمك للجهاد فقبل　　ان جردت سيفك زال الكفار

بیت

در جنگ بد کمال تو از تیغ تو　　در دست بجو و چو مرد بار نیزی

عربیه

واذا اراد الله رحمة دولة　　عن دار قوم خطا التدبير

بیت

چو تیره شود مرد سوز روزگار　　همه آن کند کش نباید بکار

عربیه

الهلب

الكلاب عن بنه وهو لنهايته　　تمتن بنا في الوباء قبل اوان الحاسة الوبا

بیت

نه بر روشن تو جا تکو بتا بد کله او بود　　ما بر روشن کس ما عالم بد کله او بود
بحیر داز قبا بحرم بوری بقبا دبو　　نیاید از کله سار اسمن ابد کله او بود

بیت

دارشکن اگر شود تمر او بر ورد زرق　　معنی شهر که بود مورد مکس الطیب او

بیت

اگر خصم تو دعوی سلطنت ادعو　　زمانه کوراد کشت فرا او
عدو تو کرده بر وفا ترس زل　　شود دیده بادی خفته شود او
بر تحت فاطع بر تیز تیغ　　بکونه بر حی او دعوی تر زور او

عربیه

ولقد اجمع رجلي بها　　حذر الموت واني لفرور
ولقد اعطفها كارهة　　حين للنفس من الموت هرير
كل ماذلك مني خلق　　وبكل انا في الروع جدير

تحفهٔ مظفری

بیت

تجبک ار مرادی زابرو زرا — اگر لگام سر در زیب
چو کو نهاد از جنگ بتافت رشت — از آن بره اکوید دشمن مگشت

عربیه

یقول لی الامیر بغیر جرم — تقدم حین جد بنا المراس
فمالی ان اطعتک من حیوة — ومالی بعد هذا الرأس راس

بیت

اگر لگام با سر کار — بر از نام جتن بام و در ایس

بیت

دلیره مکن بیداد ز برو بتر — تو دیوانه زنی ای محو دلیر

عربیه

اری الحنا یا علی غیر کفها — فکیف اشتی الهیا بزر الکف

بیت

سنون بوجنگ که گر تو هج — ببو مرکب سو باز رفتن بهیچ

بیت سه

تحفهٔ مظفری

همه بدعوی حصمت برآمده ملک — ولیک تحبیه ابلیس در ازل ملعون
بفعل جز عداوت زمانه مضبوط — بطبع جز حرکات شکر ناموزون
کشیده سر به محل ز کبر جز مرده — گران منش همه زمین بزرگ لجج قارون

عربیه

رجال مضجرون للکل حی — معاقلهم طهان اوضراب

بیت

مقابل اجمیه رهوار وقت ستیز دانع — اگر ساجنگ و ترداد بخت همه واره بیکال
بجمهور از حاج قلب گه و جنجغم — که بر زره و طوبه که دریا که نراه

بیت

برای کارزار دشمن تو — اجانب خصم بجز و طبع بیم
کمر از غنچه سان نو دهر گاه — کمر بر آستین باد جوشن

عربیه

کما سال عن عواک این تفرقوا — لحق القوم باللطیف الخبیر

بیت

تحفه مظفری

به خسته دلشده باد آنکه زیست | بر آن خسته دلشده بر گریست
نه گشت و نه تاج و نه تخت و نه اسب | نه اسب و نه مردان گنج بکاب

فصل

در صفت شجاعت پادشاه و دلیری و لشکر کشی و جنگ آوری پادشاه

صفت شجاعت پادشاه

بیت

فرو ریزد از بیم تیغ تو لاله | اگر در رزم خصم تو چو گل چهره زرد بود

عربیه

احاط بها الانفاس من کل جانب | احاطة سمط الدر من حول کاعب
وانحوا علیها مثل بین غنائم | بوشق سهام بالمنایا صوائب

بیت

روان رستم اگر باز ره یابد ز نعیم | گریزد گه دراز و چو گوی بر از مصراب

بیت

بسیت سال تو خفی عدو تو ملکا | که خود هم تو هر که نبیند از جواب

دیده

تحفه مظفری

چو باد و نار رکوب بر شت و بلد | چو رمح و سیف ز تیر طعنه و ضراب
ز رخ عدو زر از هو گشت آب ایدا که | هو کب است حاجت آتش و لعاب

بیت

ز خجر تیغ هندی بر کف چو لعل | ز خون خفتان او در ابر گل لعل

عربیه

سوف علی لجج فی یوم ذی رهج | کانه جبل یسعی الی امل

بیت

چنان خنجر بکند تو بوزن زخم | همه جا بکند تو تیر تش رخشان
کمان خنجر جنگی تیر تش خم دهد | ستون استوار برنهار زنکهان

عربیه

یفارق سهمک الرجل الملاقی | فراق القوس لاقی الوصالا
فاتقف السهام علی قرار | کان الوترش طلبه النصالا

بیت

ز ارتقاع ملک کشور | شاه مرغان چکند شهیر

عن یوم ... ان ابو ...
... شاه تا ... نماد ... امر ... الفساد ...
... ملک ... اعدا ... اهل
و ... من فضل ... نکوی ...
علی ... الاعز ... ابو ... فضل ...
... الفضل فضلها ...
الفنیة ... الفساد

بیت

خار ... کاو آتش را ... | وزان ... بهار حول ... او
خنجر جان ... دیو ... | ... ... روز
خانه نور اقلیم در ... حلقه | بیم ... فر و خوب ... جراب
زمانه نیزه او ... | جادوان ... کلیم ... خال
تیغ ... اندر میان ... در | عدو ... ... بد ... بم

بیت

بیک حمله تیغ و شمشیر تیز ٭ چه بر تارک جوشن و مغفر ریز

بیت

از حمله تو تیغ و نیزه گرد از خون کرد ٭ موج دریای محیط او کوه فرا شد

عربیه

تجرد مثل السیف للهز وحده ٭ وصب على الكفار سيفا مجردا
يزفزف حتى انه حول لوائه ٭ ليبصره نصرا عزيزا مؤيدا

بیت

چشم کشتن به تیغ لشکر بیضه ٭ در کوه فروبرد لشکر سایه

بیت

در خدمت رکاب تو بر روی زمین ٭ خورشید از آسمان همی آرد نور ابر

بیت

آسیب نعل مرکب تو اندر زمین جنگ ٭ بر آسمان زمین گرد ساخت از غبار

عربیه

ویلزمه

کفه قطعه

وخت حوافرها رکامها سطعا ٭ لولا انقیاد عواك لم ینهدم
بنت الکنور به وقیم مصعدا ٭ حتی توعرع فیه فرع القشعم
وسما الی خوض الغمام فخاوه ٭ کدر بمنهال الغبار الاقتم

بیت

بجای برق بر غبار مرکب تو ٭ از آن ببرق فروزان تر بود خوش

عربیه

وعم السماء النقع حتی کانه ٭ دخان واطراف الرماح شرار

بیت

خدنگ بر کمان در کمین گاه او فشاند ٭ زمین در خون بسرا و فرنگ
جهان از هوا از آسیب نعل خیل او ٭ کند گاه گرد چون ابر تیره رنگ

بیت

رخ تو تیغ خیلش اوز جنگ ٭ گر آسمان شاید بر او نگاه

عربیه

وابن ذی عزیمة تمضاه وارده ٭ وبرهانه فی ابراده الخیل شاهدا

تحفه مظفری

بیت

روم بویم ز کار تعبد بجز ازند تا زمانه بر باز ش

بیت

چو خورشید برفت شاه جهان بپاهش را ستاره چرخ کیان

عربیه

تمامی نعیتال کلال حبیبهم لحقتها فوق الترج قلوب

بیت

دشمنت گر خیزران گوهر رنگ دارد بی بار شاخ اندر نشو خیز هر راه

بیت

ز هیبت و نهیب و خشمت و تعکند دشمن ز لعفاده میزر برد در قبر آتش چو شتر کرشغو
برزید نبید و ذوه و شیخ ابرو دراز بر زور بل و میل نهفته گر گفتند و شتر زر

عربیه

اذا ما لم ترجیا الیهم امرتسال قلوبهم الملوعا

بیت

گوهر اگر

تحفه مظفری

گوهر راحت کند حلق دلیران تو صف برق شمشیر کند چشم سواران کباب
گرم گهو ارزم از شمشیر رخشان در لبک گرم بر تیغ بر برج زر آفتاب

عربیه

وطعن کان الطعن لا طعن عنده وضرب کان النار من حره برد

بیت

روز رزم گرز خرد بیکوفت عدو بلکه بوسر
بخم کمال دید ز غمزه بر حرخ به مجوشید خخر ز مغفر

عربیه

وکم رجال بلدا رضی لکنهم تولت جمعهم ارضا ملا رجل
ما زال طرفک یجری فی دمائهم حتی تشبث شبی النار بالنمل

بیت

بموزه الطبیب تا تو مروج زمین رزم بخبر عدو تو مجوه
برنده نسل عدو خنجر تو چو کافور بترده بر سر ایشان مثبت تو عرافوه

عربیه

فکل فرار بالجماجم فلقة   وکل وهاد بالدماء تسیل

بیت

ز کشته پشته ز زعفرانی   ز خون آهوی بگردهای ارغوانی
تو گفتی چرخ از نیزه‌های   بگرد زال بر کرد الدبابه

عربیه

اذا انقضی لسیف واکساه الارض بحدهم   تصغی مواقع لمعات دا القلل

بیت

بجز غرقه ز خون و نیکی   بجست بجز ابر آسیا
ماهی آن چو دریای خون زد است   تو گفتی اهو ز زمین لالات

بیت

بسی از نبرد تو عمر داد بر کوه   ز زخم تیغ تو بر موج خون اوفتاد ال

عربیه

فکم من جوارح بلت بجاج   وکم من طیور هلکت صوادی
فاشبعتها بلحوم النحور   وارویتها بدماء الهوادی

بیت ابوالفرج

بیت

ز بسکه خون اعادی ز کشته ور نرد   گرفته در دل کان رنگ لاغوان گوهر

عربیه

ویروی انابیب الرماح بابق   لیطلق علاه الورد بالدم مترع

بیت

بدان دیار ز تیر او بزنه نشو   بجنس بدکس فعر او دلفو مجول
ز آب دیده خصم تو زعفران اوید   کی ز از تیغ تو اوید آذرین

عربیه

طلعت علی الدیار وهم نبات   واخفوت السیوف وهم حصید
فما تبعت الا المخطفات   حمی الاطفال منهار النهود

بیت

ز انزا هر سر جدا ز انی   بر از خنک خنکی برای خون دویں
گرو چشمه بستر از خون و فلک   تنی ز دیده بیسر خاک

بیت

تکمهٔ مظفری

کوه از نهیب تیغت   در کوه بنه نمک های آذر
بر خوان هلاک کرد خصمانت   ساز زر ز لقمه غافر
یک قمچی کار دانی بر دل   یک قمچی کوه دشت بر بر

عربیه

و ابحی علی جمع العدو فیک کالکل   حطوم لا ابناء الحروب طروح
فما ذدتهم برمح الخشات کانهم   غوارب بسرح ما التی مریح

بیت

ضرار تیغ تو اوداز ل زال نمود   زبیم تیغ تو زاده خلک فرزال

عربیه

نشت علیهم الی ان حتی نشت منهم ارا الی الولید

بیت

آری چو بانگ حمله زاکه از هوا   کنجشک ز هو باز کریزد ببیاه

عربیه

ولی و قد الجم الحظی منطقه   بکه تحتها الاحشاء فی حجب

ملک چوراغان

تکمهٔ مظفری

چوراغان البحرا چو مرغان بود   چو سیمرغ بر کرچو نجیر دردر

عربیه

ثقال اذا لاقوا خفاف اذا دعوا   کثیر اذا شدوا قلیل اذا عدوا

بیت

برمح هر یک نهایت عیبه کسل   تیغ هر یک داد خصم فارغ کذار
بها اتم اکمال دار بمی نیز   به آهو سوار و شیر شکار

عربیه

اذا الصریخ دعاهم اقبلوا بها   الی الوغی قبل الحام و اسراج
یوعی بهم سرعان الخیل سابحة   تلقف الوادی عرابا عراج

بیت

نهانیده شب دور سپید   گشاینده گنج حسن امید
فزاینده باد اندوه کاره   فشانده خنجر برآبر سیاه
گراینده تاج و زاین کمر   نشانیده شاه بر تخت زر

عربیه

تحفهٔ مظفری

مغافرهم تیجانهم وحیاتهم ... حمایلهم والفزع ینمی الی الحزم
فما جدلوا سوی کل مفاضة ... کان غدیر افاض منها على الجسم
کانهم فیها اسود خفیة ... ولکن على اکبادها حلل الزقم
کماة اذا الاعواد کانت غنة ... فمنهم حسن الثبات عن الحزم
یطیلون اوراق الجیاد وطالما ... تنوشهن عضبا غیر رق ولا جم

بیت

خصم تو چو چرخ آهن پوشی کو کو کلاه گر ... صد قبا فرو رخصم انور عدا سوز جگر آور

عربیه

یطالع من اقلامه وحسامه ... متوحیات فی مدب حمام

بیت

تیغ تو خصم سوز و دبیر تو ملک رو ... آن رکه بر کشاید و کوه بر زند

بیت

کیان ز تیغ تو بد خواه زینهار گرفت ... در آن زمان که جهان زینهار از آتش فرا

عربیه

وصوارم

تحفهٔ مظفری

وصوارم عریت من اغمادها ... حتی ارتدین من الطلی بغمود
ولو انتضی اقلامه السود حتی ... بیض الصفاح بها من التحدید

بیت

در پی آرد هر رایت او ... مرا فر سوی عدو سوی

عربیه

قد ابو عت منه الجوانح رهبة ... لطلت لدیها روعة الاطفال
لولا نواجهم لواخفهم له ... ما فی صدورهم من الاوجال

بیت

سبو غاشیه از ماه ساخته ... در حمایت ز آخشیجات در امان

عربیه

یلوذ به الاحرار من کل خطة ... وتاوی الی عالی ذراه الافاضل

بیت

او بهر کرم جاه برگرد دکر ... گر حمیت بر از تو بکشد برسوال
باز اگر باگریگان بسته شد خط تو ... بر سر گیتی کبر گران بر و بال

تحفهٔ مظفری

عربیه

یعبر بسقیه لفظ المنایا ‏ ‏ کما شرح الکلام الترجمانی
وسلک رمحه فی کل باغ ‏ ‏ کما سلک المضیق الافواه

بیت

زمین بیکر از نهیب گرز بگسلد ‏ ‏ بروز نبرد تو را هنگ لشکر

عربیه

لما عاد الوصل المسیر علی الحصر ‏ ‏ ولکنها عند اللقاء جبال

بیت

سر تیغت از خون اوداج دشمن ‏ ‏ ز شنگرف در یاب سیما گرفته
دل از خنجر دل گسل در قوت او ‏ ‏ دل از علکی بهره زنگ بینا گرفته

بیت

یکی آرزم خرم برآراست شاه ‏ ‏ ز گوهر بزم چشم و خورشید ماه
درفشان علمها کلاه نبرد ‏ ‏ ز فیروزه و سرخ و خیری و زرد
منقش ز هر گونه نگار دگر ‏ ‏ ملون خزان در بهار دگر

سواران

تحفهٔ مظفری

سواران به نیزه جهان منیع ‏ ‏ هر کوه آهن یکی بیشه بود
در آمد ز هامون آن سپاه گران ‏ ‏ تو گفتی ز کوه و بیشه روان

بیت

ز بس بار تکلت بر عدو نشسته خاک ‏ ‏ ز تیغ آب در دشت بر هوا گل ابر

فصل

در صفت اقبال و عظمت و جلالت و قوت طالع فرخنده
امر و سلطنت ملک در آرای رزین سلاطین

بیت

نزاد از عمر آفتاب زر از خاک ‏ ‏ اگر نگردد رای او در آفتاب عمل

عربیه

کتایبه یلوح النصر فیها ‏ ‏ برایات تطرق بالنجاح

بیت

کله بلند مرکب او ظفر یخت ‏ ‏ کمه دار از خنجر او عدو بکان
باشیده نور گوهر تاجش بر آفتاب ‏ ‏ گسترده سایه گوشه چترش بر آسمان

تحفهٔ مظفری

عربیه

ثق بالحسام و عهده میموه　　ابداً و قل للدهر کن فیکون

بیت

گشت بر درگاه تو گیتی مسخر گرد　　فتنه جز غصه عدل تو نیاورد

بی جواز رای تو کافاق را او آتش است　　از افق خورشید جهان الا نگرد

عربیه

تسعره الاقدار فیما یریده　　و تسعده الافلاک کیف یدور

و ما کان للجوزاء لولا جوازه　　مجاز و للشعری العبور عبور

بیت

بکف بار لکه بار دگشت دایم　　از بارخیمه جاه جاه تو برادوج علتش

دانیم مجموع تو در دیده مجمرح　　چرخ کوفته زرچخ طناب بلا نی

عربیه

یفدیه من نوب الزمان معاشر　　اعمارهم لا یطیقون یبیده

ابدت تعالیمهم حکل فعله　　والفد بظهره حذبه حته

بیت انه

تحفهٔ مظفری

بیت

از لشکر تو لشکر ملک و قلعه کشور　　در اشرف اوراقه فتح و ظفر

عربیه

علیک عین الله من فاتح　　للارض مسبول علی الفتح

بیت

ما به الهام و فلک به همت کدام　　اسیر تا ز هاو دولت قوی و کیت ادا

فتوح تو بی یاس و صعود تو بسیار　　بهر حصن کاهاب و زمانه ز اینقال

عربیه

فادرت به الایام ازراً کانما　　علا الدهر منها علی خدود للکواعب

بیت

زمین از علامت لطف تو نفس　　هان خاصیت یافته کز آب اینک

فلک ز بر موج خیز نشانی　　حاجب است در سوض عمر انگیزک

به یمن قضایت حکم تو را نه　　جمع تقصیر ندادن جمع تو بر ابریک

بیت

تحفه مظفری

نعرهٔ الله اکبر کبت کفر شکند — آیت نصر خدا بر رایت کفرش زند

عربیه

فلم یخل من نصره من لدیه — ولم یخل من شکره من له فم

ولم یخل من اسمائه عود منبر — ولم یخل دینار ولم یخل درهم

بیت

خطبها شد عزیز ذکر تو تر — تا قمر بر زمان باشد

سکه‌ها شد عزیز بنام تو باز — تا زر در جهان نشان باشد

عربیه

وما خلقت الا لجود اکفهم — واقدامهم الا لاعواد منبر

بیت

خسروان جز او کمر بندند — همچو در پیش خسروان حجاب

عربیه

ولا حر الا وهو عبد لجوده — ولا عبد الا وهو فخر وله حر

بیت

زخم اوست

تحفه مظفری

زخم اوست بر کام خصم زهر (در چشم زده) — زخم اوست بر تیر و اهل شکر

عربیه

اوالدهر لاتی له غربة — وفی وتراجع عن خطبه

بیت

زلسکه بر در او کیده ملبر بلوک — مهجر شبه قدم نفر از دهام جاه

عربیه

حیث الحیاء البیض ثم ترته — وتحل هیبته حتی العظماء

وعطی الملوک ان یقصروه — وتطول فیه السن الشعراء

بیت

بالله دارا که کمر بست بر — قرا بر دار به خطر انجم انف

عربیه

دانو لملکت منظرین صعارهم — لما بلوک وما علیهم عار

بیت

بهر بلاد در شرف اعتراد — لعل ولید هو نخ باض لبار

عربیه

فکم له عند اهل الارض من نعم | اثنی علیه بها اهل السموات

بیت

چشم باید ظفر هر که در بندد کمر | بخت داند بدان هر کمر را که ببندی

بیت

ترا نه چشم جهان بغبط کوه بلند | در رهت تو بتیغ آتش نیاید

عربیه

وقد علمت هند الحبیطة انها | تراءت فلم تعرف بدا اکدر توقد

فلانت من هوی اللواء مظفرا | توقی الی الا کا دحول انها

بیت

اگر عالم همه گیرد خلافا چه غیب خور | تو دار تو هر بیا را تا که بخت تو بگذر

بیت

از خیمه و خرگاه تو گوید در سراسر است | هر کوکب درخشنده به کوه و دریا

عربیه

التشتر

الشتری ملک الخام وقد بدت | یقیم الرواء تلال تلوح

تماثیلها اسد بغیر فرائس | واشباحها خیل بغیر سروج

داعمة فی الطول تحسب انها | سماء سماء او بروج بروج

بیت

جواد کو عادل دل در دست | ز بخل و ظلم نماند نصیب او والا

اجام بجرت جو دهد زر نسته | به تیغ سر ببرد کلاه سو بجرده خطا

عربیه

هو البدر الا انه البحر زاخرا | سوی انه الضرغام لکنه الوبل

بیت

همیشه روشن از زوار او است عالم | مگر عالم جسم است و روان او جان

عربیه

ورأیک النجم فی دجی الخطب ثاقب | وعزمک عضب فی طلی کل غاشم

وقد کان ملک الشرق قدرا عقده | وکنت له بالرای افضل ناظم

بیت

تحفهٔ مظفری

خداوند عالم را به حکم وراسخ | بر آنکه قضا گر بعالم کند حک
کند را از لوح محفوظ را محو | کند علم او صحف تقدیر را حک

بیت

بر کشید دشمن تو را کوه | لیک بر بکند از زیر دار

عربیه

ماضی العزائم یری بالحزم قبل غد | بقلبه ما تری عیناه بعد غد

بیت

از دیده در رای تو امروز با پدید | سر آنچه بود در دل فردا باید

عربیه

الالمعی یری باول رأی | آخر الامر من وراء المغیب

بیت

چمن زنده پیکر روی بی پیکر | کمند ابر بهر دل رود نیک

عربیه

والوجه ازهر والفؤاد مشیع | والروح اسمر والحسام مصمم

همیشه برگ

تحفهٔ مظفری

بیت

هر که با او بود در دانش خرج علم | هم بکمان خوارزمی بکند تره معجون کمر لذ

عربیه

فلو ان افلاک السموات اخبرت | فلا فلک الا نهاریه من التجرب

بیت

زر در از خشم خصم بتحمله مجبر بر | مجانی محض بر خوار کی رو بر اسداد
است گوید جمله یکسان از دل بدخواه | که انیت تو بار ساعی مضطراب

عربیه

طرقتهم من قد باس دومة | هدت لها الاعمار والامصار
ولو انها رامت عتاق الطیر | یثبت علی سعفاتها الاوکار

بیت

هم تو بتوفیق خصم بحکم | که همه تدبیر بار زمان زمان بعد

عربیه

یا مالک الدنیا الذی بنسیمه | عم الثناء وظلت الادوار

تحفهٔ مظفری

بیت

از ملک تو عرصهٔ عالم گردد   وز ملک تو ملک سلیمان رموز

عربیة

عداتك ونهزم دسهم   ونفشر جمعهم كالجراد
فمن ساعو في فلوى النجود   ومن هائم في بطون الوهاد
فصبيانهم في حبال الاسار   ونسوانهم في ثياب الحداد
فحيثهم كان مادى الاسود   فصار السيف هوى القتاد

بیت

فلک ساعد و گیتی کمان و انجم تیر   قضا موافق و دولت بلند و کیت ابد

عربیة

والجود والقول مكرم   والسيف ماض والعدو حزين

بیت

متحرز شهری که بانیش مشرا   بیت بعظیم افزودن نیز برآمد
الحق تقوی زیر قضا هر که گشت بود   کاه سلم رجع تو نقل کان درد

عون ظفر

تحفهٔ مظفری

عربیة

نضى السيف حتى انقاد من كان آبيا   فلما انقر الحق شيمة مضاربه
وما زال مغلوباً على من يطيعه   بفضل ومنصوراً على من يحاربه

بیت

درگه جنیبت تو افاد   از هیبت صدمه تو صرصر
آید به کنار ز حق بیت   از دولت مواهب تو گوهر
ترسی از تو و بار گشتاد تو   بی رحمت لهر وکیت احمر

عربیة

تمثل في فلك سود آتهما   مرجان واباً سماً مهيبا
فكالشفان جبهة ماها   وكالنجران جبهة شيباً

بیت

به بینش ببرق نعل ارکان بدر   ببر و بیتیغ فرود آید از فلک عیسی

بیت

تو مدارک ان ز ابر گشن خصم   قضا به تیغ تو فضله ابر بر تو کمان

تحفهٔ مظفری

کان آنکه حسب ادیو دکن زلوحی   کسته رحم نیزه دار دی خفقان
نتر سند از تیغت و کر شد هیبت تیغی   یا در گوشه عاجز یا در کمین نهان
اگر بدو ابر اد عدو بوار لشکر   و کر دشمن برانو لشیدی از تیغ تو حدید الالاه
ز رعیت کون اعدا را و برق آهن کنه   دماه ازا برود را زاب شکر ائه خود از آنها

عربیه

ولولا لم تعلم الطیر فتنة   تعاودها سافها دکولها
فانت تجمع اذ ظلت رقابهم   یقو تقیم المنایا بین حلیلها

بیت

هر کس که خورد چشم ز دوش اوبر   تقدیر دهد چرخ عمر وکند قسم
لبلولک کند اصل افتاد آدو لک   از د نمان لیت او بکند شکم

بیت

شاهنشه ابد عدول هلال آدو   هیبت آن سلطه هیبت اختر آینه

عربیه

فالک تغنی الاسنة والقنا   وحدک طعان بغیر سنان

فالك

تحفهٔ مظفری

فمالک تختار القسی وانما   عن السعد یرد و بک انقلاده
ولم تحمل السیف الطویل نجاده   وانت غنی عنه بالحدثان

بیت

بار کار نار دشمن تو   ای تیغ خصم بدو طمع دشمن
کر از غنچه سانو دهر کمان   کر بر آب پوشد بد جوشن

بیت

هر تیر که کمانکی غرض نعل فش   دیع هوا سفتو بین نه برآن

عربیه

الفت حمام اللیل وهو نصره   والآن الفها تحمر اکار

بیت

شیر رای تیر تو از چشم قیح هرکس   لکن فدای رحم توکو حواجی
در دیده لیمن شکسته هد   در ابرو هلال کمان شکفته حق

بیت

اهر به هر طرف دام رای آن   هم غنچه ترا فرست و ظهرت

تحفه مظفری

عربیه

فالنجم لم تقره عراته   ولا النهار لست فیه جمال

بیت

بیم بنود نمر از اسب جالت   چون بر رکاب لحاس سوارا
رکاب بعدت سوار و دوار   دولت افزودن از نعمت سوارا

عربیه

ففی اهلک یدیه حات تقوم   وفی الاخری الحیوة لمر تجیه
واقبل نحوک الاجلال حتی   غدا بهرادانت النور فیه

بیت

شاه عزم خطر بخواه که   تا فزاید ز دولت اصلاح
ثبت الاقبال منصور اللواء   مستقیم الامر مامول النجاح
بر لشکر از حق و پیروز از کین   نصرت اندر قلب و عزت بر جناح

عربیه

اضاء سیفک لما جئت ابواهم   مالکان من جانبی تلک البلاد دجا

بیت بحر

تحفه مظفری

بیت

بجز ضبط مملکت ز رحمت مزاج   بجز در الکو فرخ محور چه خرد

عربیه

تو عرج اعواد لنا بر به   فتحسبها من هزة تتکلم

بیت

در لعبها در سکه نام تو ثبت   آوازه الفاتحین فتحی زر آمده
در خطبه در خطبه نام تو مکنه   روح الامین تهنیت بر آمده

فصل در صفت فتح

و نصرت و انقلاب حال دشمن و فرار او

بیت

ز نفس خصم در تن کجا بزد کش   دراو چه لشکر آراو قفا بشد

عربیه

قد جاء نصر الله والفتح الذی   تو فی تکتبه وصف الاقلام

بیت

اثر زده فتح و ظفر را بر رست و / همیشه رایت منصور با دولت و دین

عربیه

من ابیض البیض و السلاح غمامة / جبن الوجوه مشوبة بسواد
قد لاح تضربه بحالک جنة / لولم تکنه بیوم جلاد

بیت

چو آمد از تیغ آتش فشانی / که بوده عالم ظلمت آب حیوان
نشان اولت عروس کشور فلک / عجب عروس که کاشانه بود آتش و آب

عربیه

لئن طلعت نجوم لهم بنحس / لقد طلعت نجومک بالسعود
فکم من مطلق و عزیز قوم / غدا مأسور یوسف فی القیود
لیهنک ذکرهم تولت / ببعض من فتوحات بسعود

بیت

ای همه کام و چراغ تو روان بر / و افلاک نهم بر خط عنبر

عربیه

الله ایدکم

الله ایدکم واعلی ذکرکم / بالنصر یقرء فی السماء و یکتب

بیت

زمانه گشت بر اعدای سلطنت ماتم / چو روز فتح که فرزانه زیر کی

عربیه

لو تخذوا فوق السماء معاقلا / لحل بهم فوق السماء قضاها

بیت

مخالف سبل کرد ما کردد / شکفته فامه انگشت شکفته بود و نیم

عربیه

واقمت الصلوة فی مشهدهم / لا یعرفون الصلوة الا مکاء

بیت

به محافل از حکم و نصرت / به پیچ خبر از قدا او بسیر
نه هرگز کسی دیده انجار قیقبه / نه هرگز شنیده کسی این اکبر

بیت

لطف طلایه حشم بر گاه تو / که بر عالم آتش تو

تیغ و مهرت و مهر و ارق و مهر و نحس   و صلح و جنگ و تیغ و مهر و کین تو

عربیه

المنی ... انت فیهم تخیم   و احوالها انت فیها مطنب

بیت

گشت از ... او عمر و کلاب   ... کار دولت و ... روز غم

نم برآید از ... تقشه زمین   بر برون بود از شاخ نعیم شجر

شب ... لعل نعیم گونه او ز   زهر قاتل گرفته طعم شکر

عربیه

و اذا بر ملکوا رأی مضعف   الی الاعدا الاقصی دوهم تقبح

فرا ... و عظم الجیش لم یبین   قرما و تلک الحایسم تتلقح

بیت

مگر هنر بمهر تو گشت خواهند اگر   بهر کجا ام درد باز آید دوار

عربیه

ضمان علی الاقبال انت طالب   و حتم علی الایام انک غالب

و ما هذه

و ما هذه الدنیا لغیرک فانتظر   مواعیدها تقضی الیه العواقب

رواقک ... دوغ ... دائم   و جدک مسعود و مجدک ثاقب

بیت

کایم ... تیغ تو قلعه گشائی   الا شغل رمح تو کیست ستانی

... در معلم تیغ تو باشد   بروز رزم ... جاودانی

عربیه

العز فیه مرکب و الموت فی خیراته   اضرب به هام العدا یحیی من سطواته

بیت

عالم بزخم تیر گرفت آفتاب ملک   آری که به تیغ نوک گرد آفتاب

بیت

زدی بر حصار ... سفلم   نمود از بالاش جای تقعر

ز آسیب خنجر صفت ... کرده   بر او دیده ... فشاند چو جعفر

عربیه

و من طلب الفتح الجلیل فانما   مفاتیحه البیض الخفاف الصوارم

بیت

فتح و ظفر بجوهر تیغ تو قائمند … زانکه تیغ تو فتح مجسم است

عربیه

ظعن نو فتوح تنک واردة … تكاد تفضها من حسنها البرد
وقایع عظمت اسبابها وجلت … حتی لقد حار فیها جوهر الما الشهد

بیت

آن لشکرکشایی تو کز ابر چو فوج … رطبات کیسه خطا بیسامان بیز

عربیه

خضعت لنصلك الماضي عنوة … واذل دونك سائر الادیان

بیت

کجاست در همه آفاق سرکشی اثر … در نیامد گردن او زیر طوق فرمانش
کدام خارجی شد از نهیب تو قهر … ز صولت تو نبرد بگند از بن

بیت

چو نامیه فعل نمو کرده ابد اکنون … نهد الفرصه زرمح او جهاد درد است نایبا

و له فی

عربیه

فتح الله ذا اللواء لك الخلق … یوم الاثنین فی خطبها

بیت

ظفر چو تیغ تو دید کشیده تیغ … هر آنکس آن اوج فخر لکار تو بد

عربیه

فعدت منصور اللواء مظفرا … تزف الیك المادحون التهانیا

بیت

رایت تو تا ابد جهانی باد … منصور و مؤید و مظفر

عربیه

وهم فتحوا البلاد بالتوت … لكان علی اقرانها نما لا

بیت

گرفته و کشته دست بیگانه … جان و مال خصم و دشمن زدود

بیت

بنا خود بکالای کف لشکر گران … بخنجر زده بیلک لشکر بر او خنجر

بلی و دیگر شد از سوار کاران   بدو بر دو جهان کرد فالی از بدخواه

بیت عربیه

علی انها فوق النهی غیر انها   ضعیفت الی مقداره فاستقلت

فقد جلب عنها قدره و محله   ولکنها فی سایر الناس حلت

بیت

و هم سوابت تقصر ز صف غیر سد   که چون نه کرسی اکه زمی ز بر قدم است

بیت

بپای جاه فلک را کشید زیر رکاب   بدست اقبال سوار گرفت بر یکی

عربیه

و لما رایته الناس دون محله   تیقنت ان الدهر للناس ناقد

بیت

تو آفتابی و دیر مه شوی از تو خاک   ز انسکه پیش تو شبهان برو نهند جبین

برخم تیر نشان بر زمین ز خون دشمن گو ترکی   برخم گرد شکن بر سر مرغ عاجم منقر

تیغ دیگر نشان دار زخم زده شهید را   چو طهار الماس نهنگ اغه برو بسمام گیر

بیت

ایزد تعالی ز اقتدار تو توفیق ایشان   نجسته ماه و ظفر بر فزون و باب شیم

عربیه

و حدود ارماح منکرات   و هوادی الملهات دوام

بیت

ز حلقهای تیران بفر لکر ملک   ز کام نهنگان بر آوند کام

عربیه

من کل اروع یرتاع المنون له   اذا تجرد لا نکس و لا جحد

یکاد حین یلاقی القران فی حنق   قبل السنان علی حوبائه یرد

بیت

در صفت اتابک و عظمت پادشاه و در دعوت بفر و اس
و جلال

بیا ای دو راه

وله

فصادم تيار الملوك ببابه — ديكتي في يوم السلام ازدحامها

بيت

گرنه نگار آمدی خیمه جاه شاه — صبح نکردی عمود خیمه نکشیدی طناب

وله

ورد البشير بانه في غرة اذ بعد — فبقيت سهوا اغافق طارحي حسن وارد

فكأنني بشرت بالعمر المديد الى الابد

بيت

از مژده داوازه این تهنیت فاش — در کوچ زمانه زد بهاری خبری نو

وله

ورد البشير باقر الاعينا — وشفا النفوس فقلن غايات المنى

وله

لمحه از آن

سعد الزمان وساعد الاقبال — ودنا المنى واجاب الآمال

والنجم في برج السعادة طالع — والسعد في حلل العلى يختال

بيت

همه زمین و زمان را دل است تا با اوست — بادو شاه زمین و بقهرمان زمان

بيت

گر صبا تحفه برد گرد سپاهت بختن — چشم نرگس [illegible]

بيت

هرگز نکند بوقت فکرت — باری تو غیب ترک ناز

وله

الله بارك فيه واجعلها — لاجل قرة عين ولد بفعلها

بيت

از بهر عالم [illegible] — [illegible]

بیت

بحر وحشها زابر سپه چتر ملو — بشکفت از زمین نیافت کل بطر

عالم گشت خرم و عالم از غم — جمله چو کور شد و کو یکی خصم کر

در دیده سعود دولت مانند تو تیا — در اکحل عید عدو را اندیشتر

زین اعتماد خیمه ظفر بر قفا — زین اعتضاد رای طرب کرد بر قدر

عربیه

الیوم انجزت الآمال ما وعدت — والدولة المجد اقصی ما تشاء

الیوم الفرد وجه الملک مبتسما — واقبلت بزهر السعد بشراه

بیت

گرفت جاه طرب عیش ما فزون از حظ — نمود او ز فرح آنچه خرمی و نکار

بهر یکی ز اشتلم نوای نغز زند — بهر زمان نشاط ساقی نبید لعل بار

عربیه

اضحی

اضحی جبین الملک زاهرا بفنا الکرم — نورت وجوه المکرمات من تقدم السعود

بیت

بس لطف تو بتوان آتش آب انگیخت — بعون جاه تو بر چرخ بر توان آمد

بیت

از شکوه های رایت شاه — اگر آسمان پر اندازد

عربیه

ولواء المنصور فیض جیشه — علی الیکره جمعه الانصار

بیت

تا پدیدار شد ماه چتر تو — جرم خورشید همچنان جدی

هر شب از انقلاب غصه کند — خفیه ... داری زشوب

بیت

ز عشق بزم الکاب رفیع تو آتش مرا — در بزم خنک فلک از هلال دایوانی

عربیه

وفتیان صدق لصید روه غر الوغا — وامی المنایا دیات الاظافر

وحاجبهم احوی انمیتین من العلا — صدور العوالی او فروع المنابر

بیت

در بهره لت آمد کامجوی دل ابوه — از نگار خسرو در آن آفتاب خسروا

خرم آتش در بلاد کز ابر و بجا افزو خدنگ — کوه و کوفی در حیث ابر و دریا در بناه

بیت

دایم چتر مبارکست بر تو — خانکه سایهٔ الطاف تو بر اهل زمین

کذشت چتر تو هرگز کسی نماند دید — چه بکعبه در خورشید بلا زیکدیگر

بیت

خسروا کوی نقشه لست ذرات بوس — که بعهد تو نرسند اگر کسی دگر س

هرکجا دایره عالم خلق میر بعهد — گرد چتر تو بدست کو فرس رس

عربیه

قدمت قدوم البدر بیت سعوده — وامرات علا صاعداً کصعوده

بیت

الکاربلت او بر کرانه خورشید — نشان نیزه او در دل بغفور تنگ

عربیه

خلیت من قول البشیر سروراً — جاء البشیر مبشراً بقدومه

والله لو قنع البشیر بمهجتی — اعطیتها ورایت ذاک یسیرا

بیت

زانکه رقدوم عز [illegible] خبر باعلا — [illegible] بهواخ لعبت آزار

عربیه

ها الممالک نحو حبیبک طرفنا — واتشرفت لنهوضک الامصار

بیت

هر کجا موکب تو نهضت کرد — نکبت چرخ بکشانی برآورست

بیت

ای واقف دین تو را اختر بلند — کام چون بخت عالی چرخ رام

عربیه

جز احوال دایم تقدم — دائم اقبال بلیدکام

بیت

بماند آئینه دلست تو دل ازانکه — زهیچ سینه بعهد تو برنیامد آه

بیت

دهر که بد عیب جز صفت آئینه — راست چو تو افق لست بدارد حکمی میان

نشسته در جنب شافه کند تو نشو فزا بر — همچو آئینه کور رکوز عکس کرانه

عربیه

الفحی بکمالین تعرا باسمه — والملک بعد ثبات التسد منتظما

و اشرق

و اشرق العدل والایام داجیة — تبت یدا الظلم فوا بها انظلما

فصل

در ملاقات پادشاه با وگو زدن و گفار زانکون داده اشعار
~~چند از دهان مرقع ظفر در کفر خصم و علم و پادشاه~~ باز دیوز

بیت

حین زهرها زمیر آب بر و گوی تو از چرخ — مانند لعاب کیدرای تو رسیده

صفت گوی

وز آرزوی ابیهٔ تو چو گاه گذرانند — هر ماه شود ماه بان سر چوگان

حین پاره بعد گوان اندر خم گوش — آن گوی تو اندر خم چوگان شده گوان

بیت

یک گوی در خم چوگان فکند — براه سانحی برخم گوان فکند

که دور گوش زهی فلک آنبوس — ز دیم لب ماه ماه بوسی

چو باز آید از زیر بند اشتری (گذشتی) — بچوگان هم از خم بگذاشتی

رابد بخت چنانکه باز زه کوس   خان که سیب بوی بوس

بیت

فلک خانه یدی او چو گرده بدر مجلس   مکه بونونده ادی بانو کوز بیسیان
گر از شهر سانوبده گهی جواه سو   گر ارنه بوسانو بیت کوز بو جواه

عربیه

رایاته تنطق بالنصر یب   کما دنا الکتب الفتح

بیت

آرایش سپاهیت وچتر سیاه او   بر هر ره زنگار زهی زلف و خط مکا

بیت

از غایت کار تو هیچ آفریده   در دولت تو قور نیکرد مرغان

بیت

هر بیستی بریکا بزنی زره بوسی   زنبند بر کل از دم تا با کوسی

چو بر وقال

چو بر قرطاس شامی خط عنبری   یا چنی بر موجی بر قسری
عدای پشت نقشی بربو بر   که کتاب او قد بر کل زغراب
چو بر خط تمام از شک چنبر   چو بر دله عروسان نقش عنبر

بیت

شر تیر خو نوازد که نخجیر بود جانها شتاب   افسرش بر جرکوی جانها زجان کمان
گه بهت از ابر آن خورشید برابر بوار   واجه گشت از بیم این سیمرغ در شاهنامه

بیت

هوا بر باز بود و بیشه پر سنگ   شتابان هر یکی در پرواز دو در تنگ
یکی گوی هوا را بی پر نزده   یکی گوی زمین سو بی پا نزده

عربیه

کانها کلما ارتفقت خرنقته   بالصب من نیه الکفالما کلیب

بیت

خط عنبر صفت و لبش برگون | لبان نقطه‌ها در خط مور
بهتر از دو سه کوه برهان بخش | چو از تماشای دست طبرخون

بیت

چون باز تو گشته کند پرواز بجو | خورشید بود زیب بود ماه پا خور
فردا بزیر سایه طوبی بود چرا | هرچه بود باز تو گرد بزیر پر

عربیه

کأنه اذ یرمی نسرا بسهام | على صيد نجم في رياح

بیت

تیز روان بچنگال باز اندر دل | کجا از هوا بر کند پر کرکس

صفت یوز

بیت

کحل از حیث جان چشم او | گر چون زنان سرمه ندارد دلگار
گر بگریزد آهو ز پلنگ | گر نه چو تو بود بری نگار

یتقه

شیفته خواب چون خیال | هست نظر طعمه او کوکنار
دیر کجی از شکسته و زعفران | چو کجی از آهن و زر عیار

صفت کلنگ

عربیه

لا ذاد ابر لحظ المقید | کأنما ینظر فی سجل

صفت شکار

بیت

بطیر انه کجی نیک برکشد از نفس | بطور ما نرگس نظر برانند فال
صیاد نفسی محکم شده بنا بزده تیغ | چو زیر شکسته نجم اند فرو

عربیه

تراه کالنجم خر منفصلا | اثر العفاریت والشیاطین

صفت ... و شکار

بیت

تو خیال کوه بزه کمان گشت اگر | ز نگار زاده خورشید شکرف پر

عربیه

وجابه الادوار فی کل حجة   تقاضتک اوتاد البلاد دخول

بیت

کی روان شود از دست شاه خدنگ   ره برد از پی کمر ببوادثار

چو در نشانه نشاند خدنگ تیزرو   کند خانه ز سوی ... نهاد زنگار

بیت

ز تیر او قفص گشت بطور هوا   ز تیغ او در آتش گشت دهوی حصار

که از خطر بر انگیخت بادها که نبود   که از نیام بر انگیخت آب آتش بار

رمنده‌گان همه سر نهند بپای او چو غبار   برنده‌گان همه جان کنند بر جای او نثار

بیت

صفت رکاب

تیر چرخ در زمین فتراک او چرخ وار   کرد محور مهر از زخم استوار

سعد ذابح بر سر سر رکاب او افتاده   سر او محور ز خط استوا گردد

هیچ رکابی ...   شیر چرخ ... گوزن ...

بیت

بوسه بر

بوسه بر رکاب شهریار داد جان آسمان از نگین   فخر بر آهو نفت نوک رکاب از کمال

یافته از تیر خسرو بهر ... کسوت   آهوان مشک نافه از غم خویش از آن

عربیه

وافلت یعفور یرقع صبره   وفیه لآثار السلاح خروق

یجر العوالی والسهام بجسمه   کمحتطب للنخل لیس یطیق

بیت

صفت شکار

برگ دزد دست شه شکار   بر شکار زمانه گشت حصار

یوز بر صید کرده آهو   باز بر بدیده تیهو

گشت پران بسوی کور کمند   چرخ ها بر اثر دیوی زند

شد هوا همچو ابر فروردین   از پر باز و باشه و شاهین

بیت

پیاله کرد بر چرخ ها زمین خورشید   چو بر شفق بهوا کرد رنگ او از ملک

عربيه

جن على جن وان كانوا بشر   كأنما خيطوا عليها بالابر

بيت

زدونده شيران زمين زير تاس   بر تنده مرغان رسيد آكس

كله هر سو ز مرغ و نخجير بود   اگر كشته و رخسته تير بود

عربيه

فظلت لحوم ظباء الفلاة   على الجمر معجلة تنتهب

كأن سكاكينهم نثرت   معصفرة فوق جزل الحطب

بيت

بر نخجير شكار عمل هر ماهى كند معارضه بكلك گوهر چو لاجى

فصل در صفت بزع مباحه و گفتن شرو شكستن باده

وصفت علم و پيشواه

بيت ابا فخ

بيت

لبا مغز شب تيره بجمع سپير   كند رتبه در چشم نوان بتير

چو مالد بزه گوشها ر كمان   بالد بكى كو ز كرگشت زمان

بيت

ستانى هم ترك ساحبق جاه   خونكش نجنر ريك سوز نك جاه

عربيه

وأسمر ظمآن الكعوب كأنما   يكن الى شرب الدماء غليل

بيت

بزم سواد سايه ازم بو كيجه ور   داد سونو شير دانى عمله چو الكور

عربيه

كأنه قمر او ضيغم حصر   او حية لسع او عارض هطل

بيت

توئی که شیر نهای بلا توجهان بند ٭ بسی شیر نهای پیت دست بسته او بنگر

عربیه

صید الملوک ارانب وثعالب ٭ واذا رکبت فصیدک الابطال

بیت

تو گفتی تیغی کوه آهن کش است ٭ همان ابر جان از نیروان آتش است

بیت

شیر در بیشه از نهیبت ٭ زرد لکه چون تنگ ادیم

گاه در بیشه نهان چو ظلیم ٭ گاه در وادی نهان چو ظلیم

بیت

تو آن شاهی که در بیشه از هیبت تو ٭ نشود هر نکشیده شیر زیر از در المستان

صفت شیر

بیت

در جنگی نغز جنگ خون شده ٭ ز دنبال گرد بیک دان شده

ز هیزا

بر خنگ خنجر الماس تیز ٭ چو کوه از بر رو شبدیز تیز

خلیده دم خنجر کمان سر تیز ٭ همه نوک دندان چو پیکان تیز

ز دندان همی ریخت آتش که ٭ ز خارا همی کرد کوه ای بنیک

در افکنده هنگام لبا مغز خاک ٭ ز کفش چو قطران شده اهر فاک

عربیه

متخضب بدم العوارض لابسی ٭ فی غیله من لبدتیه غیلا

او تلت عیناه الاضنتا ٭ تحت الدجی نار الفریق حلولا

بیت

درین او فراخ چنین غارس ٭ همچو در غار سهمگین مارس

کام او همچو صفه زر فام ٭ بر گذرگاه صفه رسته جهام

بکند نو رهی ز اعرو قت ببار ٭ دلش و بالی چو شاخهای خار

کف دستش لنگر خنجر طاه ٭ بیخ دار اندر و شده پنهان

پشت او چرخ زنگار بشسته   وندران پشته زعفران کشته

دم او همچنین ثعبانی   حلقه بر پشت او چو چوگانی

نبود در حمله‌اش قضا و قدر   گوهر زخم او جبار و هدر

بیت

نوک تیره خط ودیع داودی   که چو زیر نگین ملکت سلیمانی

تیغ روشن او فانه عود تیره‌ای   که نه تیره او بحر ملک نورانی

بیت

رایت بدخواه تو چون خنگ بود هر یک   بر پسی رخش بطبع اندر بفوج هلال را

بیت

شهریست تیرزاده از خم عود آتش   در رشتی هلال تر از خم گو نفته

ملک اند در انجمن او در رستخیز   بر مجمر جهنم از اعدا او سپند

بیت

خسروی

خسروی کاینه از ظفر خنجر اوست   رونق سلطنت از تیغ ظفر پرور اوست

عربیه

ملک یشق جبینه حجب الدجی   والنجم قار والدجنة اسود

ملک تکدح الملوک بکابه   وعلی مناقبه الخناصر تعقد

فصل در مجالس بزم سلاطین و انواع عیش و اوصاف ساقی و بهنا شراب و شوق کل انام و شتیان در دوران ...

عربیه

صاح الحمام بنی تیم توجهه   مانی وقوفک ساعة بی ...

بیت

گردم سر گشته شد از تاب زلف او از دست   گوی رو سر گشته از ضرب چوگان بود

عربیه

لیس الوشی لا تجلدت   ولکن کی یصبن بها الجمالا

بیت

زلف کجش بر جبین کمند خاری بار آورد بود | غمزهٔ کجش بر هم از تیغ قصیده واه نیز بود

عربیه

مغنیات سالبات للنهی | ناعمات فی تفاعیف الوتر

مبرزات الکاس فی مطلعها | ساقیات الراح من فاق البشر

بیت

بر لب جو خط خوش خط خیال کرد نگار تو | برده آب با رنگ بنفشه زار زیبا منتهی

عربیه

قلبی وصدغک لم یحرقهما لهب | کلاهما محرق فی نار خدیکا

بیت

اگر نگردد پر نور سایه مستولی | چو هر شب تو سایه گستر در نور

خوف میر بعد ایام ز سایه خاک | خوف تا تو از سایهٔ عبیر و بخور

عربیه

خدک نار دنت سلاسلها | فی جنة لا تنال سلسلها

بیت

بیت

ساز داز زلف و رخ هر عاشق جولانگه گوی | تا حدی و شب سوار چون گوی و چوگان کند

عربیه

قمر فی الافلاک فیه شمایل | کالماء غازلته النسیم اذا جری

بیت

هلال و شای خنقش بعد از نفس گرهی | هر که گمان حرمی که بردی نسب

شد سبب گشتن غش عشق ها ملال دو هم شرح | بخت من است آینه کنه به بر آب بر

بیت

آنکه چه نقش است از ماه آبنوس | وان چه نقش است در گوشهٔ ماه آبنوس

خط در آبنوس تا عذر کند هست ظاهر | رو که مقبول ترین عذر کنه اوراس

خط خرنگ تو آیینهٔ عارض چو دید | تا ز نومیدی دل مردک آه او از دی

عربیه

بدا الشعر فی خدیه فازددت صبوة | الیه ولم یبدی الجوی والتشوق

و حسن کلان العقیق نظارة | الی الحی فی آبائه حین یورق

عربیه

لولا سواد بخدیه و عارضه | لم تستطع نظراً فی وجهه البشر

لم یبن ارض قفار الانبات لها | ومن ارض لها الانوار والزهر

بیت

خط کز پی سوره شر نویسند | از غالیه بر قمر نویسند
کاغذ جهان تمام تا خط | گرد رخ آن پسر نویسند
خطی است به عشق ما فسونش | زان است که بر شکر نویسند
ترسم که ترا ازین نخستین بند | شاید که به آب زر نویسند

عربیه

ولها نسیم کالریاض تنسمت | فی اوجه الارواح والاجساد

بیت

هوا عنبر است از بخور عبیر | بخندید جام و بنالید زیر

بیت

می به رنگ عقیق یمنی اندر قدح | دهد فروغ تو لولوی ستاره یمنی است

عربیه

رق الزجاج و رقت الخمر | فتشابها و تشاکل الامر
فکانما خمر ولا قدح | وکانما قدح ولا خمر

بیت

بر کف ساقی لعل و می گون آن | اندیشه لاله زار شعود دیده گلستان

ساقی ز عکس نور رخ گونه یاقوت | آتش زنان ز چشمه ابر امتحان
خوشبوی تر ز عنبر و رنگین تر از عقیق | روشن تر از ستاره و صافی تر از روان
گر بگذرد بر پیشه اندر شعاع آن | از چشم آدمی شود اندر زمین نهان
جای چو بجز از فکر و بد کنه گذر | عقاب ز چشم شهپر و کنش بپار

عربیه

مشعشعة تمانة لصفائها | وتحجب عنها الشمس حیما تجلت

بیت

حلال گشته بفتوی عقل بر دانا | حرام گشته باحکام شرع بر احمق

عربیه

ثقلت زجاجات اتتنا فرغا | حتی اذا ملئت بصفو الراح
خفت وکادت ان تطیر بما حوت | وکذا النفوس تخف بالارواح

بیت

زاکبینه آمل بجز نور بر دست افکند | دست بر فرق کهف بزار کلیم از ناد بان
هر که ساقی در او بیند الشغو گوید مر | در بلور نی بیکری کهف یاقوت روان
طبع از او پر آفتاب و جام از او پر مشتری | چشم از او پر بدر و دل عمر از او پر پروین

عربیه

وقهوة في فم الإبريق صافية / كدمع لحوراء بالإثمد محار
كأن أباريقها والراح في فمها / ديك تناول ياقوتا بمنقار

بيت

از صراحی چون درآن جام بلور اندر چکد / مشتری گوید که زهره به نجام اندر آمدست
در میان جام روشن نور او عکس افکند / راست پنداری که خورشید اندر آن جام آمدست

بیت

ای حبت شمع نشئه ابزم معارف / روشن نقوش جیره نشأ باغ بهار
خنده او زاغه ز جرعه ایوی ... مشرع / طالع نقش مطلع جام زنی

عربية

تدور علينا الراح في عسجدية / حوتها بأنواع التصاوير فارس

بيت

نیز نگر رزم ونگر بزم پادشاه / دیو نگر خفته ونگر جام به حور

بیت

نزاب ... دنیه بر خرد / هزار جان گران فدای شراب

بیت

که لب بسوی بچه وگه دست بکشد / که گوش سوی مطرب و که چشم سوی ساقی

عربية

عربية

فيا عجبا مني الخلافة ملق / بأنفاسها دائه ... والنور والخمر
وقدا رجيت ابراد ... وتقطرت / لب طبع نشر باقيا ... بشر

بيت

زخاک جنبرا وبوی ... کند / که نکهت عنبر از گلبه عطار

بيت

از بهر زینت ایوان بزم او شد ... / مکان خسروگان از ازل ... زمین

عربية

الراح فيها مذهب والكاس من ذهب / فيها ذی ... لیقی عاد ذهب

بيت

رنگی همی زاد و جام بلور / که شد ایوان پر از ماه و هور
همی زاد و گفتی بر آری تا فته / چو دو پر ز زر بیک ... خته
شده بر لب از دوش نازخوش / لب میگساران پر از قرح راز لوش
نوازان نواز نده و چنگ و چنگ / ز دل بهم گکاره خی زنگ زنگ
ازین گز نوا ... بر چنگ و چنگ / هم از نهره ... سو گشت نوای

بیت ملمع

زجام لاله می خور بر رخ گل / فما لک مانع غیر و عائق

جهان با دلت مکبر بهر باب / وخالف من علیه لا یوافق

عربیه

دبر خمارك لاقداح مترعة / فلیس کالخمر للمخمور تدبیر

بیت

مرهم کژدم زده کشتن کژدم بود / من نفعه بلاء هم بی دارو و هم بود

بیت

ارغوانی می که هر کس دید / او عقیق لك خشه نشناخت

ناسوده در دست ایلکی لکو / ناخشیده با رکانور ناخت

بیت

در حضرت شهریار کلرخ / تا دامن حشر باد باقی

برجیس ندیم و زهره مطرب / خورشید غلام و ماه ساقی

عربیه

فلکن فی الهکان خیر البراء / سلیمانا ولکن فی المرء نواقی

عربیه

دیگر باد

تحفه نظری

به کبر یاد اشتری و سوده / و سوده بدام وطرف عطارد

بیت

نعمی بند جان و دامن جهن / جاه حسن و جمال شاهی داده

لعل و پی لب چو بسته شاه / راست چو خیر بگفاه نهاده

بیت

هر گز لب و بادام چشم دسته داه / بنفشه زلف و نرمی عارض و گل رخسار

عربیه

لکدور مع غصون فاکر / فی حقوق تقلبن رواد

عربیه

ساق یدیر الکاس مترعة / وبها تطوف لحوظة الادس

فترى بريق الكاس في يده / وترى صفاء يديه في الكاس

بیت

بنام ایزد بنام ایزد نمکی تا توان نموده / غلغل آن جان فرشته در گل نما بوازد نکی

مکونه مر توان خواتون خطی خورشید افکنده را / ما نورد بده او زنبه کو تعل شبابی نکی

خرج آینه حصه وقی رستای وازار / ما از نومی رقراد سنان اکبر با مقو نکی

عربیه

فیک فی خد اسی و منطق / رحیم و فی خلق تعلک جاذبه

بیت

عکس رخش هر که در آب به بیند / ماه مقنع در آفتاب به بیند

مبتسم كافور عارضه — في صدغ مسك الى دنا نفحا

و كأن ذاك الصبح شقفة — في صبح ذاك الليل فاصطلى

بيت

مجوا رنگ بدان عارض چو ماه دهد — شام مرا با یاد آن طره گاه دهد

طاق ابروی را هفت بخم دو کند — چشم آهوی مسواک زراو باه دهد

بيت

گر از ابر او سوی گلستان اوفتد — هر حباب کند تحفه نوروز را

بيت

اگر از نقاب او لیح نقلی اسرشتی — همه ذره هوا سوی آفتاب بازد

بيت

طوق کبوتر است زلف آن نگار — نی همچو باز در طلب من پر می‌زنم

زلفش همچو حلقه‌بان زلف او — فی بر زبیم او چو کبوتر همی زنم

عربيه

وكأنما كتبت على وجناته — بمداد صدغيه ولا يتر شعره

بيت

گاه از گل دار غوان کند بالین — گاه از بنفشه تری کند بستر

گه تا بود گره شوخم اندر خم — گه مید و گره زند سر اندر سر

كه حلقه

كه حلقه كند نكلك بر از سنبل — كه تعبيه نهد به بر از عنبر

بر كس لا بر او نكه كند ببند — شب در بر آفتاب باز بيكر

عربية

كأن سلاسل الاصداغ منه — شباك للقلوب بها مصيد

بيت

كمند مشك سوا بر چو بر ماه تاب نقش كرد — سا ده زنگ سا بر چو بر يم ماه خوش كرد

اگر از گل سلسله بازد گهر از ماه گرد — گهر بر صنم آرد گهر طبع وش كرد

خم زلفش يا دام است گو خورشيد و مه گرد — سر زلفش يا شسته است گو سيمي دفن كرد

چو سنبلها بر نورست آب بر اطراف زر راه — اديدست ار عجب سنبل اطراف آتش گرد

عربيه

كأن طرته في عاج جبهته — اذا تأملته عقد من السبج

بيت

طرة برافكني از جبين از بد آنكه سايه عنبر — جبهه آفتاب بسوي مشك نثار ميدهد

عربيه

كأن غرته من تحت طرته — يمين موسى بدت من دره داود

بيت

زلف تو بر حق است اگر هست بي قرار — بر آتش ار نگار نگيرد قرار مشك

عربیه

یا من بدا شعرات فوق عارضه مثل البنفسج فوق الورد قد نبتا

بیت

زلف او مانند چوگان و زنخدانش چو گوی گوی زنخ را خوری بر غالیه چوگان بود

عربیه

کان خط عذاره فوق عارضه میدان آس علی ورد و نسرین

بیت

عارضش در زیر خط و زنخ اندر زیر لب چشم اندر زیر مژگان و دهان اندر زیر نهان

سوسن اندر سنبلست و لؤلؤ اندر لاله برگ نرگس اندر سوسنست و آتش اندر پرنیان

عربیه

عذاره کالطراز علی الطراز و یبدو فی الحقیقة لا المجاز

ولو جاز السجود له سجدنا ولکن لیس ذاک بمستجاز

بیت

دو خط شوم زبرزه خط تو هر زمان تا لب چو بر آن لب کشف ناید نهان

بر سر آتش زغیرت زلفت از رو ماهی سر بر کند تا زه کمان وانچو ان نهی

عربیه

لمقلة

لمقلة تسبي القلوب و وجنة تفتح منها النور من کل جانب

و سال علی خدیه خط عذاره کما اثر التسطیر فی خط کاتب

بیت

چشم تو جادوی جان لعل تو قند جگر جادوی هندو و بالی افعی زنگی دو

خط تو طوطی لب چشم تو هندو نژاد طوطی شفقت حبش هندوی رای شکن

از حبش زلف تو سر از ختن ابروی تو از حبش هر زمان سوی ختن خطی

بیت

لب از نازکی افگار شده چو نخجیر راه کند بر دهنت

بگوی ای حبه نهاده لقب دلبر مه بین خوار محی نخست

لاله اگر چهره طراز قصب است از تو لسروار بر آن بر دهنت

بر عذار آینه زنگار کند تو بها آرزو از خویشتنت

عربیه

فلو انه فی خد یوسف طلعت قلوب رجال لا اکف نساء

بیت

کان بها عقارب راقدات علی الورد الجنی لها ولاء

بیت

گرد آن عارض خط زنگی رفت بر داران زنگی از نزد فریب آید و زلف چوگان

بر بد دلیل مرا بوی دست کند ده خیر مهت زنخدان و ترا هم زین

عربية

سواد المجد سود معطف الورى | تمايل في البستان فقد مرفرح
ترى فوقه المصقول والى فوقه | كورد عليه طاق من بنفسج

بيت

جان لعبه كو در لبشان زد | زان بخ دهستان هر ناز

عربية

بخ فم يشهد الضمير له | قبل المذاق بانه عذب
كشهادة لله خالصة | قبل العيان بانه رب

بيت

دهنش چشمهٔ نوش است ودر او | از نخ ها دمی مسیا زد

عربية

حبست نظم توصفين لبه | ونثر لا لئ معمور امن الكفر
فالحسن نظمه في شيئين رونقه | بيت من الشعر او بيت من الشعر

بيت

قامت چو سرو روانی نگر | اخته چون سیر یا نرنج نگر
گشته آن چشم سیاه جو بینی | خوش آن تنگ دهانی نگر
بجه سنگ ضربه بهر جان فز | آن ثوب و داو که انی فر نگر

عرب اق

عربية

رق حتى حسبه ورق الورد | ندياً يرق بين الراح
صبغ الماء حسبه الرطب حتى | خلته لا ابا غداة تراح

بيت

گر سایه برگ گل فتد بر بر تو | بر عارض نازکت نشان ماند نو
او زنکه ز رخ تو نیم برد ای | از شرم نه گل نه گلستان ماند

عربية

سعد ترنو لحيس يدركه اللمس | اذا ما بدا اخفى له الدر والشمس
بها بهت الاهواء تعقبه الهوى | لان نفوس الانس في جنة نفس

بيت

گر باد برخ بر دارد از لطف تو خاک | آتش همه آب زندگانی گردد

عربية

نسيم عبير في غلالة ماء | وتمثال نور في اديم هواء
حكى لؤلؤا رطبا تغشى بجوهر | مصفى لفرط رقة وصفاء

عربية

لقد رحم الرحمن رقة جسمه | فجلله من نوره برداء
تسربل سربالا من الحسن وارتدى | رداء جمال طرزا ببهاء

بيت

آن نیز انداز آن قدح دو جف | جان در جسم وی نازد در طور

باده کز جام چو رخشنده شاید   زانکه انگور دیده حورست

عربیه

صفحه ۴۱

بلون رق حتی کاد یخفی   علی عینی وطاب علی المذاق
اتت من دونها الایام حتی   تقادم جسمها والروح باق

بیت

صفحه ۲۰

البته نه آلبته چو آتش نه چو آتش   کی آتش با آب بهم بوده باشد

عربیه

ذهب الزمان بجسمها فتکاد   ان تخفی لرقتها عن الاوهام
وکانها بالکاس شمس اشرقت   او بدر تم لاح فی الاظلام

بیت

خورشید از شعاع می برفع شکف   ناهید از نسیم می افتاده در خمار
گوئی حباب ساغر از عکس نور او   در ترتیب در نشانده یاقوت آبدار
روشن تو از ستاره و خوشبوتر از شمال   صافی تر از زوان و لطیف تر از بخار
رنگین چو ارغوان و نه طبع چون زعفران   بو بیچو مشک تازه و چون عنبر شبیار
لعل است نابسته در جوش بو بلور   آب است کز رخ آتش بی قرار

عربیه

یبدو النهار اذا بدت من نورها   ویبین عنها اللیل حین تبین

بیت

از صحن خم بدان جام بلور اندر هکذ   مشتری کوئی درون زهره به نظام آمده است

در میان جام روشن پرتو عکس افکند   راست پنداری که خورشید اندر آن جام آمده است

عربیه

تخفی الزجاجة لونها فکانها   فی الکف قائمة بغیر اناء

بیت

آن سره گزری رضای ز عکس او   شکوفه نعم گردد شفر اندر شخوان
گردد ز عطر او تن بی زور زورمند   گردد ز طعم او دل غمناک شادمان
روی سپید بی گه شود و شمر است به کوف   نور ست بی تغیر و راحت مدفاه

عربیه

صهباء تلمع من وراء انائها   کالشمس مشرقة خلال اثابها

بیت

آنکه نبید از لطیف بر زمین   گر رسد آسیب جامش را زسنگ

بیت

چهره ساقی چنان در عکس او پیدا شود   راست پنداری برون شاخ ارغوان شکفته گلها
جام مروارید گشت از فرج جام تو گشت ازو   ورجه از حد او زبرد گشت مع باده گلگاه
سینه ماه دهر و مشک و نابدان و زو زاید همی   رنگ ماه و نور مهر و طبع مشک و بوی بان

عربیه

اذا ما اتت دون اللهاة من الفتی   دعا همه من صدره برحیل

بیت

گر اندوه مرا بنده از راست   وگر شادی مرا بنده فرا است

کی اندہ بود اندوه نو راست / کی باده بود شادی فزاراست

عربیه

مازجت جوهر الزجاج فجاءت / کصفاء مازج الهواء

بیت

زرستم و تشنه آتش درده / زان آتش چون گلاب درده

در خیمه جام آسمان گون / آن اختر آفتاب درده

آن خون سیاوش از خم جم / چون تیغ فراسیاب درده

تا زآتش غم روان نسوزد / آن طلق روان ناب درده

عربیه

فالخمر یاقوتة والکأس لؤلؤة / من کف لؤلؤة ممشوقة القد

بیت

چو خورشید جام گوئی حبابی / به زهره که مانند مزمر کشه

عربیه

کأن حباب الکأس فی رجباتها / کواکب در فی سماء عقیق

بیت

صفت مغنی

از تو خشتق نغمها که زند چو فندق / هر سر ده قواره ساز زهره کند باجرس

زهره ز رنگ خون جگر بریز نا فزادتو / چون زنی خشتی کند بارک چنگ ابریشم

عربیه

وتلفظ بنا ها اذا ضربت بها / وتنشر سراها علی العود مخلبا

مطربان

مطربان دلکش ز دیگر نوای عندلیب / ساقیان مهوش کمر با تقاضای حور عین

در فکن بگوشه خورشید جام آتشی / در بهانه نوچشمه ها بید خندی را ایتین

بیت

چنگ طنبور و لیوی که بر چینه زالی عجمی / اصلع سر لکنی بر نفس موسیقی دار رخته

زیر نغمه نکرزی خطهای سطر برابر / ناخن بر آن خطها بزی دقت چون کار ریخته

عربیه

وناطق بلسان لا لسان له / کانزمت فی کف مجیبه

ما زال ینطقه طورا ویسکته / وعلقه النطق فی اطراف منشیه

صفت رباب

بیت

بی زبان گوینده ای که لولوی دستان بود / علت گفتارش اندر نوک انگشتان بود

ساعتی با جان همی بشنو نخیزد لطف / ناعتی بر خون چون دل لب ها کلاه بود

صفت عود

بیت

آتش فروخته در دل که آتش فروز عود / اندر میان آتش پیدا کند انر

صفت [illegible]

بیت

بیند درش چو چهره بکر سیده مست / گوز آستین تقابله و زدرد

بگشته هر دو را چو شاهد مست / چون خورشید بر او بلالها فرود است

صفت [illegible]

بیت

نی ناتوان رنگ ز بانگ او / دل اندر خط و تن اندر بطر

چو دو سفته هوا آب و بیم چو در / چو زر نهو و از خاکی نقم چو زر

بریده کلمه‌سی دهان او — لبقه بیرنک لبلو وبر
شداد کرده رنک خجند رشد — زمرد صفت بوخجی بو تر
بی نعم نمشره باغ کل — بی نعم نخواهد باش تر
رنک کوری کشته و حیمی دهن — زرای بخم و بو شد کبر

بیت

از حور ولی ذوحی آذایده کواراکی — بر حیفی دایره ذو آثار لاک کنز

عربیه

ولما بان لوارد ت لها — عقدا لجفنک اثنی العقد

صفت تنفس

بیت

عده حولها بوان عتاب تر — بمحو حنک نوئی ای کون کردح
اخر کرمحی برانداز رنک آب — بمحو ابتی در حل آتش کرده

عربیه

غنت فلم تبق فی جارحة — الا تمنیت انها اذن

بیت

اکان نور دیده بیکوی برباد — دا خرمن زلذت خنده‌های او

بیت

صفت آ[illegible]

تا [illegible] کلا گشت ساقی کرداز عکس خنده — شاخ مرجان بر آب از میان کاه زر

عربیه

دلالة بهجتها وبهجة كاسها — نار ونور قيدا بوعاء

اودرة

او درة بيضاء بكر اطبقت — حبلا على ياقوتة حمراء

بیت

چو از تفتینه در کیه ثنات بوده اند — چو دانه اولکه شوقات بوده اند
مار باهم دریا بر دکلیم و کلاب — نور فرزنک کل سفید و کلاب بوده اند
بلبودن لعل نوار و حباب بر سر او — بر قفس در شده در خوشاب بوده اند

عربیه

تألق من تحت الحجاب كأنها — عقيق تضمنت در المدامع

بیت

لعقب بهم خم رنک نمی داند جست — صیقع کانه عمر منور دابو
یانه کللغ عرقی نقم کبر کذشظ — ا نیمیس لب از تهمت عنبر دابو

صفت خنده

بیت

بعجائب کر بخند دران لب — در ستاره کفو تا ثریا

عربیه

نفسي الفداء لثغر راق مبسمه — وزانه شنب ياهيك من شنب
يفتر عن لؤلؤ رطب وعن برد — وعن اقاح وعن طلع وعن حبب

بیت

نجده عقیق نیم سیم لکو — شب [illegible] در یم در نیم لکو

عربیه

ويبسم عن غر عذاب كأنها | حبى اقحوان نبته متناعم

بيت

زنخدان تو چون گوی سیمین و چوگان زلفت گرد | لبان تو چون ماه است و پروین بود دندانی
باز دو چشم بادام تو دل عاشق را طرب در دل | بخندد چون بخندد لب تو چون بسوار و بهاران

صفت زلف

بيت

چین کاکل اندر کشید الف الی پشت افکند | ماه نهاد از بهر تست همه اندر گاه

صفت خط

بيت

زهی بنفشه خط که خیمه طرهٔ تو | زده تو سایه طوبی بر آفتاب ابد جهی

عربية

فكانه نبت عذار في خده | ورد تفتش بنفسج من بيضه

بيت

ترا زیبد برآن که هر نوش بهم در مجلس | نغز زهره شه ساقی قدح پروین بیاورد

بيت

ماه شاگرد آن جعد و جبین تو کند | مشتری بنده که بنده قبای تو کند

عربية

الشمس تطلع من اسرة وجهه | والبدر يطلع من خلال قبائه

بيت

هر روز سحر آن چنان لطف است | در سحر آنچنان بسر است

آفتابی

آفتابی بر زمین قبا است | ماهتابی بر آسمان در است

عربية

فازاح شمس والثريا ثغره | اعجب بشمس في الثريا تغرب

بيت

مرده شد از لبش فروشد | خورشید شد از رخش برآید

عربية

البدر يطلع من فرند جبينه | والشمس تغرب في شقايق خده
ملك الجمال بأسره فكانما | حسن البرية كله من عنده

بيت

اگر فلک جرعه بر فلک ریز ازین | فلک چون زمین خضراء کان باشد

بيت

چشم مستش سوز و فرجه‌ای در هادیه‌ای | قد و خالش سلسله حبت گلاب در کار او

بيت

بچهره ماه زمین است و عاقلان دانند | در جهان حسن و ملاحت به زمین او

صفت خط

بيت

خطی است بر عارض آن ماه دمیده گویی | یا دست فلک غالیه بر ماه کشیده است
یا زنگی رمورخ کاه است که بدبرگ | یا بر گل تازه بنفشه بدمیده است

بيت

از برگ نسترن چون بنفشه سر بر زد | هنوز عاشق دیدم او دست بر زد

وضعف له کمت وجاسته — علی الملاحة طرزت بعذاره
کملت محاسن وجهه فکأنما — اقتبس الهلال النور من انواره

بیت

دانه ازدی چو قند سیه شود — روشن تر است ماه تو از نیم ازدی

بیت

تا نیم خند دگهان کسی نمی کند یقین — کز هیچ دانه بود دهنی دهان تنگ

بیت

هنوز خفته ز نیکبختی نرگس خفته — نخوند به اگر نشو تیغ پیدا

بیت

ز آنکه قبله عمل بود ملاوت ز لب تو — خدا بر غزه قبل در عمل نماشق

عربیة

کانما ریقها عبدا لکوی عسل — التغفرالمبرا هاهامن العسل

عربیة

جا وجهه واللیل فی غسق الدجی — فتاب عن الاصباح واللیل ادعج

بیت

آن چهره ماه کاسته چه کلی مراسته — همچون لبش ارشته ز رخ حرم بوستان
از لب دو کوهکده من برونیخ از هادقن — سکین جان و بسی بر او کونی لب او شیرینکاه
بر رخ نگار آری از چهره بخ سار — در بر بر بند شتر تر بر من لاتی لبر ماه
اخ رخ کلزار او که رده بر از ار اد — زلفین عنبری برادر کل شکسته ضیمران

دله زودی خوش کی این اندوه غم — آن زلف بر پیچ وخم بر بنا کنی هولناک

بیت

از رخ حامل نکو کاران — زلف رخ یه گنه کاران
اندر آمد بمجلس و بنشست — جا در رخ ببستند دارزوی ران
زد و بم تو رخ گلی لکو — تا بگفته زار نخوار است

بیت

درکه برم امده بلبل — رخ نالد خنک اورا آمد
آنکه عشق دست یار من — نا بمید کسی جا در آمد

بیت

در بزم تو ساقی و سنش — رخ بردا از خنک وس عز
خورشید شد در دیده جامه — تا بمید شود شکسته مرمر

بیت

بیرخی لف کلبق ای نردوشه — ناله اعدا از دل کباب برآید

فصل

در صفت روز و شب و آفتاب و ماه و ستارگان و طلوع
وغروب ماه و آفتاب

بیت

او رخ خورشید و در شب چو ماه و چراغ — مرحود در ملک و فی اندازه گسترمکید

بیت

بيت

هوا از قیر دریا تیره تر شد | فلک چون قیر دریا پرگهر شد

عربیه

ولیل کموج البحر ارخی سدوله | علی بانواع الهموم لیبتلی

فقلت له لما تمطی بصلبه | واردف اعجازا وناء بکلکل

الا ایها اللیل الطویل الا انجلی | بصبح وما الاصباح منک بامثل

بيت

هوا اندوده رخساره بدوده | سپهر آراسته دره بلو هر

گمان بودی که بار اندر پراکند | بروی سبز دیبا رنگ عنبر

بيت

شب چون پر زاغ گوئی پردم | سپهر تازه برآید همی شب پیکر

هوا سیاه بکردار قیر گونه جهان | فلک بگوهر زدار نیلگونه مغفر

عربیه

ولیل فی کواکبه حرات | فلیس لطول مدته انقضاد

بيت

ماند این شب سیاه بکمی بریقیم | چو زنگ تعرش بر بار بند

عربیه

وتری الثریا فی السماء کانها | بیضات ادحی یلحن بفدفد

بيت

سپهر از در

سپهر از در کشتی بزرجد آسا | فسرده وانگهی گشته نگونسار

چو فندقهای سیم اندرو روشن | به پیروزه طبق بر بیخته بار

مجره از جهان جانبی بر گفت | شد از کافور گوی الکون نگار

عربیة

وکانما الشعری العبور سبکیة | مملوة من فضة بیضاء

وبدت بنات النعش مثل فرائد | قد بددت فی بلطة خضراء

وتری المجرة فی السماء کانها | نهر جری فی روضة زهراء

بيت

سها شد از کرانه میدان آسمان | گفتی هلال خنجر زرین کمان گذار

دیدم ز زر تخته برین لوح لاجورد | نوشته درگه تعلم گهر نگار

زرین فلک چو تخته و دریای ماه نو | مانند کشتی از در ما کند گذار

یا بر مثال ماهی یونس میان آب | آهنگ دار کشیده او لقمه از کنار

یا همچو یونس آمده بیرون ز بطن حوت | افتاده بر کناره دریا نحیف و زار

عربیه

کان الهلال فی السماء قلادة | من الدر ادمی یجلس نادودا

یلوح نحیلا کالسقیم وحوله | الکواکب کالاصحاب قد قعدوا عودا

بيت

پدید آمد هلال از جانب کوه | لبان زعفران الکعه مجبن

عربیه

صفت صبح

انظر الى الليل كيف تصدعه — راية صبح مبيضة العذب
كراهب حن للهوى طربا — فشق جلبابه من الطرب

بیت

صبح ابلق بین روشن برآمد ز دست — ز آن پس سیمین بتازد بر ستور غنقاش
جرم گوی تیره و ز آتش زد او نور صبح — گوئی اندر جان نیران قطر داناش

بیت

صفت ...

صبح آمد و علامت مصقول بر کشید — وز آسمان شمامه کافور بر دمید
گفتی که دست قدرت نعل گوهری — تا جایگاه نافه بهلا فرو درید
در شد بگیر ماه نشانهای آفتاب — از جنبه جرم ماه نیز اندر کشید

عربیه

اما ترى الشمس حين تغرب كأنها تورس ذهب — كأنما قد ركبت للناظرين من لهب

بیت

سر از کنار سپهر نکو خورشید — بچرخ آلعود زدی ز ملمع
بر دار جوهر نیم بر ده — ابر شعشعه فزون کرد کی از رخ

عربیه

الشمس من مشرقها قد بدت — مشرقة ليس لها حاجب

بیت

شه هر طارم فلک است از دیو هفت سر — لو بر دو نام بر داری آینه زر نشین فرس

بیشتر

صفت شب

بیت

شد از آنکه خانه گیر در محشر — نامه عاصیان بسوز گناه
تیره است شده ز ظلمت شب — از دل عاشقان بسوز لب آه

عربیه

و ليل كأن الشمس ضلت ممرها — و ليست لها نحو المشارق مرجع
ارى ذنب السرحان في الجو طالعا — فهل ممكن ان الغزالة تطلع

بیت

از سیاهی شب زنگ و بلگاک — نبود چرخ ماه منکسف او زن
ریخته و هر قیر بر صحرا — بخیمه چرخ داده بر زن
چرخ لوگاه چو حضروان بزرگ — درد گوهر زده نیره ذاکه

عربیه

ولقد ذكرتك والنجوم كأنها — در على ارض من الفيروزج
يلمعن من خلل السحاب كأنها — شرر تطاير من دخان العرفج

بیت

آسمان پر ستاره نیم شب — راست گوی نقطه نیلوفر است

بیت

از جانب شرق شفق چو لاله بر سیمین طبق — کوکب بر دار چرخ حقه های عارض معشوقها
انجم چو زر جعفری بر گنبد نیلوفری — چون دسته گل ... نقطه سیمین

عربیه

بیت

شاطر قضا بر زلف ظلام تو غیرت فزای نافهٔ مشک تتار کو
دست زمانه مهرهٔ خاقانی زهره کو بر کار ماه صنع نقابی زنار کو

بیت

چرخ کو نهان شاه او ز اندرانی از زیر بستان انجره بر آیینه صنع فقدان لیلی کو

بیت

فلک چو آب بخرامید و ستاره خ چنانکه شعله آتش برو نباید آب

بیت

خیال شب ز اندر میان ظلمت شب بهم چو گاه درابطن نوراج دو نون
تنانه دو برنهند بر بطن خرگاه حسن کشته در کف لهام حریه بر خون
ز نصرت چرخ در اباج دهر ترلها ب همی شد از هدف جان اهرفی زرفین

بیت

مقیم منزل مشهم لبند سر دیده ا در از عمر و قوی میکلد و بدیع بدن
به هیچ نو بیچ بر اوج بیگی دفتار نیامه تخته میاد و خانهٔ آهن

عربیه

کانه باهض الفجر فی غلس الدجی تفارق شیب فجه منه مفرق

بیت

شب کبود شده و چو مردم لیک آمیخت سواد شیر با قیر
چشم و رخ اخترا ان فرو بسته از غمزه نجده تا شیر

عربیه

ولاح نما الجوزاء و شاح خریدة والنجم تاج والهلال سوار

بیت

خیال نور کواکب بدین ظلمت شب چنانکه برد و حمل میان غراب
شمال بردن نگر میان نطع کبود دیا لمان بلور است در کف لواب
بنات نعش پراکنده بر کران سپهر چو بیضهای شتر مرغ در میان آب
نجوم جوزا همچون حمایل از زر فرو گذاشته از زر جامع سنجاب

عربیه

تری و سهل ناظ الجوزه سایلد کنقط لیلی فی الآزبر جد ممدا

بیت

صنوبران چمن و دیگر بر خار چرخ تا کرم ماه نقش شان شب نفس نکرده

عربیه

ولاح ذکر الملیک المرجی القرار ضی نفسج نوف الذهب

بیت

تو گفتی خنگ خسرو تا خفتی لک بانه گل نعل از اتشی دایابان

رباعی

ای ماه تو ابروان یاری کوید پیچم چو کمان سپهر اسب کو زی
فعل نعل از زر عیاری کوید داکو تن سپهر کو تسوار کو زی
که گشته بدیع طارد زاتان

بیت

چو بر گل کعود چکد قطرهٔ مطر

صفت صبح صادق

قد اغتدی واللیل من اهابه — کالحبشی فر من صحابه
والصبح قد کشر عن انیابه — کانما یضحک من ذهابه

بیت

صبح آمد ز کوه در خط لعل کش ال — چون نفس جبرئیل از گلوی اهرمن
هر نخوابید گر غرقه چشم حلی — دهر ابابیل گر گشته [illegible]

بیت

خسرو چین از افق آینه چینی نمود — زانکه چو صبح افق زنگ شد انگار
ملک ضو رسان گشت عنبر نکهتی — تا نکند ناگهان باز بهاری شکار
نو خط شب بنک ... — گمت بار بحر قسمت عقد ثار
بر قع از رخ صبح برانداخت و ارد — همچون عروس ... ناز

صفت طلوع آفتاب

بیت

نیزه کشید آفتاب حلقه مه در ربود — نیزه این زر کشید حلقه آن سیم ناب

عربیه

فالشمس فی افق السماء کانها — خلا تتصور من توهم واهم

بیت

رایت سیمین بر صبح کوه ... بر افراز کند — ماه که ... زیر معجر دارد

عربیه

بدت شمس النهار غداة صحو — علی وجه السماء بلا حجاب
فما شبهتها الا بوجه — علی المرآة فی ذهب مذاب

بیت

برکشید آفتاب رایت نور — تا دهد جرم خاک را تزیین

بیت

صفت صبح

منهزم گشته از نهیب سپه مغربی — بر فلک طاوس نیلگون بر زمین خروس آ.

بیت

صفت روز

چو ماه از بر گشت ز آن ... — سپه های از شب تیره اندر گذشت
سپیده ... بر دمید — میان شب تیره اندر چمید

بیت

صفت شب

شبی گیسو فرو هشته به دامن — پلاسین معجر و قیرینه گرزن
بگردار زن زنگی ... — یکی فرزند زو زاید آبستن
کنون شویش بمرد و گشت ... — وز آن فرزند زادن شد سترون
شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک — چو بیژن در میان چاه او من
ثریا چون منیژه بر سر چاه — دو چشم من در او چون چشم بیژن
همی گفتم که قطب او جد ... — چو گرد بازن مرغ بنشین
دم عقرب بتابید از سر کوه — چنان چون چشم شاهین از نشیمن

فصل

صفت باران

در صفت نزول باران و آمدن و برف ... و ذکر ... که

بیت

رایات از دور چون عارض ... — چون ... دره ... یار
یکی از دور ... — یکی از دور ... بمقدار

وزان بر بهشت آن سو در طرف / روان آب حیات از سو در انهار
زچوب طوبی آن سو ساخته در / ز فلک جنت آن سو کرده دیوار
یکی سو بعد از چنین کرده معمور / یکی سو بهشت میمون بعد معمار

عربیه

وفیاء لو سرت صبا الریح بینها / لظلت فظلت تستثیر اللآلیا
هواء کأیام الهوی فرط رقة / وقد فقد العشاق فیه العواذلا

بیت

مرجان و عود سوزد از او شاخ نسترن / پنداری مشک سارد در او برگ ضیمران
دو دولت بار عنبر ساران بی قالی / دو چشم ابر لؤلؤ نثار همگان
زلف بنفشه عنبر آن سعد در شکن / رخ لاله لؤلؤ آن لکه در دامن

صفت آبگیر

بیت

نهی پر چو دریا و کوثر و لیکن / ز ژرفی چو دریا ز پاکی چو کوثر
ز خونش چو جان در زخوبی چو دانش / ز صفوت هوا و ز لطافت چو آذر
روان اندر و ماهی سیم سیما / چو ماه نو اندر سپهر شور

عربیه

تظن بها ذوب اللجین فان بدت / له الشمس جرت فوقه ذوب عسجد
تمیت النجوم الزهر فی جنباته / شوارع مثل اللؤلؤ المتبدد
فاظهن فی اشباههن سواقطا / علی الماء حتی کدت یلتقطن بالید

بیت

دلت شاخ

صفت سبزه‌زار

دلت شاخ ارغوان نقش بر خرم دامن / اکنون آب زلاله بر کوکب چو در از شبنم لوما
از نسیم بوی لکه غنچه بر عنبر دامن / در سر سنگ از بر لکه لاله ریز لؤلؤ کار

عربیه

فانوارها مثل نظم الحلی / وانهارها مثل بیض القضیب

صفت حوض و آب

بیت

گلابست گوئی بجوی روان / همی بوی لطف ز بویش روان
بهر ساله خندان لب جویبار / بهر جای باز شادان لب کنار

عربیه

وماء اذا ابصرت منه صفائر / حسبت نجوم اللیل ذابت لو ابلد
رأیت سیوفا قد سلکن علی الثری / وصارت لها ایدی الریاح صواقلا

بیت

آب چون آینه در حوض از بهار / مجوز کار حریر چین است

بیت

آن آب نیلگون از عکس کمان / مالیده قرطه است از نرده بهار
رز دانش و رزجان اثر نه ولیکن او / از شکوفه چو دانه وار از وشی چو جان

فصل

در صفت بعض میوه‌ها و [illegible] و اشکال آن

بیت

صفت به

چو یکی از خز زردیست ابه / نه پیدا درو تار و نه السمانی
لب بر سر شد نارگفته / ابشی مالیده از خز داشتی

چو گوی است نارنج گوی زرافشان   سرا رشته پیدا صفت هو لمانی
زنخدان معشوق سیب است گوئی   پی تازه از عکس عاشق زنانی
ترنج است چون زرد رخسار امرود   دو تنجال همدا لعلو برکرانسی
انار است انگه هر خوشهٔ زر   برافکنده انگار کفن طلیانی

عربیه

وتفاحة من سوسن کان نصفها   ومن جلنار نصفها وشقایق
کان الیدی قد ضم من بعد فرقة   لها خدّ معشوق الی خدّ عاشق

بیت

درسیب عقیقش نگر دانی زاری   برای صفت عاشق و معشوق اینجا
آویخته چون بند هکی زنگون را   اگر شان کنجی بنی دا مشو جنت آینه
بر سیب نقطهای سیه بین در ابیش   گوئی زدل لاله همی دام نشانه

بیت

سیب سیمین سلب چو گوی بلور   ای چو نو خواسته برخوراست
خوش تر ترنج زرد هره آید بو   طبع مرطوب ولون مخرور است
شاخ امرود گوئی و امرود   دسته دکوهان طنبور است
نار از دانه ازدانه کرده جدا   حجره عل خانهای زنبور است

بیت

ترنج آن تخم عنبر بو تخم دردانه   دو لبه نفهٔ کافور در دینار کنجی معجز
رخ نشان گرفتن نارنج از پیکر نگار   چو بت اود لذیه الکعبهٔ آرا زعفران بکر

عربیه

حملی قبیصه ذهب   مرکب فی بدیع ترکیب
فیه لمن شمه وابصره   لون محب وریح محبوب

بیت

نارنج چون کفه سیمین توان دید   برو بر زبر طلا لکه برقی کو
اگنده لب خورده گلاب قرص لؤلؤ   وانگاه یکی زرکرا بر کرده دل احاج

عربیه

کان اترجها یمیل به   اغصانها مالمد و محمولا
سلاسل من زبرجد حملت   من ذهب اصفر قنادیلا

عربیه

وانما رنارنج کان ثمارها   حقاق عقیق قد ملئن من الدر
تطلع بین الغصون کانها   خدود عذاری فی ملاحفها الخضر

فصل

در صفت وزیر و تدبیر وزیر در انتظام امام ملک رونق بخشیدن وزیر
در رسول و فرستادن رسول

بیت

با ادب دلپسند بخش جان فروز   با خرد به ارکان هنر بسیار
با همه عالم چو باد در همه گیتی فرده   در همه میدان تمام بر همه دیگر نوار

عربیه

لولا علی بن ضیاء الدین نبتت   ملک الفضائل فی لحم ولا عصب

بیت

نهانی نسیم راحت خلقی — در حلقهٔ منت تو هموار
بر هر ذره که در جهان است — منت دار منور جرّار

عربیه

لو قسمت اخلاقه الغر لم تکد — معیباً و لاخلق من الناس عابسا
اذا شئت ان تهتدی فضل کفه — فکن لاتباً او فاتخذ لا کابیاً

عربیه

شرف تتابع کابراً عن کابر — کالرمح انبوباً علی انبوب
وکذا النجابة لا یکون تمامها — لنجیب قوم لیس ابن نجیب

بیت

هنر زیرک او نکته بود چنانکه از حق — شرف او که هر که بود چو نور از نار

بیت

بحر تردامن و کان خشک لب است از چه از آنکه — لاحد پیش حسود کوهر در عوکه

عربیه

کلم کنظم العقد یحسن تحته — معناه حسن الماء تحت حبابه

بیت

برید حیث تو در قطع راحت عالم — قبول می‌نکند وهم را بهر اس

عربیه

فسار مسیر الشمس فی کل بلدة — وهبّ هبوب الریح فی البر والبحر

بیت

روان کند نسیم تو تازه شد جان بخرد — خرد بطاعت تو زنده گر چو تن بروان
جان شود ز خلق خلق تو چه نسق — نفس نفس ز نسیم اخلاق تو چو جان

عربیه

ام الوزارة

ام الوزارة ام جمع الوالد — لکن بمثلک لم تجئ ولم تلد

بیت

رای چو تیر او فلک خطاب کند — فلک در چشم آفتاب کند
خنجر به تیر سوی بام غرور — رای هشیار او خراب کند

بیت

ای گاه خرمی نگشت پروانه — دهر از آن امن نیز بیگی
از لب بیار تو دهر گوهر بار — بیمی تو چرخ خود بتو بهی
نوک کلک تو راز دار فلک — نور نطق تو امتحان یقین

بیت

ای کلک هزار ره کار عالم ساز — هر راز بتحریر مکن بنیاد اثبات

عربیه

قلم اراه اذ ظلک یجری بما شاء قاسم و بشیر
ساجد خاشع یقبل قرطاسا — کما قبل البساط شکور

بیت

فلک جرم زمین پای ثبات قلم — بجنب حلم تو در لحظه سبک بار
ز دیده ساقی لطف تو یک پیاله بجو — ز نرگسی افکند از دست جام سرشار
ز ضمن بلبل نطق تو یک نوا باشد — ز گل بار درآید و باشد ز گلزار

عربیه

اقدام عمرو فی سماحة حاتم — فی حلم احنف فی ذکاء ایاس

بیت

از حلم اوست پایه جرم زمین درنگ — وز عزم اوست پایه دور فلک عجل

بیت

شنیدی حدیث سلیمان و آصف — بیا تا سلیمان و آصف ببینی

بیت

در دولت از کفایت کلک نظام دین — بشکست اثر خیانت بکلک تیغ

گر پاسبان ملک جهان تیغ تیز توست — از فر توست خانه او بارها تیغ

سوفار [illegible] — معمور [illegible] تیغ

بیت

آنجا که رای او آتش باید فروز — فکر بلاغت عزم او بدل کرد کوه

عربیه

ولا کتب الا المشرفیة عندنا — ولا رسل الا الخمیس العرمرم

بیت

هر کو چو تیغ با تو زبان آور کند — قدرت جواب او بزبان سنان دهد

فصل

در صفت دبیر و منشی و اعجاز در کلام و طول آن و قلم [دو تیغ نامه]

عربیه

او جزت ذکری و فی الذی زدته — وللکرام من التطویل تصدیع

بیت

کم گوی و گزیده گوی چون در — کز اندک تو جهان شود پر

لاف

لاف از سخن چو دُر توان زد — آن خشت بود که پر توان زد

بیت

آن طال لم یمل وان هو اوجزته — ود المحدث انها لم توجز

عربیه

قلم لو کان یدری ما لمس — لبکی من طول شوقه قلبی

عربیه

اذا اخذ القرطاس خلت یمینه — تفتح نورا او تنظم جوهرا

بیت

ای برکتاب ترا منصب شهی — نشر فلک ماه بدین قول گواهی

خورشید سر قلمه عنبر توقف — نادیده نظام تخت تنگ سیاهی

زلف و خط مشکین تو یک حلقه او — بی را کند فتنه اسرار الهی

با جذبه نوک قلم ماه ربایت — بنواخته هیولی سخن صورت شاهی

بیت

کلک تو مرغ سکفت و بدیع — از شبه منقار سحر و از انجم پر

کفش او مشک و آفتش نکون — و نون او عنبر و زادن درر

از سخن آگاه و بنزاد سخن — وز فکر آگاه نزاد فکر

عربیه

کیف السور یعدو علی ام راسه — ویخفی فیقوی عداده حین یقطع

یمج ظلاما فی نهار لسانه — ویفهم عنه ما قاله لیس یسمع

بیت

تیزی شمشیر دانسوده اوش بار · کالبد عاشقان و کوئه عملکی

بیت

فلک از بهر مدحش داد است · بدوات و قلم کلاه و کمر

بیت

رسول ظفر او بسود جام کیخسرو · بغیر دانسخ او بود تاج نوشروان

بیت

لکر بیانه صحرای سیم غالیه بار · لکر بیانه دریای قیر غالیه خور
بود مجالی بنا و جسم او الکه · بود معانی و فرج و جسم او لاغر
بغرق العود او زهر بود ابیض · چگونه صفرد افرکم بود احمر
صریر او برش بلفظ معنی سلو · ز قدرت ملک المرسی او ح الصور
بکابر آب ز الکوثر برآورد قطران · و کرچه هر کز قطران نکند از کوثر

بیت

صریر کلکش در کبعه مسقلاب ماه · چنانکه نغمه داود در ادای زبور
نه در اهدیقه فرکی و دیده باز غلط · نه بر صفحه عرمی نشته کوفور

بیت

از براث نثر طبعش چرخ · عقد کوهر کشد از اکلیل
نکتهای نغفته در نخشی · همچو اسرار اغیب در تنزیل

بیت

اگر (باد برکه اول به بیان ماله کلک · سر بریده اگر بیره زاد دیکرش بار
لیه فسرادینه بحرهای مستمر · که صریر او کشایر حصنهای استوار

دخیرلیه

خنجر یکره زاد و ابخیر هلالی برکش · مره ذبیب رتیلی کشیده خی لالی زار
اوش و تیغ و دوران از جسم وهر دم هکا · که چه دانوکفی پیردلوی زاده وفرقتار
که ان اه صر کنذ به بای سحاری سیم · که اه غوص کند بیت دردریای قار

عربیه

ولکانها اللّه هـنـدیه · تفضا احد متونهن الصایل
والعز مقبل بحیث صریرها · وصلیل سیفك والجراد الهاطل

بیت

تیغ تو کاودیست دلیران قسم ز غم · تا کار ملک راست بیان قسم نکار

بیت

فلک بیده نکوزبرچه بر خیزیند · ان ابدر و کنار و سلوار تیغ و قلم

بیت

بوج و ضریه او خنجرت اخاو · خرد کشه دکان است و کتب ستر مال

فصل

صفت ضعف و مرض و عرض و تمرد و عفو و مردم ساوح و بدا
و شفاعت و صفت خصم و نقض عهد و جبن دلیت و فسخ او لکه اقامت
وحفوت ی

بیت

کشتم جان ضعیف او جسم عنکوت · صد بار سیر کم و در او اثر نشد

بیت

تنها به شب تن وجود · مونس شده تا لکاه ا و ز م
کاهی بکشم با ه ر دستی · کاه از تف سینه بر فرو دام

[illegible]

بیت

اگر در شوم در کف قلم | نگردانم از خط خط دبیر

عربیه

ولو قلم القیت فی شق رأسه | من السقم ما غیرت من خط کاتب

بیت

همی بنجیده انگشتری در انگشتم | کنون همان میان مو کند کمر

عربیه

قد کان لی فیما مضی خاتم | فالآن لو شئت تمنطقت به

وذبت حتی صرت لو زج بی | فی ناظر الانسان لم ینتبه

بیت

چنداز این بوستان اگر گفت | چند از زر و ستان دگر اش

عربیه

صلوا الصدیق و کان الکیمیا معا | لا یوجدان فدع عن نفسک الطمعا

وقد تحرز قوم باجتماعهما | وما اظنهما کانا ولا اجتمعا

بیت

مسکین دل ابگینه از رخ سنگ | مسکین تن نازک گل از صحبت خار

بیت

گوئیا از تولد احرار | شب تر و نشد آسمان غمگین

بیت

زین سبب ملاحد نگردند | زیرا که حسد نمی نبرد م

تراید نو

گر از زد سوی من بدولت | بر پایه حسد رسیده م

عربیه

لقد ذنوبی عند قوم کثیرة | ولا ذنب لی الا العلی والفواضل

وقد سار ذکری فی البلاد فمن لهم | باخفاء شمس ضوءها متکامل

بیت

مرا است اینهمه بر گشته زتهمت فضل | مرا چنین بر رها نه فضل فره افضال

بهر از زین سان بر گشته نیست شب و روز | اگر نه متهم است بفضل الله شغال

عربیه

واخرنی دهری وقدم معشرا | لانهم لا یعلمون وا علم

بیت

حل بذره تستلا به مرا | ببثت الورع حل کی بت مو

بیت

گرچه نیست نزد کس تعریف | امروز حجت یه و مقدار

تخم نخو معرف هنر است | تخم نشمرد آید از گلزار

زان چه تیغم زبان گشتم ارنی | گوهر خویشتن کنم اظهار

من یکی گوهرم فشم ز تاب | از تربیت سلاطین دار

گه شب به شش همت تو | گوهر از خاک بر گرفتی عار

بیت

این فخر بس مرا اندر این مجلس | در شرحی نو قنت و در نظم و ری

لکن چو صه هنور حفا بینم از کسی | ناچار اندکی بنمایم زنا چرا

بیت

جرم سوی بگذشت عفو اوست بس سهل کرد — ظلم سوی برفت عدل اوست بس محکم کرد

عربیه

ویقتضی الحلم عنه عفو مقتدر — عن کل معترف بالذنب معترف

بیت

چه گفت آن سپهدار نیکو سخن — که با بد دلی با سپاهی مکن

عربیه

الحرب ان باشرتها فلا یکن منک الفشل — واصبر علی اهوالها لا موت الا بالاجل

بیت

آنکه چون کاغذ و قلم باشند — در زبان و در رهگذار سخن
همچو کاغذ سیاه کن رویش — چون قلم گردنش به تیغ بزن

عربیه

وما تقنع بالسیف اذا لم تک قاتلا — فکسر حلیة السیف وتبعها خلخالا

بیت

زنگ ابتری بنه تیغ و ترک — که چنگ آن کند که نتواند زور …

بیت

خلق و خلق زشت و بد بقول و فعل دایم و چون دوست دارد و آن بخت و طبع شوراند
بیفزود بگشاده لیکن قفلش چگونه بتو فضل نیک و لیکن گور چون غیر
جاهل بار دراکی سرچه نهان تو بپنداری آن به جمع و ناحق است اندر شد اگذر
بلند یکباره

بیت

کیمیائی کنم تو ببینم — [illegible]
رو قناعت گزین که در عالم — کیمیائی به از قناعت نیست

بیت

قناعت توانگر کند مرد را — خبر کن حریص جهانگرد را

فصل

در باب اوصاف حمیده و نوازش صفات طینت و مکارم
اخلاق و رعایت حق و حفظ اسرار و علامت صدق و تواضع

عربیه

[illegible]

بیت

درین رد دهر هیچ در نبود داده — گنج تو پیرانه در پرده و مردمی

بیت

از جهان بر هنر مرد شگفت — گر جهان بر هنر نیستبر باشد
داند آنکه او جز فرشته نیست — در دو این جهان هنر باشد

بیت

هر کرا کبر پیشه در خلق — در حق فعل جفای او گویند
وانکه بر نهج تواضع رفت — به عالم ثنای او گویند

بیت

نور موسی چگونه بیند کور — نطق عیسی چگونه داند کر

بیت

نیم جانی داشتم کشیم   هدیت فی انعمور باشد
نعوذ بالله تو نیک   کار خیر بنده ما حضر باشد

عربیه

لو کنت اهدی علی قدرکم   لکنت اهدی لک الدنیا بما فیها

بیت

بخت کان گذشته از نیا دشتی   راگذهر بر را انجمن

عربیه

کل شی من وز الاشین شایع   کل علم لیس فی القرطاس ضایع

بیت

چو تیر از زه بجاهد تا نشین سر   ببید کید در آنکس کمان در
دو دست کر بار راست باید   چو بر دید شود آغاز بیدا

عربیه

شمایلک الحسنی صفاء و رقة   تفوق شمولا بل تفوق شمالا

بیت

نسیم گل چو خلق تو نسبت دلبو   لصد زبان لب تا زهزار دستان شمع

بیت

گل صد برگ چگونه دید از فلک یاد   گر نه خلق تو کند و صبا تعلیم

عربیه

دفت حت خصال نک تکلی غوالیا   به ظل انسان الیه غوالیا

دیبته ساز

بیت

بر ستاره از اخلاق او شد   ارآن گلی شرکه لقب دیدی چمک

بیت

گرت هر دو جهان تو باشد   سروران هاتور انگنده
مردمی کن و مردمی لون   مرد آزاد شو که بنده

عربیه

و احسن الی الاحرار تملک رقابهم   فخیر تجارات الکرام اکتسابها

بیت

شکیبند و هوش و ار و خرد   هر تربیان بو بدام اوکو

عربیه

فمن یلق خیرا یحمد الناس امره   ومن یغو لا یعدم علی الغی لائما

بیت

تو تخم بدی تا توانی مکار   که بار تو را برده هر از خار

عربیه

حصادک یوما ما زرعت وانما   یدان الفتی یوما بما هو دائن

بیت

چو بیرنجی بشر و کره راس   از و ایره بابد لا لی سراس

عربیه

فلیس یخزء الکریم ذافیه   ان خلص العبد فی الطاعة اودا

بیت

اگر مند بوشور کا ابند   همیشه نام کلاهت بلند

فصل

صفت توکل و اوصاف بهرجهان و مکارم و انعام و الطاف الهی و ذلک خصم الهی و دوام دولت الدین

توکل بر خدا کن یگانه   مرا هر کسی بر خدا جو انه

عربیه

اذا لم یکن الا الجد فالجد باطل   وسعیک فیما لم یقدر مضیع

بیت

هر آنکه اقبال او بود ز آسمان شغول   بچه هنر که نه بخلق نه مقبول
که عشق مرد دوانه خرد خشنود   که فکر کیمیا کز اف فضل قبول

بیت

مشو آیا که دانه طمع نه   از دانه نکرد دام بلا

بیت

گفت ملوت تو کوکم   از نیز تو بوت ملوت سا
خلق بود از فلک فراز   بلکه بد بود از فلک ناز
پیر از گفت رهد نه جوان   که بد از جمع بند خواهی خدا

عربیه

فلع

ضلع کانوار الربیع مزج   و موشم و منمنم و مفوف
سهرت علیه انظر ز دا برده   حسنا بکاد البرق منه یخطف
لو کان الحمی المطیة حسنها   ما کانه اتحفی المنیر تکشف

بیت

اگر نسیم ز خلق تو گرد نا بشر   و اگر کباب ز جود تو بود تعلیم
کنیه نعمت آن بشر حسن بعت   کنیه قطره از گردون حوادث یتیم

بیت

ستاره خیر و زحل هست و لیکن   که تابد دوخ و بهی تا وزد و هلال گاه
ز ابر که همه و قد رو بلند فرو کاه   خجسته است و راز فروزان ماه و

بیت

با مر مجو سلیمان بعزم شهنشاه کلیم   بفر فریدون فرخ بنیک قباد

بیت

اگر که جان کو جاهی بگذار   که دنیت بر تو هر که کار

عربیه

والارض ملکک والوری لک غلمة   والدهر عبدک والعلی لک دار

بیت

عطارد و مشتر کاتب مدح تو   نزد کر بعقد آسمان او ورق
تا فر تو بر جان نگار در جان   ادام طلعات بدر اق

بیت

زمین را به تخت حق نخواهد خاکرا پاک کن — ملک را با کوثر جمع نجوم کن جمع را

الا به تخت فردوس بگر ماهی — الا با کوثر تا حب قرار کند فضا

فصل

صفت هر دوم و آفتاب به برج ده و تهنیت ملک اعلا قات سلطنت و اشتراکه

اتفاق است مردم عالی گوهر را تاج و تخت — اتصال هر دو او کس بگوهر جمع ملک اوج بر

ملک دولت بود ده از دیار تهنیت — دیده و دنیا را ابد کشت بر افرازی

عربیه

لما الفرقدین اذا ما تشرا ظل — لم یعد موضع فرقد عن فرقد

بیت

شاه ار نخواهد آنکه تو نفس مرکبت — از ناف حاق ابد جره خسته باد

بیت

شاه اگر بست زما ما هست اولیاء او — لدا که بود زهد طلعت شاه به دار

این ملک از جمع نهان تا شام مینه — دال یک بر خاک غلطان تر زادش بار

زعکس پرچم اعلام شاه فرسایی — پر آینه گشت نام زنگار گرچه

بیت

لعز دولت از سر امید جز تو — [illegible]

انسم گشت خرم و دانی شد غم — چشم حسود کور شد و کوه [illegible]

دردیده حسود ماند تو تا — در آنکه امید عدو ماند نیشتر

ای نه

زین اعتقاد جهت بطرف هر طرف — زین اعتقاد با طرب شکر قدر

عربیه

الیوم تنجز ساله الله وعدت — وادرک المجد اقصی تمناه

بیت

گر قدح جام طرب صبح ما نور نشاط — نمود از قرح افق صبح خود نگار

به زلف بت مطرب نوای نغز زند — به زیر لحن تا ساقی نشیند بار

بیت

از شکوه پادشاهیت شاه — کرکس آسمان پر انداز د

بیت

سریر مملکت اکنون کند سرافرازی — در سایه برگی افکند خسرو غازی

فلک کلاه غرور آنزمان ز سر بنهد — که همت افسر شه بر سر افرازی

خطاب خسرو انجم همی کند — المعلی خسرو نازی

بیت

برد گر چه مه کردون سرود زه کنی منبر — کند آفاق پر خطبه بنام شاه پیروز

نماز دف لب خسرو نماز دو تحت راست — بیالد پاره گشت و نخندد کوه

با سایه کنون خاتم به قول کنون شکر — کنون فتنه با رای کنی منبر

عربیه

تولیت الدنیا بملکک فاعتدت — [illegible] المنی تطلع فیها

بیت

دل او سایه نخواند و خورشید دراوج — جز سایهان قرص آفتاب نتوان کند

او بحق شاه جهانست و بکیتی ده حق هیچکس بو نظام جهانبانی نکند

بیت

کیست تیغ برکشید و حق تنها کرد و گشت ای ز رکت تیغ اندازی تو سپر انداخت

خصم هنرانداز کمر چو بند و غلام گشت وقت کار آمد که خصم بیکار شوانگشت

بیت

کفر چون دید که بکشد سر محمودان در لشکر نو را قتل و جودش جای

عربیه

اقام فی الایام عبدا عوجاجها و حافظ ذوی الاسلام بعد اسوالها

بیت

نظام جهان زنده شد و قوام کار جهان تمام گشت باقبال شاه یار جهان

بیت

جهان بود و تو کار زمانه منظوم است ای بوستان زی زنی بار شد بهشت بلند

بیت

از تیغ او دست دولت عالم شده بدید وز کلک او همه محنت کیش شده نهان

بیت

جائی رسیده ز معالی و رتبت که با نجیبه فکرت انسان نمیرسد

بیت

ای سعد او صاف تو خیره گو ماری بیند کلک و بنان

بتر سد هر گه نظم فن او حیا ز سبعیت بیند ار کان

جانی نزرک و ملکوت اگر عطار تو بخت بعوج نقاب ان

تمام

تا رخ خواز فی چه برس بر که ز نو بنده گاه از ارکان

ب زند آسمان و زمین طراز نده نو بهار جوان

دار از ابد بخشی بگویم تنا تحوال بخشی زمین و زمان

بیت

ملک هرگز نزاد چو تو ملک چون نزاد چو تو ملک گشت عقیم

هست دیا ز تست دولت که ایزدش بتو ملک هفت اقلیم

رفع بنیه ملک این عالم کند ایزد همه بتو تسلیم

عربیه

متعانان الذی المتصل ان ام امل مسد ما املت وزاید

بیت

در این ایام اگر دولت بیابم بیابید که دام ایام باشم

فصل

در اتمام این کتاب و مدح و دعای خسرو مالک رقاب و شهنشاه خورشید احتجاب قمر رکاب ثریا کوکب و قادر قدر از سلطان السلاطین و خاقان الخواقین قهرمان الماء والطین السلطان الاعظم والقاهر الافخم ابو الفتح والظفر السلطان مظفر الدین شاه خلد الله تعالی ملکه و دولته و سلطانه

صد شکر که خالق خلایق اتمام کننده علایق

این نامه بهر شاه ایران عیبی است بلاد و وش رصد هست

در ماه غشیح شد بپایان تاریخ شوال ذیحجه

کرده محمود هشت میران

